



تفسیر باران

سوره شعراء تا سوره روم

نگاهی دیگر به قرآن مجید

دکتر مهدی خدّامیان آرانی

مجموعه آثار ۵۱/



سوره شُعَرَاءُ..... ۹

سوره نَمَلٍ..... ۸۷

سوره قَصَصٍ..... ۱۶۳

سوره عَنكَبُوتٍ..... ۲۳۹

سوره رُومٍ..... ۲۹۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شما در حال خواندن جلد هشتم کتاب «تفسیر باران» می‌باشید، من تلاش کرده‌ام تا برای شما به قلمی روان و شیوا از قرآن بنویسم، همان قرآنی که کتاب زندگی است و راه و رسم سعادت را به ما یاد می‌دهد. خدا را سپاس می‌گویم که دست مرا گرفت و مرا کنار سفره قرآن نشاناند تا پیام‌های زیبای آن را ساده و روان بازگو کنم و در سایه سخنان اهل بیت علیهم‌السلام آن را تفسیر نمایم. امیدوارم که این کتاب برای شما مفید باشد و شما را با آموزه‌های زیبای قرآن، بیشتر آشنا کند. شما می‌توانید فهرست راهنمای این کتاب را در صفحه بعدی، مطالعه کنید. مهدی خدّامیان آرانی

* * *

ارتباط با نویسنده و ارسال نظر: پیامک به شماره ۴۵۶۹ ۳۰۰۰

همراه نویسنده ۰۹۱۳۲۶۱۹۴۳۳ سایت نویسنده: www.Nabnak.ir

فهرست راهنما

کدام سوره قرآن در کدام جلد، شرح داده شده است؟

جلد ۱	حمد، بقره.
جلد ۲	آل عمران، نساء.
جلد ۳	مائده، انعام، اعراف.
جلد ۴	انفال، توبه، یونس، هود.
جلد ۵	یوسف، رعد، ابراهیم، حجر، نحل.
جلد ۶	اسراء، کهف، مریم، طه.
جلد ۷	انبیاء، حج، مومنون، نور، فرقان.
جلد ۸	شعراء، نمل، قصص، عنکبوت، روم.
جلد ۹	لقمان، سجده، احزاب، سبأ، فاطر.
جلد ۱۰	یس، صافات، ص، زمر، غافر.
جلد ۱۱	فصلت، شوری، زخرف، دخان، جاثیه، احقاف، محمد، فتح.
جلد ۱۲	حجرات، ق، ذاریات، طور، نجم، قمر، رحمن، واقعه، حدید، مجادله، حشر، ممتحنه، صف.
جلد ۱۳	جمعه، منافقون، تغابن، طلاق، تحریم، ملک، قلم، حاقه، معارج، نوح، جن، مزمل، مدثر، قیامت، انسان، مرسلات.
جلد ۱۴	جزء ۳۰ قرآن: نبأ، نازعات، عبس، تکویر، انفطار، مطففین، انشقاق، بروج، طارق، اعلی، غاشیه، فجر، بلد، شمس، لیل، ضحی، شرح، تین، علق، قدر، بینه، زلزله، عادیات، قارعه، تکاثر، عصر، همزه، فیل، قریش، ماعون، کوثر، کافرون، نصر، مسد، اخلاص، فلق، ناس.

سوره شعراء

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۲۶ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «شعرا» به معنای «شاعران» می‌باشد، بُت‌پرستان مکه محمد ﷺ را شاعر می‌دانستند که قرآن را از پیش خود می‌سراید، در آخر این سوره، جواب این سخن بُت‌پرستان داده شده است. شاعران در دنیای خیال و پندار زندگی می‌کنند، اما محمد ﷺ در دنیای واقع‌بینی است، او برای هدایت انسان‌ها به میدان آمده است.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: قرآن، داستان موسی ﷺ و بنی‌اسرائیل، داستان نوح ﷺ و قوم او، قوم ثمود و عذاب آنان، قوم لوط، تفاوت میان شاعران و پیامبر.

شُعراء: آیه ۴ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طسم ﴿۱﴾ تِلْكَ
آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿۲﴾ لَعَلَّكَ بَاخِعٌ نَفْسَكَ أَلَّا يَكُونُوا
مُؤْمِنِينَ ﴿۳﴾ إِنْ نَشَأْ نُنزِلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّمَاءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْنَافُهُمْ
لَهَا خَاضِعِينَ ﴿۴﴾

در ابتدا، سه حرف «طا»، «سین» و «میم» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفتا» شکل گرفته است. این آیات کتاب آسمانی است، تو قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی و هر چیزی را که انسان برای سعادت به آن نیاز دارد به روشنی در قرآن بیان کردی. محمد ﷺ قرآن را برای مردم مکه می‌خواند و آنان را به یکتاپرستی دعوت می‌کرد، اما آنان محمد ﷺ را دروغگو و جادوگر می‌پنداشتند، محمد ﷺ غصه آنان را می‌خورد، او دوست داشت که آنان ایمان بیاورند و از عذاب روز قیامت رهایی یابند. تو از شدت غم و اندوه محمد ﷺ آگاه بودی، به همین خاطر به او چنین گفتی:

«ای محمد! برای چه این همه غصه می خوری که چرا مردم ایمان نمی آورند؟ اگر من بخواهم معجزه‌های از آسمان می فرستم که همه آنان در برابر آن سر تسلیم فرود آورند و ایمان بیاورند».

به این سخن تو فکر می کنم، تو به محمد ﷺ گفتی که می توانی معجزه‌های از آسمان بفرستی که همه با دیدن آن ایمان بیاورند، اما چرا چنین نکردی؟ تو که چنین قدرتی داشتی چرا کاری نکردی که همه ایمان بیاورند؟ چه کسی جواب مرا می دهد؟

من جواب این سؤال خود را در آیه ۳۵ سوره «انعام» می یابم: تو انسان را آفریدی، راه حق و باطل را به او نشان دادی و او را در انتخاب راه خود آزاد گذاشتی، اگر تو اراده کنی همه مردم ایمان می آورند، اما این ایمان دیگر از روی اختیار نخواهد بود، بلکه از روی اجبار است. تو اراده کرده‌ای که هر کس به اختیار خود، ایمان را برگزیند. این سنت و قانون توست. اگر انسان از روی اجبار، ایمان بیاورد، ایمان او ارزشی ندارد.

شکوه انسان در اختیار اوست، وقتی قرار است انسان، موجودی آزاد و مختار باشد، طبیعی است که گروهی از انسان‌ها، راه کفر را انتخاب خواهند نمود و ایمان نخواهند آورد.

همه زیبایی انسان در اختیار اوست، اگر تو معجزه‌های از آسمان نازل کنی که انسان‌ها مجبور به ایمان شوند، اختیار را از انسان‌ها گرفته‌ای و تو هرگز چنین نمی کنی، زیرا انسان یعنی اختیار، اگر اختیار از انسان گرفته شود، او دیگر انسان نیست!

شُعراء: آیه ۶ - ۵

وَمَا يَأْتِيهِمْ مِنْ ذِكْرٍ مِنَ الرَّحْمَنِ مُخَدَّثٍ إِلَّا

كَانُوا عَنْهُ مُعْرِضِينَ ﴿٥﴾ فَقَدْ كَذَّبُوا فَسَيَأْتِيهِمْ أَنْبَاءٌ مَا كَانُوا بِهِ
يَسْتَهْزِئُونَ ﴿٦﴾

بزرگان مکه می دانستند که محمد ﷺ پیامبر توست، اما آنان منافع خود را در بُت پرستی می دیدند، پس با محمد ﷺ دشمنی می کردند، تو جبرئیل را نازل می کردی تا آیات جدید قرآن را برای محمد ﷺ بخواند، محمد ﷺ نیز آیات را برای بُت پرستان می خواند، اما آنان از پذیرفتن حق روی برمی گرداندند. آری، محمد ﷺ برای آنان قرآن می خواند و از حوادث روز قیامت چنین می گفت: «در روز قیامت فرشتگان کافران را به صورت، روی زمین می کشند و به سوی جهنم می برند و کافران راه فراری ندارند، جایگاه آنان جهنم خواهد بود، همان جهنمی که هرگاه آتش آن فروکش کند، فرشتگان بر شعله های آن می دمند.»^(۱)

آنان سخن پیامبر را دروغ می پنداشتند و محمد ﷺ را مسخره می کردند و به او می خندیدند و می گفتند: «ای محمد! تو خواب پریشان دیده ای.»^(۲) اکنون به محمد ﷺ چنین می گویی: «بگذار آنان سخن تو را مسخره کنند، به زودی خبر آنچه را مسخره می کنند به آنان خواهد رسید و از عذاب من آگاه خواهند شد.»

آری، لحظه مرگ، فرشتگان پرده از چشم کافران برمی دارند و آن‌ها شعله های آتش جهنم را می بینند، آنان صحنه های هولناکی می بینند، فریاد و ناله های جهنمیان را می شنوند، گرزهای آتشین و زنجیرهایی از آتش و... وحشتی بر دل آنان می نشیند که گفتنی نیست.^(۳)

کافران در آن لحظه توبه می کنند، اما توبه در آن لحظه سودی ندارد، آنان به التماس می افتند و با ذلت و خواری می گویند: «ما هرگز کار بدی انجام ندادیم.» فرشتگان در جواب به آنان می گویند: «دروغ نگویند که امروز سخن

دروغ سودی ندارد، زیرا خدا به اعمال شما آگاه است».(۴)

شُعراء: آیه ۹ - ۷

أَوَلَمْ يَرَوْا إِلَى الْأَرْضِ كَمْ أَنْبَتْنَا فِيهَا مِنْ كُلِّ
زَوْجٍ كَرِيمٍ ﴿۷﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ
مُؤْمِنِينَ ﴿۸﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿۹﴾

اکنون انسان‌ها را به مطالعه کتاب آفرینش فرا می‌خوانی، تو از خاک، گیاهان
گوناگون آفریدی، گیاهان زیبا و پرفایده! اگر روی زمین گیاهان نبودند، انسان
چگونه غذای خود را تهیه می‌کرد؟

در آفرینش گیاهان، نشانه‌هایی از قدرت توست، اما گروه زیادی از آن مردم،
کور دل هستند، این نشانه‌ها را می‌بینند ولی ایمان نمی‌آورند. آنان بت‌هایی را
می‌پرستند که هیچ کاری نمی‌توانند انجام بدهند، تو خدای توانا و مهربان
هستی، به هر کاری توانایی، تو توانمند و پیروز هستی و به بندگانت مهربانی
می‌کنی.

شُعراء: آیه ۱۷ - ۱۰

وَإِذْ نَادَى رَبُّكَ مُوسَىٰ أَنْ ائْتِ الْقَوْمَ
الظَّالِمِينَ ﴿۱۰﴾ قَوْمَ فِرْعَوْنَ أَلَا يَتَّقُونَ ﴿۱۱﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي أَخَافُ
أَنْ يُكَذِّبُونِ ﴿۱۲﴾ وَيَضِيقُ صَدْرِي وَلَا يَنْطَلِقُ لِسَانِي فَأَرْسِلْ إِلَيَّ
هَارُونَ ﴿۱۳﴾ وَلَهُمْ عَلَيَّ ذَنْبٌ فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴿۱۴﴾ قَالَ كَلَّا
فَاذْهَبَا بِآيَاتِنَا إِنَّا مَعَكُمْ مُسْتَمِعُونَ ﴿۱۵﴾ فَأَتِيَا فِرْعَوْنَ فَقُولَا إِنَّا
رُسُلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۶﴾ أَنْ أَرْسِلَ مَعَنَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿۱۷﴾

محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا خواند، اما آنان او را دروغگو خواندند و سنگ به سوی او پرتاب کردند، محمد ﷺ از ایمان نیاوردن آنان اندوهناک بود، اکنون می‌خواهی ماجرای هفت پیامبر بزرگ خود را بیان کنی، داستان موسی، ابراهیم، نوح، هود، صالح، لوط و شعیب ﷺ.

تو دوست داری محمد ﷺ بداند که راه او با سختی‌های زیادی همراه است، پیامبران قبلی هم برای هدایت دیگران چقدر سختی‌ها را تحمل کردند. تو هرگز پیامبران را تنها نگذاشتی و همواره آنان را یاری کردی.

ابتدا درباره موسی ﷺ سخن می‌گویی، تو او را پیامبر خود قرار دادی و با او چنین سخن گفتی: «ای موسی! به سوی قوم ستمگر برو! نزد فرعون برو و به او بگو: آیا از عذاب خدا نمی‌ترسی».

موسی ﷺ در پاسخ به تو چنین گفت: «خدایا! می‌ترسم مراد دروغگو بخوانند و من از کفر آنان دل‌تنگ شوم. می‌ترسم لکنت زبان من، مانع موفقیت من بشود، خدایا! من نیاز به یاری دارم، از تو می‌خواهم به برادرم هارون، مقام پیامبری عطا کنی تا مرا یاری کند، خدایا! فرعونیان فکر می‌کنند من گناهی انجام داده‌ام و می‌ترسم مرا به قتل برسانند».

* * *

مناسب است در اینجا سه نکته را بنویسم:

* نکته اول: لکنت زبان موسی ﷺ

وقتی موسی ﷺ می‌خواست سخن بگوید، گاهی زبان او گیر می‌کرد و دچار لکنت می‌شد. او از خدا خواست تا شفایش دهد، اما چرا موسی ﷺ دچار این لکنت شده بود؟ آیا او مادرزادی این‌گونه بود؟

فرعون همه کودکان بنی اسرائیل را می‌کشت، خدا به مادر موسی ﷺ وحی

کرد که فرزندش را داخل صندوقچه‌ای بگذارد و در رود نیل اندازد. مأموران فرعون موسی علیه السلام را از رود نیل گرفتند و فرعون تصمیم گرفت او را به عنوان فرزند خوانده بزرگ کند.

یک سال گذشت، روزی موسی علیه السلام همان‌طور که در بغل فرعون بود به فرعون حمله کرد و مقداری از ریش او را کند. فرعون تصمیم گرفت تا موسی علیه السلام را به قتل برساند. زن فرعون (آسیه) از این ماجرا باخبر شد و به فرعون گفت: «این یک بیچه است و عقل ندارد».

قرار شد موسی علیه السلام را امتحان کنند، زن فرعون یک خرما و یک قطعه زغال آتشین را در چند متری موسی علیه السلام قرار داد، آن وقت موسی علیه السلام را رها کرد، موسی علیه السلام ابتدا به سوی خرما رفت، او دستش را دراز کرد که خرما را بردارد. جبرئیل از آسمان نازل شد و قطعه زغال آتشین را در دهان او گذاشت، زبان موسی علیه السلام سوخت و شروع به گریه کرد.

زن فرعون به فرعون گفت: «آیا به تو نگفتم که او بیچه است و نمی‌داند چه می‌کند؟». اینجا بود که فرعون آرام شد و از کشتن موسی علیه السلام پشیمان شد.

آری، این‌گونه جان موسی علیه السلام حفظ شد، اما اثر آن سوختگی در زبان موسی علیه السلام باقی ماند و گاهی زبان او گیر می‌کرد. وقتی موسی علیه السلام به پیامبری رسید، از خدا خواست تا لکنت زبان او را شفا دهد.

* نکته دوم: هارون، برادر موسی علیه السلام

هارون برادر بزرگ موسی علیه السلام بود و او قامتی بلند و زبانی گویا و فکری عالی داشت. پس از دعای موسی علیه السلام تو مقام پیامبری به هارون عطا کردی.^(۵)

هارون با کمال رغبت و اشتیاق، موسی علیه السلام را در این راه یاری کرد و همراه او به کاخ فرعون رفت. وقتی موسی علیه السلام چهل شب به کوه طور رفت، هارون

جانشین او در میان مردم بود.

هارون در همهٔ مراحل مأموریت موسی علیه السلام او را یاری نمود. هارون زودتر از موسی علیه السلام از دنیا رفت.

✽ نکتهٔ سوم: گناه موسی علیه السلام

فرعون همهٔ نوزادان پسر بنی اسرائیل را به قتل می‌رساند، وقتی موسی علیه السلام به دنیا آمد، مادرش او را در صندوقچه‌ای قرار داد و به رود نیل انداخت. این صندوقچه به کاخ فرعون رفت و فرعون موسی علیه السلام را به فرزندخواندگی پذیرفت.

وقتی موسی علیه السلام به سنّ جوانی رسید، بنی اسرائیل فهمیدند که او همان کسی است که سال‌ها در انتظار او بوده‌اند، آنان به او علاقه پیدا کردند و پیرو او شدند. آنان این راز را بین خود مخفی نگه داشتند.

به پیروان فرعون هم «قبطی» می‌گفتند. قبطی‌ها ظلم و ستم زیادی به یاران موسی علیه السلام می‌کردند. روزی موسی علیه السلام به شهر رفت. او دید که یکی از پیروانش با یکی از قبطی‌ها دعوا می‌کند. آن که پیرو موسی علیه السلام بود، تقاضای کمک کرد، موسی علیه السلام جلو رفت و مشت محکمی به آن قبطی زد. آن قبطی بر روی زمین افتاد و مُرد. (آن قبطی، کافر بود).

مأموران فرعون در جستجوی قاتل برآمدند، کشته شدن یکی از پیروان فرعون برای حکومت بسیار گران تمام شد، تا آن زمان کسی جرأت چنین کاری را پیدا نکرده بود.

روز بعد او از همان جا عبور می‌کرد، نگران بود مبادا ماجرای دیروز فاش شده باشد، ناگهان دید که همان مردی که پیرو او بود امروز هم با قبطی دیگری درگیر شده است، موسی علیه السلام به او گفت: «تو در گمراهی هستی». سپس به سوی

او رفت تا او را از دست آن قبطی نجات بدهد، اما او ترسید و خیال کرد موسی علیه السلام می خواهد او را بکشد، پس گفت: «ای موسی! تو دیروز یک نفر را کشتی، امروز می خواهی مرا بکشی!». این گونه بود که راز دیروز فاش شد. این سخن به گوش مأموران فرعون رسید، فرعون وزیران و نزدیکان خود را جمع کرد و با آنان مشورت نمود، در آن جلسه تصمیم بر آن شد تا موسی علیه السلام را دستگیر کنند و به قتل برسانند. یکی از افرادی که در آن جلسه بود، مرد باایمانی بود که ایمان خود را از مردم مخفی می کرد. او سریع از جلسه خارج شد و خود را به موسی علیه السلام رساند و ماجرا را به او گفت، اینجا بود که موسی علیه السلام از مصر فرار کرد و به مدین رفت و با شعیب علیه السلام که پیامبر تو بود، آشنا شد. موسی علیه السلام با دختر شعیب علیه السلام ازدواج نمود، او ده سال در مدین ماند، پس از ده سال او همراه با همسرش به سوی مصر حرکت کرد.

در شبی تاریک و سرد، موسی علیه السلام راه را گم کرد و در دل بیابان پیش رفت تا به سرزمین «طوی» رسید و از دور آتشی دید و به سوی آن رفت و تو او را به پیامبری مبعوث کردی.

وقتی تو از موسی علیه السلام خواستی تا نزد فرعونیان برود، او به یاد ماجرای کشته شدن آن قبطی افتاد. اکنون تو به او چنین می گویی: «ای موسی! چنین نخواهد شد که تو می پنداری، تو با برادرت همراه با معجزات من، نزد آنان برو! من با شما هستم و سخنان شما را می شنوم، شما به دربار فرعون بروید و به او بگویید که ما فرستاده خدای جهانیان هستیم پس ای فرعون! بنی اسرائیل را آزاد کن و همراه ما بفرست.»

آری، تو خواسته های موسی علیه السلام را اجابت کردی، برادرش را یار و یاور او قرار دادی، لکننت را از زبانش برطرف کردی و به او وعده دادی که فرعونیان

نمی توانند به او آزاری برسانند، اکنون موسی علیه السلام آماده است تا پیام تو را به فرعون برساند.

شُعراء: آیه ۲۴ - ۱۸

قَالَ أَلَمْ نُرَبِّكَ فِينَا وَلِيدًا وَلَبِثْتَ فِينَا مِنْ
عُمُرِكَ سِنِينَ ﴿١٨﴾ وَفَعَلْتَ فَعَلْتِكَ الَّتِي فَعَلْتَ وَأَنْتَ مِنَ
الْكَافِرِينَ ﴿١٩﴾ قَالَ فَعَلْتَهَا إِذَا وَأَنَا مِنَ الضَّالِّينَ ﴿٢٠﴾ فَفَرَزْتُ
مِنْكُمْ لَمَّا خِفْتُمْكُمْ فَوَهَبَ لِي رَبِّي حُكْمًا وَجَعَلَنِي مِنَ
الْمُرْسَلِينَ ﴿٢١﴾ وَتِلْكَ نِعْمَةٌ تَمُنُّهَا عَلَيَّ أَنْ عَبَّدتَّ بَنِي
إِسْرَائِيلَ ﴿٢٢﴾ قَالَ فِرْعَوْنُ وَمَا رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٢٣﴾ قَالَ رَبُّ
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ مُوقِنِينَ ﴿٢٤﴾

موسی و هارون علیهم السلام به سوی کاخ فرعون حرکت کردند، اما همه درهای کاخ بسته بود، مأموران زیادی آنجا ایستاده بودند، فرعون ادعای خدایی می کرد، هر کسی نمی توانست به دیدار این خدا برود.

موسی و هارون علیهم السلام مدتی نزدیک در کاخ ایستادند، کسی به آنها اجازه دیدار فرعون را نمی داد، اینجا بود که موسی علیه السلام عصای خود را بر در کاخ زد، درهای کاخ باز شد، موسی و هارون علیهم السلام وارد کاخ شدند و به سوی فرعون رفتند، هیچ کدام از مأموران نتوانستند مانع بشوند، آنها سر جای خود بی حرکت ایستاده بودند، آری، تو این گونه موسی علیه السلام را یاری کردی. (۶)

ناگهان فرعون چشم باز کرد، موسی و هارون علیهم السلام را مقابل خود دید، او تعجب کرد، آنها از کجا آمده بودند؟

در این هنگام موسی علیه السلام به او گفت:

— ای فرعون! ما فرستادهٔ خدای تو هستیم، بنی اسرائیل را همراه ما روانه کن تا آنان را به فلسطین بازگردانیم، دست از شکنجه آنان بردار! ما با معجزه‌ای از طرف خدا آمده‌ایم.

— ای موسی! آیا وقتی تو کودک بودی من تو را در خانهٔ خود پرورش ندادم؟ من تو را از آبِ دریا گرفتم و در ناز و نعمت بزرگت کردم، آیا تو سال‌های سال نزد من نبودى؟ آیا به یاد نداری که یکی از یاران مرا کُشتی و فرار کردی؟ تو می‌گویی که پیامبر هستی، پیامبر چگونه می‌تواند قاتل باشد؟ تو کفران نعمت مرا کردی.

— ای فرعون! من آن کار را انجام دادم ولی نمی‌دانستم با یک مشت، او کشته خواهد شد، اگر چنین چیزی را می‌دانستم، هرگز به او مشت نمی‌زدم.
— پس چرا فرار کردی؟

— بعد از آن حادثه من ترسیدم و فرار کردم، آنگاه خدا به من علم و حکمت آموخت و مقام پیامبری به من عطا کرد.

— من تو را از آب دریا گرفتم و بزرگ کردم، چرا محبت‌های مرا این‌گونه پاسخ می‌دهی؟

— ای فرعون! آیا می‌خواهی برای این کار بر من منت گذاری و بنی اسرائیل را بردهٔ خود سازی؟ فراموش نکن که تو دستور نسل‌کشی ما را صادر کردی و مادرم مجبور شد مرا به رود نیل بیندازد و گرنه من در خانوادهٔ خودم بزرگ می‌شدم. تو مرا بی‌خانمان کردی حالا می‌خواهی بر من منت گذاری؟

— ای موسی! گفתי که خدای جهانیان تو را فرستاده است، بگو بدانم این خدای جهانیان کیست؟

— او خدای آسمان‌ها و زمین و هر چه میان این دو قرار گرفته است، می‌باشد،

اگر شما اهل یقین باشید، می دانید که این جهان به خودی خود به وجود نیامده است، کسی آن را آفریده است و او همان خدای جهانیان است.

شُعراء: آیه ۲۸ - ۲۵

قَالَ لِمَنْ حَوْلَهُ أَلَا تَسْتَمِعُونَ ﴿۲۵﴾ قَالَ رَبُّكُمْ وَرَبُّ آبَائِكُمُ الْأَوَّلِينَ ﴿۲۶﴾ قَالَ إِنَّ رَسُولَكُمْ الَّذِي أُرْسِلَ إِلَيْكُمْ لَمَجْنُونٌ ﴿۲۷﴾ قَالَ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَمَا بَيْنَهُمَا إِنَّ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ ﴿۲۸﴾

فرعون به اطرافیان خود نگاهی کرد، آنان به سخن موسی علیه السلام به دقت گوش می کردند، پس تصمیم گرفت تا از سیاست تحقیر (خوار کردن) استفاده کند و موسی علیه السلام را در نظر آنان خوار و کوچک کند، خنده ای کرد و با صدای بلند گفت: «آیا می شنوید که این مرد چه سخنان بیهوده ای می گوید».

ولی موسی علیه السلام به سخنان خود ادامه داد و چنین گفت: «خدای جهانیان، خدای شما و نیاکان شماست».

فرعون فریاد برآورد: «این پیامبری که نزد شما فرستاده اند، دیوانه است». موسی علیه السلام به سخن او توجهی نکرد و چنین ادامه داد: «خدا، آفریدگار مشرق و مغرب و آنچه در میان این دو است، می باشد، اگر شما فکر کنید و عقل خود را به کار بگیرید به درستی سخن من پی می برید».

شُعراء: آیه ۳۷ - ۲۹

قَالَ لَئِنِ اتَّخَذَتِ إِلَهًا غَيْرِي لِأَجْعَلَنَّكَ مِنَ الْمَسْجُونِينَ ﴿۲۹﴾ قَالَ أَوْلَوْ جِئْتِكَ بِشَيْءٍ مُّبِينٍ ﴿۳۰﴾ قَالَ فَأْتِ بِهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿۳۱﴾ فَأَلْفَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ ثُعْبَانٌ

مُيِّنٌ ﴿٣٢﴾ وَنَزَعَ يَدَهُ فَإِذَا هِيَ بَيْضَاءُ لِلنَّاطِرِينَ ﴿٣٣﴾ قَالَ لِلْمَلَائِكَةِ
 حَوْلَهُ إِنَّ هَذَا لَسَاحِرٌ عَلِيمٌ ﴿٣٤﴾ يُرِيدُ أَنْ يُخْرِجَكُمْ مِنْ أَرْضِكُمْ
 بِسِحْرِهِ فَمَاذَا تَأْمُرُونَ ﴿٣٥﴾ قَالُوا أَرْجِهْ وَأَخَاهُ وَأَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ
 حَاشِرِينَ ﴿٣٦﴾ يَا تَوَكُّبِكُلِّ سَحَّارٍ عَلِيمٍ ﴿٣٧﴾

فرعون دید که اطرافیان او به فکر فرو رفته‌اند و سخنان موسی علیه السلام در آنان اثر کرده است، فهمید که دیگر سیاست تحقیر فایده‌ای ندارد، پس، از سیاست تهدید (ترساندن) استفاده کرد و گفت:

— ای موسی! اگر خدایی غیر از من اختیار کنی، من تو را به زندان می‌افکنم، زندان من سیاهچالی دارد که پانصد متر عمق دارد، آنجا پر از مار و عقرب است، هیچ کس از آنجا زنده بیرون نیامده است.^(۷)

— اگر من معجزه آشکاری بیاورم، باز هم زندانی می‌شوم؟

— اگر راست می‌گویی معجزه‌ات را نشان بده!

در این هنگام، موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت، به قدرت تو، عصا تبدیل به اژدهایی وحشتناک شد، اژدهایی بزرگ که می‌رفت تخت فرعون را ببلعد. فرعون تا این منظره را دید، فریاد زد: «ای موسی! این اژدها را بگیر». موسی علیه السلام دست دراز کرد و آن اژدها تبدیل به عصا شد.

همچنین موسی علیه السلام دست خود را به گریبان برد و سپس بیرون آورد، همه دیدند که دست او نورانی و درخشنده شد به طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت.

عصای موسی علیه السلام، نشانه خشم تو بود، دست نورانی او، نشانه مهربانی تو.

فرعون این معجزات را دید، اما همه را دروغ شمرد و سرکشی کرد، او قدری فکر کرد و سپس به اطرافیان خود رو کرد و گفت: «این مرد، جادوگری با تجربه است و به اینجا آمده است تا با سحر و جادوی خود، شما را از وطنتان بیرون کند، اکنون نظر شما چیست؟»

آنان در جواب گفتند: «فرستی به او و برادرش بده و مأموران را به شهرهای مختلف بفرست تا هر چه جادوگر با تجربه در گوشه و کنار کشور هستند، پیدا کنند و نزد تو بیاورند».

شعراء: آیه ۵۱ - ۳۸

فَجُمِعَ السَّحَرَةُ لِمِيقَاتِ يَوْمٍ
مَعْلُومٍ ﴿۳۸﴾ وَقِيلَ لِلنَّاسِ هَلْ أَنْتُمْ مُجْتَمِعُونَ ﴿۳۹﴾ لَعَلَّنَا نَتَّبِعِ
السَّحَرَةَ إِنْ كَانُوا هُمْ الْغَالِبِينَ ﴿۴۰﴾ فَلَمَّا جَاءَ السَّحَرَةُ قَالُوا
لِفِرْعَوْنَ أَئِنَّا لَنَا لِأَجْرٍ إِنْ كُنَّا نَحْنُ الْغَالِبِينَ ﴿۴۱﴾ قَالَ نَعَمْ وَإِنَّكُمْ
إِذَا لَسِنَ الْمُقَرَّبِينَ ﴿۴۲﴾ قَالَ لَهُمْ مُوسَى أَلْقُوا مَا أَنْتُمْ
مُلْقُونَ ﴿۴۳﴾ فَأَلْقَوْا حِبَالَهُمْ وَعِصِيَّهُمْ وَقَالُوا بِعِزَّةِ فِرْعَوْنَ إِنَّا لَنَحْنُ
الْغَالِبُونَ ﴿۴۴﴾ فَأَلْقَى مُوسَى عَصَاهُ فَإِذَا هِيَ تَلْقَفُ مَا
يَأْفِكُونَ ﴿۴۵﴾ فَأَلْقَى السَّحَرَةُ سَاجِدِينَ ﴿۴۶﴾ قَالُوا آمَنَّا بِرَبِّ
الْعَالَمِينَ ﴿۴۷﴾ رَبِّ مُوسَى وَهَارُونَ ﴿۴۸﴾ قَالَ آمَنْتُمْ لَهُ قَبْلَ أَنْ
أَدْنَى لَكُمْ إِنَّهُ لَكَبِيرُكُمُ الَّذِي عَلَّمَكُمُ السِّحْرَ فَلَسَوْفَ تَعْلَمُونَ لَأَقْطَعَنَّ
أَيْدِيَكُمْ وَأَرْجُلَكُمْ مِنْ خِلَافٍ وَلَأُصَلِّبَنَّكُمْ أَجْمَعِينَ ﴿۴۹﴾ قَالُوا لَا
ضَيْرَ إِنَّا إِلَى رَبِّنَا مُنْقَلِبُونَ ﴿۵۰﴾ إِنَّا نَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لَنَا رَبُّنَا خَطَايَانَا
أَنْ كُنَّا أَوَّلَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۵۱﴾

فرعون دستور داد تا جادوگران از شهرهای مختلف نزد او بیایند. قرار شد تا در روز عید، همه مردم جمع شوند تا شاهد ماجرا باشند. روز موعود فرا رسید، مأموران به مردم گفتند: «شما نیز جمع شوید تا اگر جادوگران پیروز شدند، از آنان پیروی کنیم، زیرا آنان سبب نجات کشور می‌شوند و ما باید آنان را تشویق کنیم».

جادوگران قبل از هر چیز نزد فرعون رفتند و به او گفتند:

— اگر ما موسی را شکست دهیم، آیا به ما پاداش می‌دهی؟

— آری، من پاداشی بزرگ به شما می‌دهم و علاوه بر آن شما را از نزدیکان درگاه خود قرار می‌دهم.

جادوگران حدود هفتاد نفر بودند، موسی علیه السلام یک تنه در مقابل آنان ایستاده بود، موسی علیه السلام به آنان گفت: «اول شما آغاز کنید».

در این هنگام، جادوگران، وسایل جادوگری خود را به زمین انداختند، ریسمان‌ها و چوب‌هایی که آنان با خود آورده بودند، به شکل مار در آمدند و به یکدیگر می‌پیچیدند و چشم‌های مردم را جادو می‌کردند. جادوی آنان، جادوی بزرگی بود، چشم‌ها را خیره کرده بود و ترس در دل‌ها نشانده بود. جادوگران که خود را در این کار موفق می‌پنداشتند گفتند: «به عزت فرعون قسم که ما امروز پیروز این میدان هستیم».

تو به موسی علیه السلام وحی کردی: «ای موسی! عصای خود را بینداز، مطمئن باش که پیروزی از آن توست، امروز همه حقیقت را می‌فهمند و آگاه می‌شوند که تو فرستاده من هستی، عصایی که در دست داری بینداز! تا بساط سحر آنان را ببلعد، آنچه آنان ساخته‌اند، حيله و نیرنگ جادوگری است، جادوگران هر کاری کنند، باز هم پیروز نمی‌شوند».

موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین افکند، ناگهان عصا به اژدهایی تبدیل شد و با سرعت همه وسایل جادوگری که در آنجا بود، بلعید، وحشتی عجیب در همه آشکار شد، گروهی از ترس فرار کردند، فرعون و یاران او هم با وحشت به صحنه می نگرستند.

آری، این گونه بود که حق پیروز شد و جادو باطل شد و فرعون و فرعونیان با خواری و ذلت شکست خوردند.

جادوگران که در جادوگری استاد بودند، فهمیدند که عصای موسی علیه السلام، جادو نیست، بلکه معجزه است، آنان به خوبی تفاوت جادو و معجزه را می دانستند. اگر عصای موسی علیه السلام، جادو بود، فقط می توانست جادوی آنان را باطل کند، نه این که همه وسایل جادوگری آنان را ببلعد.

عصای موسی علیه السلام تبدیل به اژدها شد و هزاران ریسمان و چوب را بلعید، اگر کار موسی علیه السلام جادو بود، باید وقتی آن اژدها دوباره به عصا تبدیل شد، ریسمانها و چوبها آشکار می شدند!

اگر موسی علیه السلام در چشمها تصرف کرده بود و آنها را جادو کرده بود، پس از پایان کارش، باید چوبها و ریسمانها نمایان می شد، اما چنین اتفاقی نیفتاد، آنها فهمیدند که کار موسی علیه السلام، معجزه است و جادو نیست.

اینجا بود که جادوگران به سجده افتادند و گفتند: «ما به خدای جهانیان ایمان آوردیم، ما به خدای موسی و برادرش هارون ایمان آوردیم». این گونه نور ایمان به دل های آنان تابید و آنان در مقابل عظمت و بزرگی تو سر به سجده نهادند.

فرعون وقتی دید که جادوگران به موسی علیه السلام ایمان آوردند، بسیار خشمگین شد، این برای فرعون شکست بزرگی بود که آنان در مقابل چشم مردم، سر به سجده بندگی بگذارند و از دین فرعون بیزاری بجویند.

فرعون رو به آنان کرد و گفت:

— آیا قبل از آن که من به شما اجازه دهم به خدا ایمان آوردید؟ موسی بزرگ شماست که به شما سحر و جادوگری آموخته است. من دست و پای شما را بر خلاف هم خواهم برید و شما را به دار خواهم آویخت.

— ای فرعون! مهم نیست، هر کاری از دستت بر می آید، انجام بده، ما به سوی پاداش خدای خود می رویم و این سعادت بزرگ است. ما امید داریم که خدا گناه ما را ببخشد زیرا ما از اولین کسانی بودیم که ایمان آوردیم.

آنان در راه ایمان به تو ایستادگی به خرج دادند، فرعون تهدید خود را عملی ساخت و بدن های آنان را کنار رود نیل بر شاخه های درختان بلند خرما آویزان نمود.

آنان به تو ایمان آوردند و به موقعیت و زندگی خویش پشت پازدند و آماده شهادت در راه تو شدند. آنان به خوبی فهمیدند که در چه راهی گام برداشته اند و چه آینده زیبایی در انتظار آنان است، پس شکنجه های فرعون را تحمل کردند تا رضایت تو را به دست آورند.

صبح که آفتاب طلوع کرد آنان کافر و جادوگر بودند و شب هنگام شهیدان نیکوکار راه تو گشتند! ^(۸)

شعراء: آیه ۵۹ - ۵۲

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ أَسْرِ بِعِبَادِي إِلَيْكُمْ
 مُتَّبِعُونَ ﴿۵۲﴾ فَأَرْسَلْنَا فِرْعَوْنَ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ ﴿۵۳﴾ إِنَّ
 هَؤُلَاءِ لَشِرْذِمَةٌ قَلِيلُونَ ﴿۵۴﴾ وَإِنَّهُمْ لَنَا لِعَائِتُونَ ﴿۵۵﴾ وَإِنَّا لَجَمِيعٌ
 حَادِثُونَ ﴿۵۶﴾ فَأَخْرَجْنَاهُمْ مِنْ جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿۵۷﴾ وَكُنُوزٍ
 وَمَقَامٍ كَرِيمٍ ﴿۵۸﴾ كَذَلِكَ وَأَوْزَيْنَاهَا بَنِي إِسْرَائِيلَ ﴿۵۹﴾

پس از شکست فرعون در مقابل موسی علیه السلام، فرعون مجبور شد تا مدتی او را آزاد بگذارد و موسی علیه السلام هم به تبلیغ یکتاپرستی پرداخت. روزی، موسی علیه السلام نزد فرعون آمد و از او خواست تا بنی اسرائیل را آزاد کند تا آن‌ها را به فلسطین ببرد، اما فرعون قبول نکرد. اینجا بود که کشور مصر را به خشکسالی مبتلا کردی تا شاید فرعون و پیروانش از کفر دست بردارند.

فرعون به موسی علیه السلام قول داد که اگر خشکسالی برطرف شود، بنی اسرائیل را آزاد کند، موسی علیه السلام دعا کرد و خشکسالی برطرف شد، اما فرعون به قول خود عمل نکرد.

بعد از آن بلای طوفان، هجوم ملخ‌ها و... از راه رسید، اما باز هم فرعون بنی اسرائیل را آزاد نکرد. این ماجرا تقریباً هشت سال طول کشید. هر بار موسی علیه السلام نزد فرعون می‌رفت و از او آزادی بنی اسرائیل را می‌خواست، سرانجام فرعون تصمیم گرفت تا بنی اسرائیل را همراه موسی علیه السلام روانه کند و سپس با سپاه بزرگش به جنگ آن‌ها برود و آنان را نابود کند.

فرعون دستور داد تا مأموران او نیروها را از شهرها بسیج کنند، او به سپاهیان خود گفت: «بنی اسرائیل گروهی اندک و ناچیز هستند و ما را به خشم آورده‌اند، ما نیز با همه توان خود آماده پیکار با آنان هستیم».

فرعون و سپاهیان‌ش از مصر حرکت کردند، هیچ کس نمی‌دانست چه چیزی در انتظار آنان است، تو اراده کرده بودی که آنان را از باغ‌های مصر بیرون کنی و نهرهای آب را در اختیار بنی اسرائیل قرار دهی، تو فرعونیان را از گنج‌های خود محروم کردی و از کاخ‌هایشان بیرون کردی، آنان نمی‌دانستند که دیگر به کاخ‌های خود باز نمی‌گردند!

آری، مهلت آنان به پایان رسیده بود. مرگ آنان فرار رسید و همه ثروت آنان به بنی اسرائیل رسید. تو بنی اسرائیل را وارث ثروت و دارایی‌های آنان کردی. (گروهی از بنی اسرائیل به فرمان موسی علیه السلام در مصر باقی ماندند و بیشتر آنان همراه او به سوی فلسطین حرکت کردند).

شُعراء: آیه ۶۲ - ۶۰

فَأَتَّبَعُوهُمْ مُشْرِقِينَ ﴿٦٠﴾ فَلَمَّا تَرَاءَى
الْجَمْعَانَ قَالَ أَصْحَابُ مُوسَى إِنَّا لَمُدْرِكُونَ ﴿٦١﴾ قَالَ كَلَّا إِنَّ مَعِيَ
رَبِّي سَيَهْدِينِ ﴿٦٢﴾

تو به موسی علیه السلام دستور دادی تا شب هنگام به سوی فلسطین حرکت کند، موسی علیه السلام دستور حرکت داد، او با بنی اسرائیل به رود نیل رسیدند، فرعون همراه با سپاهش به دنبال بنی اسرائیل حرکت کرد. وقتی که صبح فرا رسید، سپاه فرعون نزدیک بنی اسرائیل رسیدند.

بنی اسرائیل نگاه کردند، سپاه فرعون به سوی آنان می‌آمد، آنان دچار هراس شدند و گفتند: «وای! همه ما گرفتار فرعون می‌شویم».

موسی علیه السلام به آنان گفت: «ما هرگز گرفتار فرعون نمی‌شویم، خدا با ما است و به زودی راه نجات را نشان می‌دهد، این وعده اوست، او به من وعده یاری

داده است».

شُعراء: آیه ۶۸ - ۶۳

فَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ أَنْ اضْرِبْ بِعَصَاكَ
الْبَحْرَ فَأَنْفَلَقَ فَكَانَ كُلُّ فِرْقٍ كَالطَّوْدِ الْعَظِيمِ ﴿۶۳﴾ وَأَزْلَفْنَا ثَمَّ
الْآخَرِينَ ﴿۶۴﴾ وَأَنْجَيْنَا مُوسَىٰ وَمَنْ مَعَهُ أَجْمَعِينَ ﴿۶۵﴾ ثُمَّ
أَعْرَفْنَا الْآخَرِينَ ﴿۶۶﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ
مُؤْمِنِينَ ﴿۶۷﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿۶۸﴾

سپاه فرعون نزدیک و نزدیک تر می شد، اینجا بود که تو از موسی علیه السلام خواستی تا عصای خود را به آب بزند، موسی علیه السلام چنین کرد، رود نیل شکافته شد و موسی علیه السلام و یارانش از آن عبور کردند. (چون رود نیل بسیار وسیع است از آن به دریا تعبیر شده است).

تو در رود نیل، دوازده شکاف ایجاد کردی، زیرا بنی اسرائیل دوازده طایفه بزرگ بودند (آنان همه از نسل یعقوب علیه السلام بودند، یعقوب علیه السلام دوازده پسر داشت، هر کدام از آن طایفه‌ها از نسل یکی از پسران یعقوب علیه السلام بودند). این معجزه بزرگی بود، آب روان به فرمان تو همچون کوهی بزرگ در دو طرف بر روی هم انباشته شد.

موسی علیه السلام همراه با بنی اسرائیل وارد شکاف‌های آب شدند، فرعون از پشت سر رسید، دید که رود نیل شکافته شده است، او همراه با سپاهش وارد شکاف آب شد، وقتی آخرین نفر سپاه او وارد آب شد و بنی اسرائیل از آن طرف، خارج شدند، تو دستور دادی تا رود نیل به حالت اولش بازگردد و فرعون و فرعونیان در آب غرق شدند و دیگر اثری از آن سپاه باشکوه باقی نماند.

آری، این اراده تو بود که فرعونیان را به لب رود نیل آوردی و آنان را این‌گونه هلاک کردی، تو به آنان فرصت زیادی دادی، اما آنان راه گمراهی را انتخاب کردند و سرانجام به عذاب تو گرفتار شدند.

اکنون با محمد ﷺ سخن می‌گویی، در این ماجرای موسی ﷺ و فرعون، نشانه‌های قدرت تو است و درس عبرتی برای همه است. محمد ﷺ برای بُت پرستان مکه، قرآن می‌خواند و آنان را به یکتاپرستی فرا می‌خواند، اما آنان ایمان نمی‌آوردند و به گمراهی خود ادامه می‌دادند، در واقع تو با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی: ای محمد! از ایمان نیاوردن بُت پرستان نگران نباش، زیرا گذشتگان نیز معجزه‌های زیادی را دیدند ولی قدمی جلو نیامدند و راه کفر را ادامه دادند و نابود شدند. آری، سرانجام، عذاب مشرکان را هم فرا خواهد گرفت!

تو خدای بسیار توانا و مهربان هستی، به بُت پرستان مهلت می‌دهی، این مهلت دادن، نشانه ضعف تو نیست، تو بر هر کاری توانا هستی، اگر بخواهی می‌توانی در یک لحظه آنان را نابود کنی. تو هرگز در عذاب بندگان خود شتاب نمی‌کنی، شاید آنان توبه کنند و رستگار شوند، تو خدای مهربان هستی، به بندگان مهربانی می‌کنی و گناه آنان را می‌بخشی.^(۹)

شُعراء: آیه ۸۲ - ۶۹

وَإِثْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ إِبْرَاهِيمَ ﴿٦٩﴾ إِذْ قَالَ
لِأَيِّهِ وَقَوْمِهِ مَا تَعْبُدُونَ ﴿٧٠﴾ قَالُوا نَعْبُدُ أَصْنَامًا فَنَنْظِلُ لَهَا
عَاكِفِينَ ﴿٧١﴾ قَالَ هَلْ يَسْمَعُونَكُمُ إِذْ تَدْعُونَ ﴿٧٢﴾ أَوْ يَنْفَعُونَكُمُ
أَوْ يَضُرُّونَ ﴿٧٣﴾ قَالُوا بَلْ وَجَدْنَا آبَاءَنَا كَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿٧٤﴾
قَالَ أَفَرَأَيْتُمْ مَا كُنتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿٧٥﴾ أَنْتُمْ وَأَبَاؤُكُمْ
الَّذِينَ أَتَقَدَّمُونَ ﴿٧٦﴾ فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ ﴿٧٧﴾ الَّذِي
خَلَقَنِي فَهُوَ يَهْدِينِ ﴿٧٨﴾ وَالَّذِي هُوَ يُطْعِمُنِي وَيَسْقِينِ ﴿٧٩﴾ وَإِذَا
مَرِضْتُ فَهُوَ يَشْفِينِ ﴿٨٠﴾ وَالَّذِي يُمِيتُنِي ثُمَّ يُحْيِينِ ﴿٨١﴾ وَالَّذِي
أَطْمَعُ أَنْ يَغْفِرَ لِي خَطِيئَتِي يَوْمَ الدِّينِ ﴿٨٢﴾

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی تا داستان ابراهیم ﷺ را برای مردم بیان کند،
ابراهیم ﷺ دومین پیامبری است که نام او را در این سوره ذکر می‌کنی. روزی
ابراهیم به پدرش آذر و مردم چنین گفت:

— شما چه چیز را می پرستید؟

— ای ابراهیم! ما بُت‌ها را می پرستیم و همواره سر بندگی بر آستان آنان می ساییم.

— قدری فکر کنید، آیا وقتی از بُت‌ها کمک می خواهید، صدای شما را می شنوند و به شما پاسخ می دهند؟ آیا بُت‌ها می توانند به شما سود و زیانی برسانند؟

— نه. بُت‌ها که نمی توانند جواب ما را بدهند. ما از پدران و نیاکان خود پیروی می کنیم، آنان بُت‌ها را می پرستیدند، پس ما هم بُت می پرستیم.
— آیا فکر کرده‌اید این بُت‌ها چه هستند؟ چه سود و زیانی برای شما دارند؟
شما فکر نکردید همان‌گونه که پدران شما فکر نکردند. شما در گمراهی آشکاری هستید.

— ای ابراهیم! آیا تو بُت‌ها را نمی پرستی؟

— هرگز! بُت‌های شما، دشمن من هستند، بُت‌های شما هرگز، معبود من نیستند، من فقط خدای یگانه را می پرستم، خدایی که پروردگار جهانیان است.

— این خدایی که می گویی کیست؟

— او همان کسی است که مرا آفرید و پیوسته هدایت‌م می کند، او مرا غذا می دهد و سیرابم می سازد، هرگاه بیمار می شوم، مرا شفا می بخشد، او مرا می میراند و سپس زنده می کند. من امیدوارم که در روز قیامت از گناهانم درگذرد.

* * *

- به سخنان ابراهیم علیه السلام فکر می‌کنم و این شش نکته را در اینجا می‌نویسم:
- ۱ - وقتی ابراهیم علیه السلام کوچک بود، پدرش از دنیا رفت، برای همین عمویش، آذر او را بزرگ کرد، او عمویش را پدر خطاب می‌کرد. (۱۰)
- آذر، ابراهیم علیه السلام را بزرگ کرده بود و بر او ولایت داشت، ابراهیم علیه السلام می‌خواست در برابر سرپرستی که او را به کفر می‌خواند، ایستادگی کند و او را از انحراف بزرگی که داشت، برحذر دارد.
- تو می‌خواهی به من بگویی که هرگز تحت تأثیر قدرت برتر از خودم قرار نگیرم، اگر پدر، جامعه یا حکومت، مرا به راهی فراخواند که رضای تو در آن نیست، هرگز آن را نپذیرم، باید مانند ابراهیم علیه السلام در مقابل گمراهی بایستم.
- ۲ - ابراهیم می‌دانست که آنان بُت‌ها را می‌پرستند، سؤال او برای این بود که آن مردم را به سخن آورد و زمینه فکر کردن آنان را فراهم کند.
- ۳ - بُت‌ها و همه خدایان دروغین، دشمنان سعادت انسان هستند، زیرا سرمایه‌های وجودی انسان را تباه می‌کنند.
- ۴ - به راستی چه کسی شایسته پرستش است؟ کسی شایسته پرستش است که این ویژگی‌ها را داشته باشد: آفریننده باشد، هدایت‌کننده باشد، به بندگانش نعمت بدهد و نسبت به بندگانش مهربان باشد.
- به راستی بُت‌ها کدام یک از این ویژگی‌ها را دارند؟ چرا انسان‌ها فکر نمی‌کنند؟
- فقط خدای یگانه، شایسته پرستیدن است، او جهان را آفرید، هر چه در

آسمان‌ها و زمین است از آن اوست، او انسان را آفرید، زمینه هدایت را برای او فراهم کرد، به بندگان نعمت ارزانی کرد، همه نعمت‌ها از آن اوست و به بندگان روزی می‌دهد.

او شایسته پرستش است چون از حال بندگان خود، آگاهی دارد، صدایشان را می‌شنود، وقتی آن‌ها به بلا و مصیبتی گرفتار می‌شوند، او را صدا می‌زنند و از او یاری می‌خواهند، او صدایشان را می‌شنود و از آن‌ها دستگیری می‌کند و نجاتشان می‌دهد.

۵- مرگ و زندگی انسان در دست خداست، او انسان را می‌میراند و سپس دوباره برای زندگی جاوید زنده می‌کند، مرگ پایان انسان نیست. مرگ، آغاز جهان دیگری است.

۶- ابراهیم علیه السلام پیامبر است، او هرگز گناه نمی‌کند، اما در اینجا از خدا می‌خواهد که در روز قیامت گناه او را ببخشد. روی سخن او با مردم است، او می‌خواهد به مردم بگوید که به لطف و بخشش خدا امیدوار باشند. اگر آنان دست از بُت پرستی بردارند و توبه کنند، خدا گناهان آنان را می‌بخشد. در واقع معنای واقعی سخن ابراهیم علیه السلام این است: اگر من گناهی داشته باشم، خدا گناهم را می‌بخشد، شما هم به لطف او امیدوار باشید، توبه کنید و به سوی او بازگردید.

شُعراء: آیه ۸۷ - ۸۳

رَبِّ هَبْ لِي حُكْمًا وَأَلْحِقْنِي
بِالصَّالِحِينَ ﴿٨٣﴾ وَاجْعَلْ لِي لِسَانَ صِدْقٍ فِي

الْآخِرِينَ ﴿٨٤﴾ وَاجْعَلْنِي مِنْ وَرَثَةِ الْجَنَّةِ النَّعِيمِ ﴿٨٥﴾ وَاعْفُ عَنِّي لِأَبِي
إِنَّهُ كَانَ مِنَ الضَّالِّينَ ﴿٨٦﴾ وَلَا تُخْزِنِي يَوْمَ يُبْعَثُونَ ﴿٨٧﴾

اکنون ابراهیم علیه السلام تو را می خواند و دست به دعا برمی دارد و چنین می گوید:
خدایا! به من علم و دانش عطا کن و مرا از گروه نیکوکاران قرار بده!
برای من در میان آیندگان، نامی نیکو بر جای بگذار!
مرا از وارثان بهشت پر نعمت قرار بده.
پدرم را ببخش که او از گمراهان است.
در روز قیامت که همه مردم زنده می شوند و برای حسابرسی به پیشگاه تو
می آیند، مرا شرمنده و رسوا مگردان!

بار دیگر در این سخن ابراهیم علیه السلام فکر می کنم و چند نکته را می نویسم:
۱- ابراهیم علیه السلام از تو تقاضای علم و دانش می کند، او می داند که برای سعادت
انسان، هیچ چیز بهتر از علم و دانش نیست.
۳- ابراهیم علیه السلام از خدا می خواهد تا نام و یادش برای همیشه زنده بماند و راه
و روش او در میان آیندگان ادامه یابد. انسان ها نیاز به الگویی دارند که به او
اقتدا کنند. ابراهیم علیه السلام از خدا می خواهد او را الگوی انسان های آزاده قرار دهد.
او دوست دارد مکتبی را پایه گذاری کند که راه سعادت را برای انسان ها
آشکار سازد.

ابراهیم علیه السلام دوست داشت که آخرین پیامبر خدا از نسل او باشد، سال های
سال گذشت و تو محمد صلی الله علیه و آله را که از نسل او بود به پیامبری برگزیدی، روزی

محمد ﷺ در کنار کعبه ایستاد و یادی از ابراهیم ﷺ کرد و گفت: «من نتیجه دعای پدرم ابراهیم ﷺ هستم». (۱۱)

آری، دین اسلام، ادامه راه ابراهیم ﷺ است، تا زمانی که اسلام باقی است، نام ابراهیم ﷺ هم زنده است.

۳- تو برای هر انسانی جایگاهی در بهشت و جایگاهی در جهنم آماده کرده‌ای، وقتی کسی کفر بورزد به جهنم می‌رود و جایگاه بهشتی او را به مؤمنان می‌دهی، در واقع، اهل ایمان، وارث جایگاه بهشتی کسانی می‌شوند که به بهشت نیامده‌اند. این معنای سخن ابراهیم ﷺ است: «خدایا! مرا وارث بهشت قرار بده».

۴- آذر، عموی ابراهیم ﷺ بود، وقتی ابراهیم ﷺ کوچک بود، پدرش از دنیا رفت، عمویش، آذر او را بزرگ کرد، او عمویش را پدر خطاب می‌کرد. سؤال این بود: چرا ابراهیم ﷺ برای آذر دعا کرد و طلب آمرزش نمود با این که آذر، کافر بود؟

ابراهیم ﷺ تا زمانی که عمویش زنده بود، برای او طلب بخشش می‌کرد، اما وقتی مرگ آذر فرا رسید، ابراهیم ﷺ دیگر برای او دعا نکرد، زیرا یقین کرد که او اهل جهنم شده است. وقتی کسی بُت پرست بمیرد، دیگر راهی برای توبه او باقی نمی‌ماند و او در آتش جهنم گرفتار عذاب می‌شود.

۵- ابراهیم ﷺ به همه یاد می‌دهد تا روز قیامت را از یاد نبرند و همواره آن روز را به یاد داشته باشند و برای رهایی از عذاب آن روز، دعا کنند و به لطف خدا پناه ببرند.

* * *

شُعراء: آیه ۸۹ - ۸۸

يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ ﴿۸۸﴾ إِلَّا مَنْ

أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ ﴿۸۹﴾

ابراهیم ﷺ دعا کرد که تو او را در روز قیامت شرمنده و رسوا نگردانی! اکنون ابراهیم ﷺ درباره قیامت سخن می گوید، به راستی روز قیامت چه روزی است؟

روزی که دیگر ثروت و فرزندان نمی توانند به انسان سودی برسانند، اگر کسی همه ثروت دنیا را هم برای خود جمع کرده باشد، در روز قیامت، این ثروت برای او هیچ فایده ای نخواهد داشت. کسی که در این دنیا، فرزندان زیادی دارد، فرزندان کمکش می کنند، اما در روز قیامت، هیچ کس بدون اجازه تو نمی تواند به دیگری کمک کند.

این سخن هشدار برای انسان می باشد، چرا انسان این قدر به دنیا و ثروت دنیا فکر می کند؟ انسان برای جمع کردن مال دنیا تلاش می کند و شب و روز کار می کند، اما او نمی داند که این ثروت در روز قیامت به هیچ کار او نمی آید. به راستی چه سرمایه ای در آن روز به کار می آید؟

دل پاک!

دلی پاک از شرک، شک و بُت پرستی!

دلی که یکتا پرست است. به یگانگی تو یقین دارد و فقط تو را می پرستد. (۱۲)

این تنها سرمایه ای است که در روز قیامت، باعث نجات انسان می شود!

ممکن است انسانی در این دنیا به گناه آلوده شود، شیطان فریب او را دهد، اما مهم این است که قلب او از شرک پاک باشد، در این صورت امید است که شفاعت پیامبران و امامان نصیب او شود و از عذاب نجات پیدا کند، اما کسی که شرک و بت پرستی را انتخاب نموده است و تا آخرین لحظه از این باور خود دست برداشته است، در روز قیامت، هیچ امیدی برای نجات او نیست. او به عذاب جهنم گرفتار خواهد شد.

شُعراء: آیه ۱۰۲ - ۹۰

وَأُزْلِفَتِ الْجَنَّةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿۹۰﴾ وَبُرِّزَتِ
الْجَحِيمُ لِلْغَاوِينَ ﴿۹۱﴾ وَقِيلَ لَهُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ تَعْبُدُونَ ﴿۹۲﴾ مِنْ
دُونِ اللَّهِ هَلْ يَنْصُرُونَكُمْ أَوْ يَنْتَصِرُونَ ﴿۹۳﴾ فَكُفِّبُوا فِيهَا هُمْ
وَالْغَاوُونَ ﴿۹۴﴾ وَجُنُودُ إِبْلِيسَ أَجْمَعُونَ ﴿۹۵﴾ قَالُوا وَهُمْ فِيهَا
يَخْتَصِمُونَ ﴿۹۶﴾ تَاللَّهِ إِنْ كُنَّا لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ ﴿۹۷﴾ إِذْ نُسَوِّبُكُمْ
بِرَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۹۸﴾ وَمَا أَضَلَّنَا إِلَّا الْمُجْرِمُونَ ﴿۹۹﴾ فَمَا لَنَا مِنْ
شَافِعِينَ ﴿۱۰۰﴾ وَلَا صَدِيقٍ حَمِيمٍ ﴿۱۰۱﴾ فَلَوْ أَنَّ لَنَا كَرَّةً فَنَكُونُ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿۱۰۲﴾

ابراهیم علیه السلام باز از روز قیامت سخن می‌گوید، روزی که بهشت برای پرهیزکاران نزدیک می‌گردد، آنان بهشت را می‌بینند، خرسند می‌شوند و می‌دانند که تو آنان را در بهشت مهمان می‌کنی و به وعدهات وفا می‌کنی. در آن روز، جهنم برای گمراهان پدیدار می‌گردد و آنان اندوهناک می‌شوند، ترس و وحشت، وجودشان را فرا می‌گیرد.

گمراهان و بُت پرستان در صحرای قیامت ایستاده‌اند، فرشتگان به آنان رو می‌کنند و می‌گویند: «آن بُت‌ها و خدایان دروغینی که می‌پرستیدید کجایند؟ آیا آنان شما را یاری می‌کنند؟ آیا آن‌ها می‌توانند از خود دفاع کنند؟».

در این هنگام فرمان می‌رسد تا بُت‌ها و همه بُت پرستان در آتش دوزخ افکنده شوند، همچنین شیطان و یاران او هم به آتش انداخته می‌شوند.

در جهنم آنان با یکدیگر ستیزه می‌کنند، آن‌ها رو به بُت‌ها می‌کنند و می‌گویند: «به خدا قسم ما در گمراهی آشکاری بودیم. گمراهی ما این بود که شما را با خدای جهانیان برابر می‌شمردیم. تبه‌کاران ما را گمراه کردند و به ما گفتند که بُت‌ها می‌توانند شفاعت ما را کنند. اما امروز ما هیچ شفاعت‌کننده‌ای نداریم، ما هیچ دوست صمیمی نداریم که ما را نجات دهد، ای کاش بار دیگر به دنیا باز می‌گشتیم و از مؤمنان می‌شدیم».

این سنت توست، وقتی روز قیامت بر پا شود، هیچ کس به دنیا باز نمی‌گردد، بُت پرستانی که در آتش جهنم گرفتار شده‌اند، می‌دانند که این آرزویی بیش نیست، آنان افسوس می‌خورند که چرا از فرصت‌های خود استفاده نکردند، چرا سرمایه وجودی خویش را به پای بُت‌ها صرف کردند، چرا خود را از سعادت محروم کردند.

شُعراء: آیه ۱۰۴ - ۱۰۳

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ

مُؤْمِنِينَ ﴿١٠٣﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿١٠٤﴾

اکنون با محمد ﷺ سخن می‌گویی، در سخنان ابراهیم ﷺ، نشانه‌های قدرت توست و درس عبرتی برای همه است. ابراهیم ﷺ مردم را به یکتاپرستی فرا خواند و برای آنان از روز قیامت سخن گفت، اما آنان سخن او را نپذیرفتند، محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا می‌خواند، اما بسیاری از آنان ایمان نیاوردند و به گمراهی خود ادامه دادند.

تو خدای بسیار توانا و مهربان هستی، به بُت پرستان مهلت می‌دهی، این مهلت دادن، نشانه ضعف تو نیست، تو بر هر کاری توانا هستی، اگر بخواهی می‌توانی در یک لحظه آنان را نابود کنی.

تو هرگز در عذاب بندگان خود شتاب نمی‌کنی، شاید آنان توبه کنند و رستگار شوند، تو خدای مهربان هستی، به بندگانت مهربانی می‌کنی و گناه آنان را می‌بخشی.

شُعراء: آیه ۱۲۰ - ۱۰۵

كَذَّبَتْ قَوْمُ نُوحٍ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٠٥﴾ إِذْ
قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ نُوحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٠٦﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ
أَمِينٌ ﴿١٠٧﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ ﴿١٠٨﴾ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ
أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٠٩﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا ﴿١١٠﴾ قَالُوا أَنْتُمْ لَكُمْ وَاتَّبَعَكَ الْأَرْذَلُونَ ﴿١١١﴾
قَالَ وَمَا عَلِمِي بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿١١٢﴾ إِنْ حِسَابُهُمْ إِلَّا عَلَى رَبِّي
لَوْ تَشْعُرُونَ ﴿١١٣﴾ وَمَا أَنَا بِطَارِدِ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١١٤﴾ إِنْ أَنَا إِلَّا
نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴿١١٥﴾ قَالُوا لَسِنَّ لَمْ تَسْنَتِهِ يَا نُوحُ لَتَكُونَنَّ مِنَ
الْمَرْجُومِينَ ﴿١١٦﴾ قَالَ رَبِّ إِنَّ قَوْمِي كَذَّبُونِ ﴿١١٧﴾ فَافْتَحْ
بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ فَتْحًا وَنَجِّنِي وَمَنْ مَعِيَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١١٨﴾ فَأَنْجَيْنَاهُ
وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ ﴿١١٩﴾ ثُمَّ أَعْرَفْنَا بَعْدُ
الْبَاقِينَ ﴿١٢٠﴾

سومین پیامبری که در این سوره از او نام می‌بری، نوح علیه السلام است، از نوح علیه السلام یاد می‌کنی، (نوح علیه السلام تقریباً ۲۲۰۰ سال قبل از ابراهیم علیه السلام زندگی می‌کرد). تو او را

برای هدایت مردمی فرستادی که در عراق کنار رود فرات زندگی می کردند. نوح علیه السلام، نهصد و پنجاه سال مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد و از پرستش بُت‌ها بازداشت، در این مدّت، تنها هشتاد نفر به او ایمان آوردند، می توان گفت که برای هدایت هر نفر، بیش از ده سال زحمت کشید!

مردم نوح علیه السلام را بسیار اذیت نمودند، گاهی او را آن قدر کتک می زدند که سه روز بی هوش روی زمین می افتاد و خون از صورت او جاری می شد. (۱۳)

او با مهر و محبّت با مردم چنین سخن می گفت: «ای مردم! چرا از عذاب روز قیامت نمی ترسید؟ من پیامبری امین و خیرخواه شما هستم. از عذاب خدا بترسید و مرا پیروی کنید، من هیچ مزدی از شما نمی خواهم، پاداش من، فقط با خدای جهانیان است، از خدا پروا کنید و از من پیروی کنید».

آنان ارزش انسان را به ثروت و جاه و مقام می دانستند، پس وقتی دیدند گروهی از فقرا به نوح علیه السلام ایمان آورده اند، به نوح علیه السلام اعتراض می کردند. آنان به نوح علیه السلام می گفتند:

— چگونه به تو ایمان بیاوریم در حالی که پیروان تو، گروهی فقیر و بی سر و پا هستند؟

— ارزش انسان به ایمان اوست، نه به ثروتش!

— ای نوح! این کسانی که دور تو جمع شده اند، قبل از این، خطاهای زیادی انجام داده اند، آنان سوء سابقه دارند!

— من از آنان چیز بدی سراغ ندارم، اگر به گمان شما آنان افراد نادرستی بوده اند، اکنون ایمان آورده اند، اگر پیش از این، خطایی از آنان سر زده باشد، حساب آنان با خدا است.

— تو باید آنان را از خود دور کنی تا ما به تو ایمان بیاوریم. تو باید این فقیران را از خود برانی.
 — من هرگز کسانی را که به خدای یگانه ایمان آورده‌اند، از خود نمی‌رانم، هر چند آنان فقیر و بیچاره باشند.
 — پس ما هم هرگز به تو ایمان نمی‌آوریم.
 — من وظیفه خود را انجام می‌دهم و به روشنی، پیام خدا را برای شما می‌گویم و شما را از عذاب روز قیامت می‌ترسانم. من وظیفه ندارم که به زور و اجبار شما را مؤمن کنم.
 — ای نوح! اگر از این حرف‌های خود دست برداری، تو را سنگسار می‌کنیم!

اینجا بود که نوح علیه السلام از هدایت آن مردم ناامید شد و دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا! این مردم مرا دروغگو خواندند، از تو می‌خواهم بین من و آنها، جدایی افکنی. من و مؤمنانی را که همراه من هستند از شر این مردم نجات دهی.»

این‌گونه بود که تو به او دستور دادی تا کشتی بسازد، وقتی کشتی آماده شد، از او خواستی تا از هر نوع حیوانی، یک جفت همراه خود بگیرد و مؤمنان را سوار کشتی کند. پس از آن طوفانی سهمگین همه جا را فراگرفت و همه کافران در آب غرق شدند.

شُعراء: آیه ۱۲۲ - ۱۲۱

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ

﴿مُؤْمِنِينَ﴾ ۱۲۱ ﴿وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ﴾ ۱۲۲

بار دیگر با محمد ﷺ سخن می‌گویی، نوح ﷺ با مردم سخن گفت اما آنان سخن او را نپذیرفتند و سرانجام غرق شدند، محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا می‌خواند، اما بسیاری از آنان ایمان نیاوردند و به گمراهی خود ادامه دادند.

آری، در این داستان، نشانه‌هایی از قدرت تو نهفته است، این قانون توست، تو انسان را آزاد آفریدی، راه خوب و بد را به او نشان می‌دهی، او باید راه خود را انتخاب کند، به کسانی که راه کفر را برمی‌گزینند مهلت می‌دهی، در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی. تو با فرستادن پیامبران انسان‌ها را امتحان می‌کنی، عده‌ای در این امتحان قبول می‌شوند و عده‌ای هم مردود. این دنیا، محل امتحان انسان‌ها می‌باشد و آخرت هم محل پاداش و کیفر. تو مؤمنان را در بهشت جای می‌دهی و کافران را به عذاب جهنم گرفتار می‌سازی.

تو خدای بسیار توانا و مهربان هستی، به بُت پرستان مهلت می‌دهی، این مهلت دادن تو، نشانه ضعف تو نیست، تو هرگز در عذاب بندگان خود شتاب نمی‌کنی، شاید آنان توبه کنند و رستگار شوند، تو خدای مهربان هستی، به بندگان مهربانی می‌کنی و گناهانشان را می‌بخشی.

شُعراء: آیه ۱۴۰ - ۱۲۳

كَذَّبَتْ عَادُ الْمُرْسَلِينَ ﴿۱۲۳﴾ إِذْ قَالَ
لَهُمْ أَخُوهُمْ هُودٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿۱۲۴﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ
أَمِينٌ ﴿۱۲۵﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا اللَّهَ ﴿۱۲۶﴾ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ
أَجْرٍ إِنْ أَجْرِي إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۲۷﴾ أَتَتَّبِعُونَ بِكُلِّ رِيحٍ آيَةً
تَعْبَثُونَ ﴿۱۲۸﴾ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ ﴿۱۲۹﴾ وَإِذَا
بَطَشْتُمْ بَطَشْتُمْ جَبَّارِينَ ﴿۱۳۰﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ
وَأَطِيعُوا ﴿۱۳۱﴾ وَاتَّقُوا الَّذِي أَمَدَّكُمْ بِمَا تَعْلَمُونَ ﴿۱۳۲﴾ أَمَدَّكُمْ
بِأَنْعَامٍ وَبَيْنٍ ﴿۱۳۳﴾ وَجَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿۱۳۴﴾ إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكُمْ
عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿۱۳۵﴾ قَالُوا سَوَاءٌ عَلَيْنَا أَوَعَضْتَ أَمْ لَمْ تَكُنْ مِنَ
الْوَاعِظِينَ ﴿۱۳۶﴾ إِنْ هَذَا إِلَّا خُلُقُ الْأَوَّلِينَ ﴿۱۳۷﴾ وَمَا نَحْنُ
بِمُعَدِّيْنَ ﴿۱۳۸﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَهْلَكْنَاهُمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ
أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿۱۳۹﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿۱۴۰﴾

چهارمین پیامبری را که در این سوره یاد می‌کنی، هود علیه السلام است، تو هود علیه السلام را
برای هدایت قوم «عاد» فرستادی، قوم عاد جمعیت زیادی داشتند و دارای

ثروت فراوانی بودند و همه بُت پرست بودند.

هود علیه السلام با مهربانی با آنان چنین سخن گفت: «ای مردم! چرا از عذاب خدا نمی ترسید؟ من پیامبری امین و خیرخواه شما هستم. از عذاب خدا بترسید و از من پیروی کنید، من هیچ مزدی از شما نمی طلبم، پاداش من، فقط با خدای جهانیان است».

هود علیه السلام با دلسوزی با آنان سخن می گفت، ولی مردم او را دروغگو خواندند، او از هدایت مردم ناامید نشد، باز هم آنان را راهنمایی می کرد. هود علیه السلام در سخنان خود از آنان می خواست تا از سه چیز پرهیز کنند:

۱ - تجمل گرایی: قوم هود برای خودنمایی، در بلندی های کوه ها و تپه ها، کاخ های باشکوه می ساختند. هدف آنان این بود که توجه دیگران را به خود جلب کنند و ثروت و دارایی و قدرت خود را به رخ دیگران بکشند. هود علیه السلام از آنان خواست تا از این کار خودداری کنند.

۲ - دل بستن به دنیا: آنان همه وقت و انرژی خود را صرف دنیا می کردند و کاخ های زیبا و باشکوه می ساختند، گویی که برای همیشه در دنیا خواهند ماند. آنان مرگ را از یاد برده بودند و دچار غفلت شده بودند. هود علیه السلام از آنان خواست تا مرگ را به خاطر آورند و برای آن آماده شوند و توشه ای برای خود بگیرند.

۳ - بی رحمی: آنان وقتی می خواستند خطا کاری را مجازات کنند، زیاده روی می کردند و برای کمترین خطا، کیفری سخت قرار داده بودند، مثلاً اگر مسافری به شهر آنان می آمد و دست به دزدی مختصری می زد، آن مسافر را به قتل می رساندند. آنان را بی رحمانه کیفر می کردند.

هود علیه السلام از مردم خواست تا از این سه عادت خود دست بردارند و تقوا پیشه

کنند و از او پیروی کنند.

هود علیه السلام از نعمت‌هایی که تو به آن مردم داده بودی، سخن گفت، او می‌خواست حسّ شکرگزاری آنان را تحریک کند، شاید توبه کنند و به سوی تو بازگردند.

تو به آنان نعمت‌های فراوانی دادی، آنان آن نعمت‌ها را می‌شناختند، تو به آنان چهارپایان متعددی دادی و فرزندان زیادی عطا کردی.

باغ‌های سرسبز و خرّم، چشمه‌های آب روان!

همه این‌ها نعمت‌های تو بود، هود علیه السلام از آنان خواست تا دست از بُت‌پرستی بردارند و به آنان گفت: «اگر به گمراهی خود ادامه دهید، من بر شما از عذاب روزی هولناک می‌ترسم».

ولی آنان به هود علیه السلام گفتند: «زیاد خودت را خسته نکن، برای ما هیچ تفاوتی نمی‌کند، چه ما را پند دهی چه ندهی، ما به تو ایمان نمی‌آوریم. ما از نیاکان خود پیروی می‌کنیم، آنان نیز این‌گونه زندگی کرده‌اند، کاخ‌های باشکوه می‌ساختند و به زندگی پس از مرگ ایمان نداشتند، بر ما خرّده مگیر که ما راه و روش آنان را رها نمی‌کنیم، تو ما را از عذاب هولناک می‌ترسانی! هرگز عذابی بر ما نازل نخواهد شد».

وقتی هود علیه السلام از ایمان آوردن آنان ناامید شد دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا! در برابر آنانی که مرا دروغگو خواندند، یاریم کن».

اینجا بود که تو به او چنین گفتی: «به زودی آنان از کار خود پشیمان خواهند شد، اما آن وقت دیگر پشیمانی سودی نخواهد داشت».

و سرانجام صدای وحشتناک آسمانی (همراه با طوفان شدید و صاعقه) آنان را فراگرفت و آنان را نابود کرد، تو آنان را خار و خاشاک بیابان‌ها ساختی و هیچ کس از آنان باقی نماند.

آری، هود علیه السلام با مردم سخن گفت، اما آنان سخن او را نپذیرفتند و سرانجام هلاک شدند. در این داستان، نشانه‌هایی از قدرت تو نهفته است، تو به کسانی که راه کفر را برمی‌گزینند مهلت می‌دهی، در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی. تو خدای بسیار توانا و مهربان هستی. تو به آنان فرصت دادی، شاید توبه کنند و رستگار شوند. (۱۴)

شُعراء: آيه ١٥٩ - ١٤١

كَذَّبَتْ ثَمُودُ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٤١﴾ إِذْ قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ صَالِحٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٤٢﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١٤٣﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا أَمْرًا ﴿١٤٤﴾ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٤٥﴾ أَتُتْرَكُونَ فِي مَا هَاهُنَا آمَنِينَ ﴿١٤٦﴾ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿١٤٧﴾ وَزُرُوعٍ وَنَخْلٍ طَلْعُهَا هَضِيمٌ ﴿١٤٨﴾ وَتَنْحِتُونَ مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا فَارِهِينَ ﴿١٤٩﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا أَمْرًا ﴿١٥٠﴾ وَلَا تُطِيعُوا أَمْرَ الْمُسْرِفِينَ ﴿١٥١﴾ الَّذِينَ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿١٥٢﴾ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ ﴿١٥٣﴾ مَا أَنْتَ إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا فَأْتِ بآيَةٍ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿١٥٤﴾ قَالَ هَذِهِ نَاقَةٌ لَهَا شِرْبٌ وَلَكُمْ شِرْبُ يَوْمٍ مَعْلُومٍ ﴿١٥٥﴾ وَلَا تَمَسُّوهَا بِسُوءٍ فَيَأْخُذَكُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ ﴿١٥٦﴾ فَعَقَرُوهَا فَأَصْبَحُوا نَادِمِينَ ﴿١٥٧﴾ فَأَخَذَهُمُ الْعَذَابُ إِنَّ فِي ذَلِكَ لآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُؤْمِنِينَ ﴿١٥٨﴾ وَإِنَّ

رَبِّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿۱۵۹﴾

در اینجا از پیامبر دیگر خود یاد می‌کنی، صالح علیه السلام، پنجمین پیامبری است که در این سوره از او نام می‌بری.

تو صالح علیه السلام را به سوی قوم «ثمود» فرستادی، قوم ثمود در سرزمینی بین حجاز و شام زندگی می‌کردند. تو به آنان نعمت‌های زیادی داده بودی، آنان از سلامتی و قدرت و روزی فراوان بهره‌مند بودند.

صالح علیه السلام سالیان سال آنان را به یکتاپرستی فرا خواند و از آنان خواست تا دست از بت پرستی بردارند، او با مهربانی به آنان چنین گفت: «ای مردم! چرا از عذاب خدا نمی‌ترسید؟ من پیامبری امین و خیرخواه شما هستم. از عذاب خدا بترسید و از من پیروی کنید، من هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، پاداش من، فقط با خدای جهانیان است».

آن مردم در تابستان‌ها به مناطق کوهستانی می‌رفتند و در آنجا خانه‌هایی در دل کوه تراشیده بودند. وقتی زمستان فرا می‌رسید آن‌ها از کوهستان به دشت کوچ می‌کردند و در آنجا خانه‌های زیبایی برای خود ساخته بودند.

وقتی صالح علیه السلام دید آنان دچار غفلت شده‌اند و مرگ را فراموش کرده‌اند، به آنان گفت:

آیا خیال می‌کنید این زندگی مادی، جاودانه است؟

آیا فکر می‌کنید که برای همیشه در این ناز و نعمت‌ها خواهید ماند و در این باغ‌ها، کنار چشمه‌ها همواره خواهید بود؟

آیا این کشتزارها و درختان خرما که میوه آن شیرین و رسیده است، برای شما باقی می‌ماند؟

آیا این خانه‌هایی که با مهارت، در دل کوه‌ها می‌تراشید، همیشه برای شما

می ماند؟

از عذاب خدا بترسید و از من پیروی کنید، از ستمکاران اطاعت نکنید، ستمکارانی که در زمین فساد می کنند و به نیکی و شایستگی روی نمی آورند.

آنان در جواب به صالح علیه السلام گفتند: «ای صالح! تو ادعا می کنی که پیامبر هستی، تو را جادو کرده اند و عقل خود را از دست داده ای که چنین سخنی می گویی، تو انسانی مانند ما هستی. اگر راست می گویی و پیامبر هستی، معجزه ای برای ما بیاور.»

صالح علیه السلام سخن آنان را قبول کرد، آنان از صالح علیه السلام خواستند تا از دل کوه، شتری بیرون بیاورد. صالح علیه السلام دست به آسمان برد و دعا کرد، ناگهان کوه شکافت و شتری از آن بیرون آمد.

در این هنگام صالح علیه السلام به آنان رو کرد و چنین گفت: «ای مردم! این شتر، معجزه من و نشانه قدرت خداست. او از آب این سرزمین، بهره ای دارد. یک روز آب از آن شتر است، روز بعد، آب از آن شماس است. مبادا به او آزاری برسانید، به شما هشدار می دهم اگر به او آسیبی برسانید، عذابی هولناک شما را فرا خواهد گرفت.»

گروهی از مردم با دیدن آن معجزه بزرگ به صالح علیه السلام ایمان آوردند و دست از بُت پرستی برداشتند، اما بیشتر مردم همان راه کفر و بُت پرستی را ادامه دادند. بزرگان قوم ثمود که منافع خود را در بُت پرستی مردم می دیدند، مانع می شدند که مردم به سوی حق بیایند. آنان، رهبرانی سرکش و مغرور بودند که حاضر نبودند به صالح علیه السلام ایمان بیاورند.

بزرگان ثمود تصمیم گرفتند تا شتر صالح علیه السلام را از بین ببرند، آنان کسی را

تشویق کردند تا آن شتر را از بین ببرد، او ابتدا قسمتی از پای شتر را بُرید و شتر بر روی زمین افتاد و سپس او را کشت. مردم گوشت آن شتر را میان خود تقسیم کردند و هر کدام قسمتی از آن را به خانه بردند. درست است که شتر را یک نفر کشت اما آن مردم به این کار او راضی بودند، آنان در جرم او شریک شدند.

وقتی صالح علیه السلام از ماجرا باخبر شد به مردم رو کرد و گفت: «ای مردم! عذاب خدا نزدیک است، هنوز فرصت دارید توبه کنید، از کاری که کرده‌اید توبه کنید وگرنه گرفتار عذاب سختی می‌شوید». آنان در جواب گفتند: «ای صالح! اگر تو پیامبر خدا هستی، آن عذابی را که از آن سخن می‌گویی، بیاور».

و این‌گونه بود که آنان گرفتار عذاب شدند، شب در منزل به خواب خوش رفتند و ناگهان صیحه‌ای آسمانی فرارسید و زلزله‌ای سهمگین خانه‌های آنان را در هم کوبید، آنان در آن لحظه از عمل خود پشیمان شدند، اما این پشیمانی فایده‌ای نداشت و همه هلاک شدند.

صالح علیه السلام با مردم سخن گفت، اما آنان سخن او را نپذیرفتند و سرانجام هلاک شدند، در این داستان، نشانه‌هایی از قدرت تو نهفته است، تو به کسانی که راه کفر را برمی‌گزینند مهلت می‌دهی، در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی. تو خدای بسیار توانا و مهربان هستی. تو به آنان فرصت دادی، شاید توبه کنند و رستگار شوند.

شُعراء: آية ١٧٥ - ١٦٠

كَذَّبَتْ قَوْمُ لُوطٍ الْمُرْسَلِينَ ﴿١٦٠﴾ إِذْ
قَالَ لَهُمْ أَخُوهُمْ لُوطُ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٦١﴾ إِنِّي لَكُمْ رَسُولٌ
أَمِينٌ ﴿١٦٢﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا أَمْرًا ﴿١٦٣﴾ وَمَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ
أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٤﴾ أَتَأْتُونَ الذُّكْرَانَ مِنْ
الْعَالَمِينَ ﴿١٦٥﴾ وَتَذَرُونَ مَا خَلَقَ لَكُمْ رَبُّكُمْ مِنْ أَرْوَاجِكُمْ بَلْ أَنْتُمْ
قَوْمٌ عَادُونَ ﴿١٦٦﴾ قَالُوا لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ يَا لُوطُ لَتَكُونَنَّ مِنَ
الْمُخْرَجِينَ ﴿١٦٧﴾ قَالَ إِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ ﴿١٦٨﴾ رَبِّ
نَجِّنِي وَأَهْلِي مِمَّا يَعْمَلُونَ ﴿١٦٩﴾ فَنَجَّيْنَاهُ وَأَهْلَهُ
أَجْمَعِينَ ﴿١٧٠﴾ إِلَّا عَجُوزًا فِي الْغَابِرِينَ ﴿١٧١﴾ ثُمَّ دَمَرْنَا
الْآخِرِينَ ﴿١٧٢﴾ وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ
الْمُنذَرِينَ ﴿١٧٣﴾ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ
مُؤْمِنِينَ ﴿١٧٤﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿١٧٥﴾

ششمین پیامبری که در اینجا از او سخن می‌گوییم حضرت لوط علیه السلام است. لوط علیه السلام از بستگان ابراهیم علیه السلام بود و همراه او از بابل (عراق) به فلسطین هجرت نمود و بعد از آن تو او را به سوی مردمی که اهل کشور اردن بودند، فرستادی. لوط علیه السلام با مهربانی با آنان چنین سخن گفت: «ای مردم! چرا از عذاب خدا نمی‌ترسید؟ من پیامبری امین و خیرخواه شما هستم. از عذاب خدا بترسید و از من پیروی کنید، من هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، پاداش من، فقط با خدای جهانیان است».

قوم لوط دچار انحراف جنسی شده بودند، آنان اولین گروهی بودند که به هم‌جنس‌بازی رو آورده بودند. لوط علیه السلام به آنان گفت: «ای مردم! چرا عمل زشت را با مردان انجام می‌دهید؟ خدا برای شما زنان را آفرید تا با آنان ازدواج کنید، اما شما زنان را رها می‌کنید و با مردان عمل جنسی انجام می‌دهید. به راستی که شما مردمی تجاوزگر هستید».

آری، تو برای بقای نسل، غریزه جنسی را در انسان‌ها قرار دادی و برای این نیاز، دستور دادی تا مردان با زنان ازدواج کنند، قوم لوط که به هم‌جنس‌گرایی رو آورده بودند، می‌توانستند نیاز جنسی خود را با ازدواج برطرف کنند، اما آنان دچار انحرافی بزرگ شدند و از قانون تو، تجاوز کردند.

آن مردم به جای آن که به سخنان لوط علیه السلام گوش کنند به او گفتند:

— ای لوط! اگر دست از این سخنان خود برداری، تو را از این شهر بیرون می‌کنیم.

— در هر حال، من دشمن کار زشت شما هستم و از کردار شما بیزارم. هر

کاری می خواهید انجام بدهید، من از این تهدیدهای شما پروایی ندارم.

آن مردم به کار زشت خود ادامه دادند و سخنان هدایت کننده لوط علیه السلام را نپذیرفتند، سرانجام تو فرشتگان خود را فرستادی تا عذاب را بر آن مردم نازل کنند. فرشتگان عذاب ابتدا نزد لوط علیه السلام آمدند و به او خبر دادند که امشب عذاب هولناکی بر آن شهر نازل می شود و همه نابود می شوند.

لوط علیه السلام وقتی این سخن را شنید دست به دعا برداشت و چنین گفت: «بارخدا یا! من و خاندانم را از کیفری که در انتظار این مردم است، نجات بده».

تو دعای او را مستجاب کردی، او و دخترانش را که به او ایمان آورده بودند، از عذاب نجات دادی، آنان در تاریکی شب، آن شهر را ترک کردند. البته زن لوط علیه السلام (که زن سالخورده ای بود) با آن مردم به عذاب گرفتار شد، زیرا او اسرار لوط علیه السلام را برای دشمنان بازگو می کرد و کافران گناهکار را دوست می داشت.

آری، در خانه پیامبر بودن، هرگز سبب نجات انسان نمی شود، زن لوط علیه السلام در خانه مقدّسی بود، اما دچار عذاب شد، در حالی که زن فرعون در کاخ فساد و طغیان بود، اما به موسی علیه السلام ایمان آورد و از بهترین زنان مؤمن بود.

هنگامی که لوط علیه السلام و دخترانش از آن شهر رفتند، تو بارانی از سنگریزه بر آنان نازل کردی، بارانی که همه آنان را در هم کوبید، این باران، باران رحمت نبود، باران خشم تو بود، بارانی که برای آن مردم، بسیار شدید و هولناک بود!

لوط علیه السلام با آن مردم سخن گفت، اما آنان سخن او را نپذیرفتند و سرانجام هلاک شدند، در این داستان، نشانه‌هایی از قدرت تو نهفته است، تو به کسانی که راه کفر را برمی‌گزینند مهلت می‌دهی، در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی. تو خدای بسیار توانا و مهربان هستی. تو بندگان مؤمن خود را از عذاب نجات می‌دهی.

شُعراء: آيه ١٩١ - ١٧٦

كَذَّبَ أَصْحَابُ الْأَيْكَةِ
الْمُرْسَلِينَ ﴿١٧٦﴾ إِذْ قَالَ لَهُمُ شُعَيْبٌ أَلَا تَتَّقُونَ ﴿١٧٧﴾ إِنِّي لَكُمْ
رَسُولٌ أَمِينٌ ﴿١٧٨﴾ فَاتَّقُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا ﴿١٧٩﴾ وَمَا أَسْأَلُكُمْ
عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ إِنْ أَجْرِيَ إِلَّا عَلَى رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٨٠﴾ أَوْفُوا الْكَيْلَ
وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُخْسِرِينَ ﴿١٨١﴾ وَزِنُوا بِالْقِسْطِ
الْمُسْتَقِيمِ ﴿١٨٢﴾ وَلَا تَبْخَسُوا النَّاسَ أَشْيَاءَهُمْ وَلَا تَعْتُوا فِي
الْأَرْضِ مُفْسِدِينَ ﴿١٨٣﴾ وَاتَّقُوا الَّذِي خَلَقَكُمْ وَالْحِيلَةَ
الْأُولَىٰ ﴿١٨٤﴾ قَالُوا إِنَّمَا أَنْتَ مِنَ الْمُسَحَّرِينَ ﴿١٨٥﴾ وَمَا أَنْتَ
إِلَّا بَشَرٌ مِثْلُنَا وَإِنْ نَطُنُّكَ لَمِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿١٨٦﴾ فَأَسْقِطْ عَلَيْنَا كِسْفًا
مِنَ السَّمَاءِ إِنْ كُنْتَ مِنَ الصَّادِقِينَ ﴿١٨٧﴾ قَالَ رَبِّي أَعْلَمُ بِمَا
تَعْمَلُونَ ﴿١٨٨﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَهُمْ عَذَابٌ يَوْمَ الظُّلَّةِ إِنَّهُ كَانَ عَذَابَ
يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٨٩﴾ إِنْ فِي ذَلِكَ لَآيَةٌ وَمَا كَانَ أَكْثَرُهُمْ
مُؤْمِنِينَ ﴿١٩٠﴾ وَإِنَّ رَبَّكَ لَهُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ ﴿١٩١﴾

هفتمین پیامبری که از او یاد می‌کنی شعیب علیه السلام است، تو او را برای هدایت مردم «مدین» فرستادی، مدین، نام منطقه‌ای در شام (سوریه) بود. آنان مردمی بُت‌پرست بودند و دچار انحرافات اقتصادی شده بودند و در معامله با دیگران تقلب و کم‌فروشی می‌نمودند.

شعیب علیه السلام با مهربانی به آنان چنین گفت: «ای مردم! چرا از عذاب خدا نمی‌ترسید؟ من پیامبری امین و خیرخواه شما هستم. از عذاب خدا بترسید و از من پیروی کنید، من هیچ مزدی از شما نمی‌طلبم، پاداش من، فقط با خدای جهانیان است».

آنان در منطقه حسّاس تجاری بر سر راه کاروان‌ها قرار داشتند، کاروان‌ها در وسط راه نیاز پیدا می‌کردند که با آنان داد و ستد کنند، آنان نیز گران‌فروشی و کم‌فروشی می‌کردند، برای همین شعیب به آنان گفت: «حقی پیمان‌ها را کامل ادا کنید. با کم‌فروشی به خریداران ضرر نزنید. با ترازوی دقیق، اجناس را وزن کنید. در اجناسی که به مردم می‌فروشید، کم‌فروشی نکنید، در زمین فساد نکنید، از خدایی که شما و مردم گذشته را آفریده است، بترسید».

آنان در جواب به شعیب علیه السلام گفتند: «ای شعیب! تو ادعا می‌کنی که پیامبر هستی، تو را جادو کرده‌اند و عقل خود را از دست داده‌ای که چنین سخنی می‌گویی، تو انسانی مانند ما هستی، ما تو را دروغگو می‌پنداریم، اگر راست می‌گویی و پیامبر هستی، سنگ‌هایی از آسمان بر سر ما فرو ریز».

شعیب علیه السلام در پاسخ به آنان گفت: «خدای من از کارهای شما کاملاً آگاه است، آمدن عذاب در دست من نیست، این در دست خداست، هر وقت او بخواهد و مصلحت بداند، عذاب را بر شما نازل می‌کند».

آری، آن مردم این‌گونه شعیب علیه السلام را دروغگو شمردند و عذاب «روز ابر

آتشبار» آنان را فرا گرفت که این، عذاب روز هولناکی بود. ابری بر سر آنان ظاهر شد، صاعقه‌های سهمگین از راه رسید و زلزله‌ای بر زمین افتاد و همه نابود شدند.

شعیب علیه السلام با آن مردم سخن گفت، اما آنان سخن او را نپذیرفتند و سرانجام هلاک شدند، در این داستان، نشانه‌هایی از قدرت تو نهفته است، تو به کسانی که راه کفر را برمی‌گزینند مهلت می‌دهی، در عذاب آنان شتاب نمی‌کنی. تو خدای توانا و مهربان هستی.

از هفت پیامبر بزرگ (موسی، ابراهیم، نوح، هود، صالح، لوط و شعیب علیهم السلام) سخن گفتمی، این پیامبران وظیفه خود را انجام دادند، اما بیشتر مردم به سخن آنان گوش نکردند و سرانجام به عذاب گرفتار شدند.

این پیامبران مردم را به یکتاپرستی فرا خواندند و از آنان خواستند تا از انحرافات دوری کنند، اساس برنامه پیامبران، یکسان بود، آنان معلّم‌های کلاس انسان‌سازی بودند.

محمد صلی الله علیه و آله مردم مکه را به یکتاپرستی فرا خواند، اما آنان او را دروغگو خواندند و سنگ به سوی او پرتاب کردند، محمد صلی الله علیه و آله از ایمان نیابردن آنان اندوهناک شده بود، تو ماجرای هفت پیامبر بزرگ خود را بیان کردی، تو دوست داشتی تا محمد صلی الله علیه و آله بداند که راه او با سختی‌های زیادی همراه خواهد بود، پیامبران قبلی هم برای هدایت مردم سختی‌های زیادی را تحمل کردند. تو هرگز پیامبران را تنها نگذاشتی و همواره آنان را یاری کردی. (۱۵)

شُعراء: آیه ۱۹۷ - ۱۹۲

وَإِنَّهُ لَنَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿۱۹۲﴾ نَزَلَ
بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ﴿۱۹۳﴾ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ
الْمُنذِرِينَ ﴿۱۹۴﴾ بِلِسَانٍ عَرَبِيٍّ مُبِينٍ ﴿۱۹۵﴾ وَإِنَّهُ لَفِي زُبُرِ
الْأُولَئِينَ ﴿۱۹۶﴾ أَوْلَمْ يَكُنْ لَهُمْ آيَةٌ أَنْ يَعْلَمَهُ عُلَمَاءُ بَنِي
إِسْرَائِيلَ ﴿۱۹۷﴾

در ابتدای این سوره از قرآن سخن گفתי، سپس از پیامبران بزرگ یاد کردی، اکنون بار دیگر از قرآن سخن می‌گویی، محمد ﷺ برای بُت پرستان مکه قرآن می‌خواند، اما آنان ایمان نمی‌آوردند. این قرآن، از سوی توست، تو قرآن را برای هدایت انسان‌ها فرستادی، جبرئیل که امانت‌دار وحی است، قرآن را بر قلب محمد ﷺ نازل کرده است. تو محمد ﷺ را به پیامبری فرستادی و قرآن را به او نازل کردی تا مردم را از عذاب روز قیامت بترساند و از آنان بخواهد دست از بُت پرستی بردارند. تو

قرآن را به زبان عربی ساده و قابل فهم بیان کردی، در قرآن هیچ ابهامی وجود ندارد، پیام‌های آن گویا و آشکار است.

خبر نازل شدن این قرآن در کتاب‌های آسمانی قبل ذکر شده است، مثلاً در تورات، نشانه‌های محمد ﷺ و خبر نزول قرآن بیان شده است. دانشمندان یهودی به خوبی این نشانه‌ها را می‌دانستند. این سخن با مردم مکه است، آنان با علمای یهود ارتباط داشتند، علمای یهود سال‌ها در انتظار آمدن آخرین پیامبر بودند و نشانه‌های آن را به خوبی می‌دانستند.

ماجرای علمای یهود چیست؟

یهودیان با رنج فراوان از فلسطین به سرزمین حجاز (عربستان) کوچ کرده بودند تا منتظر پیامبر موعود باشند، آنان از فلسطین و کنار دریای مدیترانه که آب و هوای خوبی داشت به حجاز آمدند و گرمای سوزان این منطقه را تحمل کردند تا بتوانند آخرین پیامبر خدا را درک کنند، اما همه زحمتهای خود را به بهای ناچیز فروختند. دنیاطلبی و حسادت، آنان را از پذیرش حق و حقیقت بازداشت و گرفتار خشم خدا شدند.

یهودیان دوست داشتند که آخرین پیامبر از میان آنان باشد، پس وقتی که محمد ﷺ را به پیامبری مبعوث کردی، آنان به او ایمان نیاوردند. آری، حسد باعث ایمان نیاوردن به محمد ﷺ شد. (۱۶)

در تورات درباره آمدن آخرین پیامبر خود بشارت دادی و نشانه‌های محمد ﷺ را بیان کردی، یهودیان که در زمان پیامبر زندگی می‌کردند، به راحتی می‌توانستند حق و حقیقت را متوجه شوند، آن قدر روشن و واضح درباره

محمد ﷺ سخن گفته بودی که جای هیچ شکی نبود. آن زمان عامه مردم خواندن و نوشتن نمی دانستند، فقط دانشمندان یهود می توانستند تورات را بخوانند. آنان همان طور که فرزندان خود را می شناختند، آخرین پیامبر را هم شناخته بودند، اما اشکال کار این بود که نمی خواستند حق را بپذیرند، حقیقت را شناختند و آن را کتمان کردند، نگذاشتند که مردم عادی با حقیقت آشنا شوند، زیرا با مسلمان شدن مریدانشان، همه منافع خود را از دست می دادند، آنان برای این که بتوانند ریاست کنند و از ثروت مردم استفاده کنند، از قبول حق سر باز زدند و حقیقت را کتمان کردند. (۱۷)

شُعراء: آیه ۲۰۴ - ۱۹۸

وَلَوْ نَزَّلْنَاهُ عَلَىٰ بَعْضِ
 الْأَعْجَمِينَ ﴿١٩٨﴾ فَقَرَأَهُ عَلَيْهِمْ مَا كَانُوا بِهِ
 مُؤْمِنِينَ ﴿١٩٩﴾ كَذَلِكَ سَلَكْنَاهُ فِي قُلُوبِ الْمُجْرِمِينَ ﴿٢٠٠﴾ لَّا
 يُؤْمِنُونَ بِهِ حَتَّىٰ يَرَوُا الْعَذَابَ الْأَلِيمَ ﴿٢٠١﴾ فَيَأْتِيَهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا
 يَشْعُرُونَ ﴿٢٠٢﴾ فَيَقُولُوا هَلْ نَحْنُ مُنظَرُونَ ﴿٢٠٣﴾ أَفَسِعَدَّا بِنَا
 يَسْتَعْجِلُونَ ﴿٢٠٤﴾

شهر مکه، شهر توست، کعبه، خانه توست، کعبه، یادگار ابراهیم ﷺ است، اولین خانه یکتاپرستی است. تو دوست داشتی که دین اسلام از کنار خانه خودت آغاز شود.

مردم مکه به بت پرستی رو آورده بودند و در اطراف خانه تو، بت های زیادی قرار داده بودند. تو محمد ﷺ را فرستادی تا قرآن را برای آنان بخواند و آنان را

به یکتاپرستی دعوت کند.

مردم مکه، عرب زبان بودند، تو قرآن را به زبان عربی نازل کردی تا آنان معنای آن را بفهمند و پیام آن را درک کنند، اگر قرآن را به زبان دیگری نازل می کردی، مردم مکه آن را نمی فهمیدند و به آن ایمان نمی آوردند، اما تو قرآن را به زبان عربی نازل کردی، آنان همه پیام های آسمانی آن را درک کردند و معنای آن را به خوبی دانستند.

این گونه تو قرآن را در دل گناهکاران راه می دهی، آنان معنای آن را می فهمند و حجت بر آنان تمام می شود، آنان حق را می فهمند و سپس آن را انکار می کنند، تو به آنان مهلت می دهی، هیچ کس را مجبور به پذیرش حق نمی کنی، مهم این است که همه حق را بشناسند، دیگر اختیار با خودشان است، تو انسان را با اختیار آفریدی، خودش باید راهش را انتخاب کند.

کافران به قرآن ایمان نمی آورند، مگر زمانی که لحظه مرگ آنان فرا رسد و عذاب دردناک را به چشم خود ببینند!

آری، لحظه مرگ، فرشتگان پرده از چشم کافران برمی دارند و آنها شعله های آتش جهنم را می بینند، آنان صحنه های هولناکی می بینند، فریاد و ناله های جهنمیان را می شنوند، گرزهای آتش و زنجیرهایی از آتش و... وحشتی بر دل آنان می آید که گفتنی نیست. (۱۸)

کافران در آن لحظه توبه می کنند، اما توبه در آن لحظه فایده ای ندارد، آنان به التماس می افتند و می گویند: «آیا به ما مهلتی برای توبه می دهند یا این که در عذاب ما شتاب می کنند».

چرا قرآن به زبان عربی است؟

در پاسخ به این سؤال باید چند نکته را بنویسم:

۱- خدا قدرت داشت که قرآن را به زبان‌های مختلف نازل کند، اما مصلحت او بر این بود که قرآن به یک زبان نازل شود و محمد ﷺ همانند انسان‌های عادی جلوه کند.

۲- از طرف دیگر، هر زبانی در زمانی خاص به اوج شکوفایی می‌رسد. خدا مصلحت را در این دید که حدود چهارده قرن پیش، محمد ﷺ را به پیامبری بفرستد. در آن زمان، زبان عربی به اوج شکوفایی رسیده بود. هیچ زبان دیگری در آن زمان، این ویژگی را نداشت.

۴- زبان عربی، قابلیت زیادی برای انتقال معنا دارد و زیبایی خاصی در واژگان و ترکیب جملات آن وجود دارد. کسانی که در زمینه زبان‌شناسی تخصص دارند به این نکته اعتراف می‌کنند.

۵- زبان عربی تنها زبانی است که در این چهارده قرن که از نازل شدن قرآن می‌گذرد، تغییر نکرده است. این پدیده‌ای عجیب است. همه زبان‌ها در گذر تاریخ، تغییر می‌کنند، اما زبان عربی هرگز با گذر زمان تغییر نمی‌کند و این اتفاق بعد از نزول قرآن روی داد.

کسی که امروز زبان عربی را یاد بگیرد، به راحتی می‌تواند متن‌هایی را که صدها سال قبل نوشته شده است به راحتی بخواند، اما یک فارسی‌زبان، به سختی می‌تواند با یک متن فارسی که هزار سال پیش نوشته شده است، ارتباط برقرار کند.

زمانی من این مطلب را بهتر درک می‌کنم که مقداری از کتاب «تاریخ بیهقی» را بخوانم که حدود هزار سال پیش به فارسی نوشته شده است. در اینجا چند سطر از آن کتاب را نقل می‌کنم:

الف. «بوسهل بر خشم خود طاقت نداشت، او بلند شد نه تمام و بر خویش می کشید. خواجه احمد او را گفت: در همه کارها ناتمامی. وی نیک از جای بشد». (۱۹)

ب. «دیگر روز، بدرگاه آمدی و با خلعت نبود، که بر عادت روزگار گذشته، قبایی ساخته کرد... مردمان چنان دانستندی که یک قباست و گفتندی: سبحان الله این قبا از حال بنگردد». (۲۰)

این دو متنی که در اینجا ذکر کردم، امروز دیگر برای فارسی زبانان، زیبایی و جذابیت ندارد، زیرا زبان فارسی در طول این هزار سال، تغییر زیادی کرده است. خدا قرآن را به زبانی نازل کرد که می دانست این زبان، این استعداد را دارد که در طول زمان، دچار تغییر نشود.

فهم قرآنی که چهارده قرن پیش نازل شده است برای انسان های امروز و آینده (که با زبان عربی آشنا هستند)، آسان است.

این پدیده ای عجیب است: ساختار جمله و معنای واژه های عربی در مدّت چهارده قرن گذشته، تغییری نکرده است و در آینده هم تغییر نمی کند.

اگر من قدری زحمت بکشم و با زبان عربی آشنا بشوم، همان زیبایی را از قرآن درک می کنم که مردم هزار و چهارصد سال پیش درک می کردند. آری، زیبایی اعجاز آمیز قرآن هرگز از بین نمی رود، همواره بشر از این زیبایی قرآن بهره خواهد برد و این ویژگی خاصّ زبان عربی است.

شُعراء: آیه ۲۰۷ - ۲۰۵

أَفْرَأَيْتَ إِنْ مَتَّعْنَاهُمْ سِنِينَ ﴿٢٠٥﴾ ثُمَّ

جَاءَهُمْ مَا كَانُوا يُوعَدُونَ ﴿٢٠٦﴾ مَا أَغْنَىٰ عَنْهُمْ مَا كَانُوا

يُمْتَعُونَ ﴿٢٠٧﴾

محمّد ﷺ قرآن را برای مردم مکه می خواند، اما آنان او را مسخره می کردند و او را دیوانه می خواندند، گروهی از مسلمانان وقتی این منظره را می دیدند، با خود می گفتند: چرا خدا عذاب را بر کافران نازل نمی کند؟ چرا آنان در ناز و نعمت هستند؟

آری، انسان همواره عجول است و خواستار عذاب سریع دشمنانش است. اما تو خدا هستی و قانون خودت را داری، قانون تو، مهلت دادن به کافران است.

اگر این قانون نبود هر کس کفر می ورزید، فوراً عذاب بر او نازل می شد، پس همه بندگان از روی ترس و اجبار، ایمان می آوردند، این ایمان، ارزشی ندارد، زیرا ایمانی است که از روی اجبار و ترس است، ایمانی ارزش دارد که انسان با اختیار، آن را برگزیند.

قانون تو، قانون مهلت است، هر کس کفر بورزد، تو به او مهلت می دهی، او را به حال خود رها می کنی تا در سرکشی و طغیان خود، بیشتر سرگردان شود. اگر تو در عذاب کردن عجله می کردی، کافران نابود می شدند، اما تو چنین نخواستی.

تو می خواهی انسان با اختیار خودش راه تو را انتخاب کند. این راز خلقت انسان است، تو هرگز کاری نمی کنی که اختیار انسان از او گرفته شود، او در این دنیا، چند روزی زندگی می کند، تو راه خوب و بد را به او نشان می دهی، اوست که باید انتخاب کند. البته تو در کمین کافران هستی، مرگ به سراغ آنان می آید و آن وقت است که عذاب را با چشم خود می بینند، آتش جهنم در

انتظار آنان است.

آری، تو به کافران نعمت‌های فراوانی می‌دهی و سپس عذابی که به آنان وعده داده‌ای را می‌رسانی، وقتی عذاب تو فرا رسد، دیگر آن نعمت‌ها، هیچ سودی برای آنان نخواهد داشت.

شُعراء: آیه ۲۰۹ - ۲۰۸

وَمَا أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ إِلَّا لَهَا

مُنذِرُونَ ﴿۲۰۸﴾ ذِكْرِي وَمَا كُنَّا ظَالِمِينَ ﴿۲۰۹﴾

تو قرآن را به قلب محمد ﷺ نازل کردی و از او خواستی تا آن را برای مردم بخواند، گروهی از مردم با او دشمنی کردند و سخن او را نپذیرفتند، محمد ﷺ برای آنان ناراحت می‌شد، او دوست داشت آنان ایمان بیاورند، اما تو محمد ﷺ را نفرستاده بودی تا مردم را مجبور به ایمان کند، ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد.

او فقط مأمور بود پیام تو را به همه برساند، اگر آنان به قرآن ایمان آوردند، خودشان سود کرده‌اند، اگر هم قرآن را انکار کردند، به خود ضرر زده‌اند. این قانون توست: تا زمانی که پیامبری برای مردم نفرستی و راه حق را نشان آنان ندهی، آنان را عذاب نمی‌کنی.

تو انسان را با اختیار آفریده‌ای، پیامبران را برای هدایت او می‌فرستی، تو راه حق و باطل را به او نشان می‌دهی و او را مجبور به پذیرفتن حق نمی‌کنی، این انسان است که راه خود را انتخاب می‌کند، اگر او راه باطل را برگزید و بر آن اصرار ورزید، آن وقت است که عذاب فرا می‌رسد.

آری، تو هرگز انسان‌ها را نابود نکردی مگر آن که قبلاً برای هدایت آنان،

پیامبران را فرستادی تا حجّت را بر آنان تمام کنند و آنان را پند و موعظه کنند. تو هرگز به بندگان ظلم نمی کنی و قبل از فرستادن پیامبران، کسی را عذاب نمی کنی، تو هرگز قبل از آشکار شدن حقیقت، کسی را به عذاب گرفتار نمی کنی.

شُعراء: آیه ۲۱۱ - ۲۱۰

وَمَا تَنْزَلَتْ بِهِ الشَّيَاطِينُ ﴿۲۱۰﴾ وَمَا

يَنْبَغِي لَهُمْ وَمَا يَسْتَطِيعُونَ ﴿۲۱۱﴾

چند نفر از بزرگان مکه وقتی دیدند که روز به روز بر تعداد مسلمانان افزوده می شود، تصمیم گرفتند تا مانع رشد اسلام شوند، آنان دور هم جمع شدند و با هم چنین گفتگو کردند:

— ایّام حجّ نزدیک است و این بهترین فرصت برای محمّد است و بزرگ ترین تهدید برای ما! باید فکری بکنیم.

— محمّد برای مردم قرآن می خواند. نمی دانم چرا همه با شنیدن قرآن شیفته آن می شوند.

— راست می گویی. خود ما هم در تاریکی شب، نزدیک خانه محمّد می رویم و قرآن گوش می دهیم.

— مگر قرار نبود این راز را هرگز بر زبان نیاوری؟ اگر مردم بفهمند که ما قرآن گوش می کنیم، دیگر آبرویی برای ما نمی ماند.

— حالا باید چه کنیم؟

— باید عظمت قرآن را در چشم این مردم بشکنیم و قرآن را به چند قسمت تقسیم کنیم.

— یعنی چه؟ قدری توضیح بده!
 — ما باید به مردم بگوییم: شیاطین بر محمد نازل شده‌اند و این سخنان را به او آموخته‌اند و قرآن چیزی جز شعر نیست.
 — با این کار، ما عظمت قرآن را از بین می‌بریم و دیگر مردم به شنیدن قرآن علاقه نشان نمی‌دهند.
 — ما باید کسی را کنار کعبه مأمور کنیم که شعرهای زیبا برای مردم بخواند و مردم را به سوی خود جذب کند.

بزرگان مکه دو تهمت را به محمد ﷺ نسبت دادند:

۱- شیاطین قرآن را بر محمد ﷺ نازل می‌کنند.

۲- قرآن چیزی جز شعر نیست.

جواب تهمت دوم را در آخرین آیات این سوره می‌دهی، اکنون جواب تهمت اول را این‌گونه می‌دهی: «هرگز این قرآن را شیاطین بر محمد نازل نکرده‌اند. شیاطین هرگز چنین شایستگی و قدرتی ندارند. آنان از شنیدن خبرهای آسمان محروم هستند و هرگز نمی‌توانند چنین سخنانی بگویند». شیاطین مردم را به زشتی‌ها و فساد فرا می‌خوانند، چگونه ممکن است این قرآن، سخن شیطان باشد حال آن که قرآن مردم را به حق، پاکی، عدالت و تقوا دعوت می‌کند.

بزرگان مکه چرا قدری فکر نمی‌کنند: آیا این قرآن می‌تواند سخن شیطان باشد؟ اگر قرآن سخن شیطان است، پس چرا در سراسر قرآن، سخن از خوبی‌ها به میان آمده است؟ چرا شیطان در آن لعن و نفرین شده است؟

شُعراء: آیه ۲۱۲

إِنَّهُمْ عَنِ السَّمْعِ لَمَعْرُؤُونَ ﴿۲۱۲﴾

در قرآن از حوادث آینده (حوادثی که قبل از برپایی روز قیامت روی می دهد و...) سخنانی به میان آمده است، بزرگان مکه وقتی این سخنان را می شنیدند، فکر می کردند که این سخنان همانند سخنان پیش گویان است. در آن روزگار، بعضی از انسان ها پیش گویی می کردند، عرب ها به آنان «کاهن» می گفتند. آنان با جن ها ارتباط می گرفتند و از آن ها درباره آینده سوالاتی می کردند.

ولی جن ها از کجا از آینده باخبر می شدند؟

جن ها هم به آسمان می رفتند و به سخنان فرشتگان گوش می دادند. فرشتگان از حوادث آینده خبر دارند و گاهی درباره آن سخن می گویند، جن ها به دنیای فرشتگان می رفتند و دزدانه سخنان آنان را می شنیدند و سپس به روی زمین می آمدند و به «کاهنان» می گفتند.

در این آیه چنین می گویی: «شیاطین از شنیدن خبرهای آسمانی، محروم شده اند و دیگر نمی توانند از خبرهای آسمانی باخبر شوند». آری، قرآن سخن توست و هرگز نمی تواند سخن شیاطین باشد.

رفت و آمد جن ها به آسمان آزاد بود، اما وقتی محمد ﷺ به دنیا آمد، رفت و آمد آن ها به آسمان ها ممنوع شد و دیگر آنان نمی توانستند آزادانه به ملکوت آسمان ها وارد شوند.

منظور از شیاطین در اینجا گروهی از جن ها هستند که از رحمت تو دور شده اند، آنان پیروان ابلیس هستند و او را در هدفش یاری می رسانند. شیاطین می خواهند به دنیای فرشتگان نزدیک شوند و از حوادث آینده باخبر شوند،

اما فرشتگان آنان را با نوری عجیب دور می‌کنند. (۲۱)

شُعراء: آیه ۲۱۳

فَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَكُونَ مِنَ

الْمُعَذِّبِينَ ﴿۲۱۳﴾

درباره رسالت محمد ﷺ سخن گفتمی، تو قرآن را برای هدایت انسان‌ها فرستادی، قرآن از طرف توست، سخن توست و مردم را به یکتاپرستی فرا می‌خواند، اکنون با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! من خدای یکتا هستم، هرگز با من خدای دیگری را مخوان و گرنه اهل عذاب خواهی شد».

من می‌دانم تو به محمد ﷺ مقام عصمت دادی و او از هر گونه شرک و خطایی به دور است. منظور تو در اینجا، پیروان پیامبر می‌باشند و گرنه پیامبر هرگز خدای دیگری غیر از تو را نمی‌پرستد.

تو با محمد ﷺ سخن می‌گویی، اما هدف تو این است که این سخن را به دیگران بگویی.

شُعراء: آیه ۲۱۶ - ۲۱۴

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ

الْأَقْرَبِينَ ﴿۲۱۴﴾ وَأَخْفِضْ جَنَاحَكَ لِمَنِ اتَّبَعَكَ مِنَ

الْمُؤْمِنِينَ ﴿۲۱۵﴾ فَإِنْ عَصَوْكَ فَقُلْ إِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا

تَعْمَلُونَ ﴿۲۱۶﴾

تو محمد ﷺ را برای هدایت مردم می‌فرستی، او در آغاز به صورت پنهانی

مردم را به سوی یکتاپرستی دعوت می‌کند. او همراه با همسرش خدیجه علیها السلام در حالی که علی علیه السلام نیز با آنهاست، به طواف کعبه می‌آیند و با بی‌اعتنایی از مقابل بُت‌ها عبور می‌کنند. در روزگاری که همه مردم در مقابل بُت‌ها سجده می‌کنند، این سه نفر با خشم به بُت‌ها نگاه می‌کنند و فقط تو را می‌پرستند.

دو تن از بزرگان مکه با هم سخن می‌گویند:

— آیا آنها را می‌شناسید؟

— محمد و علی و خدیجه هستند.

— آنها کنار کعبه چه می‌کنند؟

— محمد خود را پیامبر خدا می‌داند و دین تازه‌ای آورده است و اکنون نماز می‌خوانند.

این سه نفر نماز خود را کنار کعبه می‌خوانند. مردم نماز آنها را می‌بینند و برای آنها سؤال ایجاد می‌شود. آنها در مقابل چه کسی سجده می‌کنند؟ هر چه نگاه می‌کنی در مقابل آنها هیچ بُتی نیست. آنها در مقابل خدایی سجده می‌کنند که با چشم دیده نمی‌شود! (۲۲)

محمد صلی الله علیه و آله در میان مردم می‌گردد و هر کس را که مناسب ببیند به اسلام دعوت می‌کند. افرادی که زمینه هدایت دارند وقتی سخن خدا و قرآن را می‌شنوند مسلمان می‌شوند.

حدود چهل نفر مسلمان می‌شوند که در میان آنها ابوذر، یاسر، سُمیّه، عمّار و عبدالله بن مسعود و... به چشم می‌آیند.

سه سال می‌گذرد، دیگر وقت آن رسیده است تا پیامبر به صورت رسمی و آشکارا، مردم را به اسلام دعوت کند.

جبرئیل بر پیامبر نازل می‌شود و این آیات را برای او می‌خواند:
 «ای محمد! خاندان خویش را از عذاب من بترسان و با مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند، فروتن و مهربان باش. اگر خاندان تو سخت را نپذیرفتند، به آنان چنین بگو: من از کارهای شما بیزار هستم».

* * *

خانه ابوطالب آنجاست. اتاق پذیرایی پر از جمعیت است، همه مهمانان آمده‌اند. (۲۳)

پیامبر نزدیک در نشسته است، علی علیه السلام هم کنار او. علی علیه السلام با این که بیش از پانزده سال ندارد، ولی همچون جوان رشیدی به نظر می‌آید.

پیامبر رو به علی علیه السلام می‌کند و از او می‌خواهد تا غذا را بیاورد. سفره پهن می‌شود و همه غذا می‌خورند. (۲۴)

چه غذای خوشمزه و با برکتی!

بعد از صرف غذا، پیامبر از جای خود برمی‌خیزد و سخن خود را آغاز می‌کند: «به نام خدایی که یکتاست و هیچ شریکی ندارد. ای خویشان من! بدانید که من خیر و خوبی را برای شما می‌خواهم. من پیامبر خدا هستم و برای سعادت شما و همه مردم برانگیخته شده‌ام. جبرئیل بر من نازل شد و از جانب خدا با من سخن گفت. بدانید که پس از مرگ، بار دیگر زنده می‌شوید؛ بهشت و یا جهنم در انتظار شما خواهد بود. آیا می‌خواهید از عذاب خدا

نجات پیدا کنید؟ پس دست از بُت پرستی بردارید و به پیامبری من ایمان بیاورید».

سکوت همه جا را فرا گرفته است. همه به هم نگاه می کنند. پیامبر سخن خود را ادامه می دهد: «آیا در میان شما کسی هست که مراد در این راه یاری کند، هر کس که این کار را بکند برادر و جانشین من خواهد بود؟».

هیچ کس جواب نمی دهد. اکنون علی علیه السلام از جا برمی خیزد و می گوید:
 - ای پیامبر! من شما را یاری می کنم.

- بنشین علی جان!

پیامبر سه بار سخن خود را تکرار می کند و فقط علی علیه السلام است که هر سه بار جواب می دهد. اکنون پیامبر رو به همه می کند و می گوید: «بدانید که این جوان، برادر و وصی و جانشین من است. از او اطاعت کنید» (۲۵).

بیشتر کسانی که در این مهمانی بودند سخن پیامبر را نپذیرفتند، ابوطالب، پدر علی علیه السلام هم در آنجا حاضر بود، آنان رو به ابوطالب کردند و در حالی که لبخند تمسخرآمیزی بر لب داشتند به ابوطالب گفتند: «ای ابوطالب! محمد از تو خواست تا از پسرت، علی اطاعت کنی و گوش به فرمان او باشی!».

آن روز آنان سخن محمد صلی الله علیه و آله را مسخره کردند، او را تنها گذاشتند و یاریش نکردند، اما در آن شرایط، این علی علیه السلام بود که دعوت محمد صلی الله علیه و آله را پذیرفت و در سختی ها و تنهایی ها، یار او بود.

آری، محمد صلی الله علیه و آله از همان آغاز کار، برنامه ای دراز مدّت داشت، او حتی از

همان لحظه، جانشین خود را (به امر تو) مشخص نمود، امامت، ادامه راه نبوت است.

پیامبر از این سخنان خاندان خود، دچار تردید نشد، بلکه راه خود را ادامه داد، درست است که امروز آنان محمد ﷺ را مسخره کردند، اما دیری نمی‌پاید که محمد ﷺ بر تمامی این سرزمین حکمفرما می‌شود. به زودی آنان خواهند دید که ندای دین اسلام همه سرزمین حجاز (عربستان) را فرا می‌گیرد.

این ماجرا چه درسی به من می‌دهد؟

وقتی من به آرمانی ایمان دارم نباید از تنهایی خود بهراسم، باید به تو توکل کنم و برنامه دقیقی داشته باشم، آینده را بینم و با برنامه‌ریزی آینده را بسازم. اگر دوستانم مرا مسخره می‌کنند، نباید در راه خود تردید کنم، نباید آرمان خود را تغییر دهم، بلکه باید دوستان خود را تغییر دهم، باید دوستانی پیدا کنم که افق دید آن‌ها بالاتر از من باشد، چنین دوستانی می‌توانند همراه و همیار من در راه رسیدن به هدفم باشند.

شُعراء: آیه ۲۲۰ - ۲۱۷

وَتَوَكَّلْ عَلَى الْعَزِيزِ الرَّحِيمِ ﴿٢١٧﴾ الَّذِي

يَرَاكَ حِينَ تَقُومُ ﴿٢١٨﴾ وَتَقَلُّبِكَ فِي السَّاجِدِينَ ﴿٢١٩﴾ إِنَّهُ هُوَ

السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٢٢٠﴾

سخن تو با محمد ﷺ ادامه پیدا می‌کند:

ای محمد! اگر خاندان تو به سخن تو گوش ندادند، بر من تو گل کن! من همان خدایی هستم که وقتی تو به نماز می ایستی، تو را می بینم، تو با مؤمنان به نماز می ایستی، شما با هم در مقابل من به سجده می روید، من از حال شما باخبر هستم، من خدای شنوا و دانا هستم، سخن شما را می شنوم، به حال شما آگاه هستم.

ای محمد! من تو را یاری می کنم، می دانم که این کافران تو را دروغگو، جادوگر و شاعر خواندند، تو از سخن آنان دلگیر نشو! من به آنان مهلت می دهم و در عذاب آنان شتاب نمی کنم، من انسان را آزاد آفریده ام، هدف تو این نیست که آنان را مجبور به ایمان کنی. هدف خود را بشناس! هدف تو این است: تو باید راه هدایت را نشانِ آنان دهی! همین.

شُعراء: آیه ۲۲۷ - ۲۲۱

هَلْ أُنسِئُكُمْ عَلَىٰ مَنْ نَزَّلَ
الشَّيَاطِينَ ﴿۲۲۱﴾ نَزَّلَ عَلَىٰ كُلِّ أَفَّاكٍ أَثِيمٍ ﴿۲۲۲﴾ يُلْقُونَ السَّمْعَ
وَأَكْثُرُهُمْ كَاذِبُونَ ﴿۲۲۳﴾ وَالشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ ﴿۲۲۴﴾ أَلَمْ تَرَ
أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ ﴿۲۲۵﴾ وَأَنَّهُمْ يَقُولُونَ مَا لَا
يَفْعَلُونَ ﴿۲۲۶﴾ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ
كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ
يَنْقَلِبُونَ ﴿۲۲۷﴾

به پایان این سوره نزدیک می شوم، محمد ﷺ برای مردم مکه قرآن می خواند و آنان را با سخن تو آشنا می کرد، اما بزرگان مکه برای این که مردم به اسلام متمایل نشوند به محمد ﷺ دو سخن ناروا نسبت می دادند. آنان به مردم می گفتند: «محمد می گوید فرشته وحی بر او نازل شده است و قرآن را برای او آورده است، اما محمد اشتباه می کند، این شیاطین هستند که بر محمد نازل

می شوند، قرآنِ محمد، چیزی جز شعر نیست». اکنون تو با بزرگان مکه سخن می‌گویی: «شما می‌گویید شیاطین بر محمد ﷺ نازل شده‌اند. قدری فکر کنید. شیاطین مردم را به زشتی‌ها و فساد فرا می‌خوانند، چگونه ممکن است این قرآن، سخن شیطان باشد حال آن که قرآن مردم را به حق، پاکی، عدالت و تقوا دعوت می‌کند؟ آیا می‌دانید شیطان‌ها بر چه کسانی نازل می‌شوند؟ آنان بر گناهکاران دروغگو نازل می‌شوند». آری، کسانی که شیاطین بر آنان نازل می‌شوند، دروغگو هستند. شیاطین سخنان دروغ به گناهکاران می‌گویند و گناهکاران همان دروغ‌ها را به مردم می‌گویند. (۲۶)

* * *

بزرگان مکه، محمد ﷺ را به خوبی می‌شناسند، آنان هرگز از محمد ﷺ دروغ نشنیده‌اند. چرا آنان با خود فکر نمی‌کنند؟ چگونه ممکن است شیاطین بر محمد ﷺ نازل شوند، در حالی که محمد ﷺ هرگز گناهکار و دروغگو نیست؟ سخنان محمد ﷺ چیست؟ محمد ﷺ مردم را به پاکی، عدالت و خوبی‌ها فرا می‌خواند، او مردی درستکار و راستگوست، چگونه ممکن است شیطان بر او نازل شود؟

چگونه ممکن است سخن او، سخن شیطان باشد؟ اگر قرآن، سخن شیطان است، پس چرا در سراسر قرآن، سخن از خوبی‌ها به میان آمده است؟

* * *

قرآن، کلامی زیباست، هر کس که به زبان عربی آشنا باشد، زیبایی متن آن را درک می‌کند، هیچ کس نمی‌تواند مانند قرآن سخن بگوید، هیچ کس نمی‌تواند سوره‌ای همانند آن بیاورد، قرآن سخن توست.

بزرگان مکه، زیبایی قرآن را درک می کردند، آنان مخفیانه به آیات قرآن گوش می کردند، اما برای این که مردم به قرآن ایمان نیاورند به همه می گفتند: «قرآن، شعر است و محمد هم شاعری بیش نیست».

اکنون تو می خواهی در اینجا، جواب این سخن را بدهی: قرآن، شعر نیست و محمد ﷺ هم شاعر نیست، شاعران در دنیای خیال و پندار زندگی می کنند، اما محمد ﷺ در دنیای واقع بینی است، او برای هدایت انسان ها به میدان آمده است و برای نابودی زشتی ها تلاش می کند.

تو به آنان می گویی: به زندگی شاعران نگاه کنید، شاعران شما در بند زلف و خال یار خود هستند و بیشتر در جستجوی عیش و نوش هستند، مگر نمی بینید که گمراهان از شاعران پیروی می کنند، لحظه ای فکر کنید: کسانی که از محمد ﷺ پیروی می کنند، از عیش و نوش به دور هستند، اگر محمد ﷺ شاعر بود، باید گمراهان، دور او جمع می شدند.

* * *

شاعران غرق در پندار شاعرانه خود هستند، آنان در بند منطق و استدلال نیستند، شعر شاعران از هیجان های عاطفی آنان تراوش می کند، این هیجان ها هر زمانی، شاعران را به سوئی می برد.

وقتی از کسی راضی و خشنود هستند، با شعر خود او را مدح می کنند و از او فرشته ای زیبا می سازند، اما ساعتی دیگر، اگر از همان شخص خشمگین شوند، با شعر خود، او را بدترین انسان ها خطاب می کنند. شعر شاعران، منطق ندارد، از احساس آن ها پیروی می کند. شاعران در وادی اندیشه، سرگردان هستند.

چگونه ممکن است که محمد ﷺ شاعر باشد؟

قرآن، سخنی حساب شده است و منطق دارد و بزرگ‌ترین درس‌های زندگی را به انسان می‌دهد. شاعران از خال یار خود سخن می‌گویند، محمد ﷺ از یکتاپرستی و عدالت سخن می‌گوید و از مردم می‌خواهد از زشتی‌ها دوری کنند. اندیشه‌های محمد ﷺ، ساختار و نظم دارد.

شما شاعران را به خوبی می‌شناسید، شاعران اهل سخن هستند، نه اهل عمل. آیا نمی‌بینید آنان به اشعار خود عمل نمی‌کنند؟

شما محمد ﷺ را به خوبی می‌شناسید، محمد ﷺ، اهل عمل است، شما خودتان استقامت شگفت‌انگیز او را دیده‌اید، او در راه هدف و آرمانش، همه سختی‌ها را تحمل می‌کند، نه چشم به مال و ثروت دنیا دارد و نه چشم به پست و مقام. او می‌خواهد مردم را هدایت کند و در این راه تلاش می‌کند.

بزرگان مکه می‌دانستند که قرآن، شعر نیست. شعر در زبان عربی، قافیه و وزن مشخصی دارد، اما قرآن این‌گونه نیست.

شاعرانی که در آن زمان بودند، سه ویژگی داشتند:

- ۱- گمراهان از آنان پیروی می‌کنند و با سخنان خیالی شاعران از واقعیت‌های زندگی فرار می‌کنند و دچار خودفراموشی می‌شوند.
- ۲- شاعران مردمانی بی‌هدف هستند، آنان شخصیت ثابتی ندارند، از احساسات خود پیروی می‌کنند و هیجان‌های عاطفی، هر زمانی، آنان را به سویی می‌برد.

۳- آنان اهل سخن هستند نه اهل عمل. اگر گاهی دعوت به خوبی‌ها کنند، خودشان به آن عمل نمی‌کنند.

تو از مردم مکه می‌خواهی تا قدری فکر کنند، آنان محمد ﷺ را به خوبی

می‌شناسند، هیچ کدام از این ویژگی‌های شاعران در محمد ﷺ وجود ندارد، آنان محمد ﷺ را این‌گونه می‌شناسند:

۱- پیروان محمد ﷺ کسانی هستند که از گمراهی نجات پیدا کرده‌اند و از زشتی‌ها فاصله گرفته‌اند.

۲- سخن محمد ﷺ، منطقی دارد، محمد ﷺ از یکتاپرستی و عدالت سخن می‌گوید و از مردم می‌خواهد از زشتی‌ها دوری کنند. اندیشه‌های محمد ﷺ، ساختار و نظم دارد.

۳- محمد ﷺ، مرد عمل است، او به گفته‌های خود عمل می‌کند. محمد ﷺ این آیات را برای مردم مکه خواند، از آن روز به بعد دیگر، خیلی از مردم این تهمت را باور نکردند و حق آشکار شد. بعد از این بزرگان مکه به این فکر افتادند که محمد ﷺ و یاران او را اذیت و آزار کنند، آنان فهمیدند که دیگر «تهمت شاعر بودن محمد» فایده‌ای ندارد، آنان باید سیاست دیگری را آغاز کنند، سیاست شکنجه و آزار!

آیا همه شاعران، اسیر پندارند و در حال و هوای خال یارند؟
هرگز.

گروهی از شاعران هستند که به تو ایمان دارند و عمل نیکو انجام می‌دهند و همواره به یاد تو هستند، آنان هنرمندانی هستند که هدف آنان، شعر نیست، بلکه در شعر، هدف‌های خود را می‌جویند، آنان غرق در شعر نمی‌شوند، بلکه شعر آنان، مردم را به یاد تو می‌اندازد. وقتی آنان می‌بینند که مؤمنان به ظلم و ستم گرفتار شده‌اند با هنر خویش به دفاع از حق می‌پردازند. آری، شاعر بودن، خوب یا بد نیست، مهم این است که شاعر برای چه هدفی

شعر می‌گوید. این هدف است که به شعر ارزش می‌دهد. در طول تاریخ، شاعرانی بوده‌اند که با شعر خود لرزه بر اندام ستمکاران انداخته‌اند، گاهی یک شعر آنان از یک کتاب پر محتوا، بیشتر اثر داشته است و سبب بیداری مردم شده است.

در اینجا می‌خواهم از «کُمیت» یاد کنم، او در زمان «هشام عبّاسی» زندگی می‌کرد، شاعران زیادی، خلیفه عبّاسی را مدح می‌کردند و به پول و ثروت زیادی می‌رسیدند. هشام، ظلم و ستم زیادی می‌کرد، اما شاعران او را جانشین خدا و امین خدا روی زمین می‌دانستند و مقام او را از کعبه بالاتر می‌دانستند. فضای خفقان عجیبی در زمان هشام ایجاد شده بود، کسی جرأت نداشت از علی علیه السلام و فرزندان پاک او یاد کند، در آن شرایط «کُمیت» از حقّ اهل بیت علیهم السلام دفاع کرد و با هنر زیبای خود، یاد و نام آنان را زنده نگاه داشت.

حکومت ستمگر عبّاسی در جستجوی این شاعر بود تا او را از بین ببرد، روزی یکی از دوستانش به او گفت: «مأموران حکومت در جستجوی تو هستند تا تو را دستگیر کنند و به دار بیاویزند».

او در شعری (به زبان عربی) چنین پاسخ داد: «من پنجاه سال است چوبه دار خویش را بر دوش می‌کشم».

این شاعری است که تو به هنر او ارزش می‌دهی و در روز قیامت به او پاداش زیادی عطا می‌کنی، آری، تو به هر بیت شعری که او گفته است، در روز قیامت به او خانه‌ای در بهشت می‌دهی. (۲۷)

کدام شاعر نزد تو ارزشمند است؟

آیا شاعری که به مدح ستمگر می‌پردازد و با چاپلوسی به سگه‌های طلا می‌اندیشد؟

هرگز.

تو چقدر زیبا گفته‌ای: «چنین شاعری در وادی اندیشه سرگردان است». این بهترین سخن در وصف چنین شاعرانی است.

سرگردان!

هم خود سرگردان است و هم مردم را سرگردان می‌کند. فقط گمراهان از چنین شاعری، پیروی می‌کنند. آنان با چنین شعری می‌خواهند ندای وجدان خود را خاموش کنند، از ظلم و ستم حمایت کنند و خود را به خواب بزنند و فکر کنند کار خوبی می‌کنند.

به راستی کدام شاعر است که از سرگردانی بیرون آمده است؟ شاعری که زلف و لب یار را وصف نمی‌کند، بلکه او فریاد برمی‌آورد و از حقّ و حقیقتی که فراموش شده است، سخن می‌گوید. شعری که پایه‌های تخت ستمگر را می‌لرزاند، شعری که مردمی را که اسیر ستم شده‌اند، بیدار می‌کند.

اینجاست که امام صادق علیه السلام به شیعیان خود دستور می‌دهد تا شعر چنین شاعرانی را به فرزندان خود بیاموزند. امام صادق علیه السلام دوست دارد که شیعیانش چنین اشعاری را حفظ کنند، زیرا این اشعار، دین خدا را زنده نگاه داشته‌اند. (۲۸)

آری، شعر به خودی خود، نه خوب است، نه بد. این جهت شعر است که به شعر ارزش می‌دهد. شعری سبب گمراهی می‌شود و شعری دیگر، دین خدا را زنده می‌کند.

«به زودی ستمگران خواهند فهمید که بازگشت آن‌ها به کجاست».

این آخرین جمله این سوره است. تو با کافران مکه سخن می‌گویی، آنان به پیامبر تهمت‌های ناروا زدند، او را دیوانه، جادوگر و شاعر خواندند. آنان وقتی دیدند این تهمت‌ها فایده‌ای نداشت، به اذیت و آزار او پرداختند، به سوی محمد ﷺ سنگ پرتاب کردند، یاران او را شکنجه کردند، بر سر و صورت او خاکستر ریختند. آنان این همه ظلم کردند، اما به زودی خواهند فهمید که سرنوشت آنان چگونه است!

ممکن است چند روزی در این دنیا به نوایی برسند، اما سرانجام مرگ به سراغ آنان می‌آید، هنگام مرگ، فرشتگان آنان را به سوی عذاب می‌برند. روز قیامت هم که فرا رسد، فرشتگان زنجیرهای آهنین بر گردن آنها می‌اندازند و آنها را به سوی جهنم می‌کشانند، آنان برای همیشه همدم آتش سوزان خواهند بود.

ستمگران همواره با راه تو دشمنی کرده‌اند، زمانی بُت پرستان به دشمنی با محمد ﷺ پرداختند، برای کشتن او در مکه جلسه تشکیل دادند و تصمیم گرفتند او را به قتل برسانند، اما تو او را یاری کردی و او را از شر آنان نجات دادی.

محمد ﷺ، علی ؑ و یازده فرزند پاک او را به عنوان جانشینان پس از خود معرفی کرد، دوازده امامی که تو برای هدایت مردم انتخاب کرده بودی، اما ستمگران تا توانستند به آنان ظلم کردند.

هر انسان آزاده‌ای که تاریخ را می‌خواند بر ستمی که بر این خاندان رفت، اشک می‌ریزد، بعد از رحلت پیامبر، علی ؑ را خانه نشین کردند، در خانه او را آتش زدند، دختر پیامبر را به شهادت رساندند، علی ؑ را در محراب مسجد

کوفه شهید کردند... حسین علیه السلام را در کربلا با لب تشنه کشتند و سرش را در شهرها چرخاندند...

پیامبر بارها به مردم سفارش کرده بود که خاندان مرا دوست بدانید، اما مسلمانان با این خاندان چه کردند؟

آری، به زودی ستمگران خواهند فهمید که بازگشت آن‌ها به کجاست. تو در کمین ستمگران هستی، ممکن است چند روزی به آنان مهلت بدهی، اما سرانجام آتش جهنم در انتظار آنان است، آتشی که هرگز خاموش نمی‌شود. وقتی آنان آتش جهنم را از دور می‌بینند و صدای جوش و خروش جهنم را می‌شنوند، ترس و وحشت وجود آنان را فرا می‌گیرد. فرشتگان غلّ و زنجیر به دست و پای آنان می‌بندند و آنان را در گوشه تنگ و تاریکی از جهنم جای می‌دهند، آن وقت است که صدای آه و ناله آنان بلند می‌شود و برای خود آرزوی مرگ می‌کنند.

فرشتگان به آنان می‌گویند: «امروز یکبار آرزوی مرگ نکنید، بلکه بسیار مرگ طلب کنید، بدانید عذاب شما یکی دو روز نیست، شما برای همیشه در اینجا عذاب خواهید شد.» (۲۹)

آری، آتش سوزان از هر طرف آنان را در بر می‌گیرد و آنان نمی‌توانند این آتش را از خود دور کنند، هیچ کس هم آنان را یاری نمی‌کند. (۳۰)

سوره نمل

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۲۷ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «نمل» به معنای مورچه می‌باشد. در آیه ۲۸ ماجرای مورچه‌ای ذکر شده است که وقتی سپاه سلیمان علیه السلام را دید به مورچگان خبر داد تا به لانه خود بروند، مبادا زیر دست و پای آن سپاه، پایمال شوند.
- ۳ - نام دیگر این سوره «سلیمان» است. او یکی از پیامبران بزرگ خدا بود و به حکومت و پادشاهی بزرگی رسید.
- ۴ - موضوعات مهم این سوره چنین است: قیامت، اشاره‌ای به داستان موسی علیه السلام، داستان سلیمان علیه السلام و غیبت پرنده‌ای به نام هدهد. هدهد برای سلیمان خبر آورد که در یمن، زنی به نام «بلقیس» خورشید را می‌پرستد. سلیمان به بلقیس نامه نوشت و او را به فلسطین فرا خواند، در پایان، بلقیس یکتاپرست می‌شود.

نمل : آیه ۶ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ طس تِلْكَ آيَاتُ الْقُرْآنِ
وَكِتَابٍ مُبِينٍ ﴿١﴾ هُدًى وَبُشْرَى لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿٢﴾ الَّذِينَ يُقِيمُونَ
الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ بِالْآخِرَةِ هُمْ يُوقِنُونَ ﴿٣﴾ إِنَّ الَّذِينَ لَا
يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ زَيَّنَّا لَهُمْ أَعْمَالَهُمْ فَهُمْ يَعْمَهُونَ ﴿٤﴾ أُولَئِكَ الَّذِينَ
لَهُمْ سُوءُ الْعَذَابِ وَهُمْ فِي الْآخِرَةِ هُمْ الْآخَسَرُونَ ﴿٥﴾ وَإِنَّكَ لَتَلْقَى
الْقُرْآنَ مِنْ لَدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ ﴿٦﴾

در ابتدا، دو حرف «طا» و «سین» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از
همین حروف «الفبا» شکل گرفته است. این آیات قرآن است که بر محمد ﷺ
نازل کردی، قرآن کتاب روشنگری است که حقایق جهان را برای انسان بیان
می‌کند و راه سعادت را به او می‌آموزد.
قرآن، مایه هدایت مؤمنان است و آنان را بشارت می‌دهد، همان مؤمنانی که
نماز را برپا می‌دارند و زکات می‌دهند و به روز قیامت، یقین دارند.

محمد ﷺ پیام تو را برای مردم بیان کرد، گروهی پیام قرآن تو را شنیدند و به روز قیامت ایمان آوردند، آنان به رستگاری می‌رسند و در روز قیامت در بهشت جای خواهند گرفت، اما کافران قرآن را دروغ پنداشتند و به روز قیامت ایمان نیاوردند.

تو آن کافران را به حال خود رها می‌کنی تا آنجا که گناهانشان در نظرشان زیبا جلوه می‌کند و آنان در گمراهی خود، سرگردان می‌شوند.

آری، تو راه هدایت را به همه نشان می‌دهی، تو هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی‌کنی، تو انسان را آزاد آفریده‌ای، او خودش باید راه خود را انتخاب کند، تو کسانی را که راه کفر را انتخاب می‌کنند به حال خود رها می‌کنی، آنان دیگر از توفیق تو بی‌بهره می‌شوند و راه سقوط خود را ادامه می‌دهند، گویی که این راه برای آنان، زیباتر از همه چیز است، آنان از سرنوشتی که در انتظارشان است، نگران نیستند و به خوشی‌های خود ادامه می‌دهند و دچار غفلت بزرگی می‌شوند.

آنان در این دنیا دلخوش هستند، اما مرگ در کمین آنان است، عذاب سختی در انتظار آنان است. روز قیامت که فرا رسد می‌فهمند که بیش از همه، زیان کرده‌اند. روز قیامت، روز پشیمانی آنان است، آن روز می‌فهمند که در دنیا سرمایه‌های وجودی خویش را تباه کرده‌اند و به خود ظلم کرده‌اند.

تو برای هدایت آنان، قرآن را فرستادی، اما ایمان نیاوردند و قرآن و پیامبر تو را انکار کردند، این قرآن، کتاب توست، از طرف تو که خدای فرزانه و دانا هستی بر قلب محمد ﷺ نازل شده است. قرآن از انسان‌ها می‌خواهد تا به قیامت ایمان بیاورند و خود را برای آن روز آماده کنند و برای آن روز توشه

آماده کنند.

نمل: آیه ۱۲ - ۷

إِذْ قَالَ مُوسَىٰ لِأَهْلِهِ إِنِّي آنَسْتُ نَارًا سَاءَ تَبِيكُم مِّنْهَا بِخَبِيرٍ أَوْ آتِيكُمْ
 بِسِهَابٍ قَبَسٍ لَّعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿٧﴾ فَلَمَّا جَاءَهَا نُودِيَ أَنْ بُورِكَ
 مَنْ فِي النَّارِ وَمَنْ حَوْلَهَا وَسُبْحَانَ اللَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٨﴾ يَا مُوسَىٰ
 إِنَّهُ أَنَا اللَّهُ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٩﴾ وَأَلْقَى عَصَاكَ فَلَمَّا رَآهَا تُهْتَزُّ كَأَنَّهَا
 جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَىٰ لَا تَخَفْ إِنِّي لَا يَخَافُ لَدَيَّ
 الْمُرْسَلُونَ ﴿١٠﴾ أَلَا مَنْ ظَلَمَ ثُمَّ بَدَّلَ حُسْنًا بَعْدَ سُوءٍ فَإِنِّي غَفُورٌ
 رَّحِيمٌ ﴿١١﴾ وَأَدْخِلْ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجْ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ
 فِي تِسْعِ آيَاتٍ إِلَىٰ فِرْعَوْنَ وَقَوْمِهِ إِنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿١٢﴾

محمّد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا خواند، اما آنان او را مورد آزار و
 اذیت قرار می دادند، محمّد ﷺ از ایمان نیاوردن آنان اندوهناک شد، اکنون
 می خواهی از پنج پیامبر خود سخن بگویی (موسی، داوود، سلیمان، صالح و
 لوط ﷺ). تو دوست داری محمّد ﷺ بدانند که پیامبران دیگر هم، برای هدایت
 دیگران سختی های زیادی را تحمل کردند و مردم آنان را دروغگو خواندند.
 سخن را از موسی ﷺ آغاز می کنی و از حساس ترین لحظه های زندگی
 موسی ﷺ سخن می گویی، آن شبی که موسی ﷺ راه بیت المقدس را گم کرد،
 موسی ﷺ با خانواده خود در شبی سرد و تاریک، گرفتار طوفان شد و راه را گم
 کرد، تو آن شب او را یاری کردی و به او مقام نبوت عطا کردی.

موسی علیه السلام در مصر به دنیا آمد و در کاخ فرعون بزرگ شد، وقتی او به سن جوانی رسید، برای او حادثه‌ای پیش آمد که ناچار شد از مصر فرار کند. او از مصر به «مدین» آمد. مدین، نام منطقه‌ای در شام (سوریه) بود. او با شعیب رضی الله عنه که پیامبر بود، آشنا شد و با دختر او ازدواج کرد. موسی علیه السلام از مال و ثروت دنیا هیچ چیز همراه خود نداشت، شعیب رضی الله عنه به او گفت: «مهریه دخترم این است که هشت سال برای ما گوسفندان را به چرا ببری». موسی علیه السلام پذیرفت، او هشت سال برای آنان چوپانی کرد، دو سال دیگر هم بیشتر ماند. از زمانی که او به مدین آمده بود، ده سال گذشته بود، او تصمیم گرفت به مصر بازگردد، پس با شعیب رضی الله عنه خداحافظی کرد و با همسرش آماده حرکت شد.

موسی علیه السلام به سوی مصر می‌رفت، او راهی طولانی در پیش داشت، در شبی سرد و طوفانی، موسی علیه السلام راه را گم کرد، او به جای این که به سوی مصر برود، به سمت جنوب صحرای سینا به پیش رفت تا این که نزدیک رشته کوه «طور» رسید. او به سمت راست خود نگاه کرد، آتشی در تاریکی شب دید. آن نور از «دره طوی» بود. (دره طوی، سمت راست کوه طور بود). موسی علیه السلام نمی‌دانست که به چه مهمانی بزرگی فرا خوانده شده است، او نمی‌دانست که گم کردن راه، بهانه‌ای برای رسیدن به این سرزمین بوده است. او به خانواده خود گفت: «آتشی از دور می‌بینم، شما اینجا بمانید تا من بروم ببینم چه خبر است، شاید هم بتوانم از آتش، شعله‌ای برای شما بیاورم که شما

خود را با آن گرم کنید».

موسی علیه السلام به سوی آتش آمد، نور از درختی شعله ور بود، نزدیک تر رفت، ناگهان صدایی به گوش او رسید: «خجسته و مبارک باشد هر کس در این آتش است! مبارک باد کسی که کنار این آتش است! پاک و منزّه است خدایی که پروردگار جهانیان است».

سبحان الله!

موسی علیه السلام تعجب کرد، این صدای کیست که به گوش می رسد. این تو بودی که با او سخن می گفتمی، منظور از کسی که کنار آتش است، موسی علیه السلام بود، منظور از کسانی که در آن آتش بودند، فرشتگان هستند.

تو با موسی علیه السلام سخن گفتمی: «ای موسی! من خدای یگانه هستم، خدای توانا و فرزانه».

تو بالاتر از این هستی که جسم داشته باشی، تو هرگز به شکل نور، ظاهر نمی شوی، تو جسم نداری و هرگز به شکلی ظاهر نمی شوی، این درخت، جلوه ای از نور تو بود، آن شب تو نوری را آفریدی و بر آن درخت جلوه گر کردی.

سبحان الله!

اگر کسی می توانست تو را با چشم ببیند، دیگر تو خدا نبودی، بلکه یک آفریده بودی!

هر چه با چشم دیده شود، مخلوق است. هر چیزی که با چشم دیده شود، یک روز از بین می رود و تو هرگز از بین نمی روی!

سبحان الله!

تو صفات و ویژگی های مخلوقات را نداری، اگر تو یکی از آن صفات را

می داشتی، حتماً می شد تو را درک کرد و می شد تو را با چشم دید، اما دیگر تو نمی توانستی همیشگی باشی، گذر زمان تو را هم دگرگون می کرد. تو خدای یگانه‌ای، هیچ صفتی از صفات مخلوقات خود را نداری، هرگز نمی توان تو را حس کرد و دید.

«ای موسی! عصایت را بر زمین انداز.»

موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت، ناگهان آن عصا مار بزرگی گردید و به هر سو می خزید، ترس تمام وجود موسی علیه السلام را فراگرفت و فرار کرد. تو او را صدا زدی و گفتی: «ای موسی! نترس زیرا پیامبران من، وقتی در حضور من هستند از هیچ چیز ترس و وحشتی ندارند. ای موسی! من تو را به پیامبری برگزیده‌ام، تو نباید از من بترسی، من خدای مهربان هستم، حتی کسانی که به خود ستم کرده‌اند، اگر توبه کنند و بدی‌ها را به خوبی‌ها تبدیل کنند، من آن‌ها را می‌بخشم، من خدای بخشنده و مهربان هستم.»

وقتی موسی علیه السلام این سخن تو را شنید، بازگشت و دست دراز کرد و با دست سر آن مار را گرفت، ناگهان آن مار به عصا تبدیل شد. (۳۱)

تو از موسی علیه السلام خواستی تا دست خود را در گریبان ببرد و آن را بیرون آورد، ناگهان دست او نورانی و درخشان شد، به گونه‌ای که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت. این معجزه دوم موسی علیه السلام بود. این نور برای دست موسی علیه السلام هیچ ضرری نداشت، آتش نبود که دست او را بسوزاند، دست او در کمال صحت و سلامتی بود.

اکنون تو دو معجزه به موسی علیه السلام دادی: عصا و دست نورانی. به او خبر

می‌دهی که منتظر معجزات دیگر هم باشد، تو به او هفت معجزه دیگر خواهی داد، معجزات او نه معجزه خواهد بود. او باید با این معجزات به سوی فرعون و فرعونیان برود و آنان را به یکتاپرستی فرا بخواند و از گمراهی نجات بدهد، آری، آن‌ها مردمی طغیانگر و نافرمان بودند و موسی علیه السلام را به سوی آنان فرستادی.

نمل: آیه ۱۴ - ۱۳

فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً قَالُوا هَذَا سِحْرٌ
 مُّبِينٌ ﴿١٣﴾ وَجَحَدُوا بِهَا وَاسْتَيْقَنَتْهَا أَنفُسُهُمْ ظُلْمًا وَعُلُوًّا فَانظُرْ
 كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُفْسِدِينَ ﴿١٤﴾

موسی علیه السلام از کوه طور برگشت، او اکنون پیامبر است. او مأموریت بزرگی بر عهده دارد، باید نزد فرعون می‌رفت و او را به بندگی تو فرا می‌خواند. موسی علیه السلام به کاخ فرعون رفت و او و یارانش را به یکتاپرستی فرا خواند و چنین گفت:

— ای فرعون! من فرستاده‌ی خدای تو هستم.

— ای موسی! بگو بدانم خدای تو کیست؟ مگر غیر از من خدای دیگری وجود دارد؟

— خدای من آن کسی است که آفرینش هر چیز را به او ارزانی داشته است و راه کمال را به او آموخته است.

— اگر راست می‌گویی و تو پیامبر هستی، معجزه خود را نشان بده!

در این هنگام، موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت، به قدرت تو، آن عصا تبدیل به اژدهایی وحشتناک شد، اژدهایی بزرگ که می‌رفت تخت

فرعون را ببلعد. فرعون فریاد زد: «ای موسی! این اژدها را بگیر». موسی علیه السلام دست دراز کرد و آن اژدها تبدیل به عصا شد. همچنین موسی علیه السلام دست خود را به گریبان برد و سپس بیرون آورد، همه دیدند که دست او آن چنان نورانی و درخشنده شد که روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت.

* * *

فرعون این دو معجزه را دید، حق را شناخت، اطرافیان او هم حق را شناختند، دو معجزه موسی علیه السلام روشنگر بود، اما آنان معجزه موسی علیه السلام را سحر و جادو خواندند و گفتند: «ای موسی! تو به اینجا آمده‌ای تا با سحر و جادوی خود ما را از وطنمان بیرون کنی».

آنان به حقیقت معجزه‌های موسی علیه السلام یقین پیدا کردند و فهمیدند او پیامبر توست، اما از روی ظلم و تکبر، آن معجزات را دروغ خواندند و به موسی علیه السلام ایمان نیاوردند و او را جادوگر خواندند.

تو به فرعون و فرعونیان فرصت دادی، اما آنان بر طغیان خود افزودند، وقتی مهلت آنان به پایان آمد، آنان را در رود نیل غرق کردی! آری، این عاقبت تبهکاران است.

همه آنان در رود نیل غرق شدند و در روز قیامت هم به آتش جهنم گرفتار می‌شوند، این عاقبت دردناکی برای آن تبهکاران بود، آنان می‌توانستند راه هدایت را انتخاب کنند و به رستگاری برسند، اما خودشان راه ظلم و طغیان را برگزیدند و سرانجام عذاب تو فرا رسید و همه نابود شدند.

نمل : آیه ۱۶ - ۱۵

وَلَقَدْ آتَيْنَا دَاوُودَ وَسُلَيْمَانَ عِلْمًا وَقَالَا الْحَمْدُ
لِلَّهِ الَّذِي فَضَّلَنَا عَلَى كَثِيرٍ مِّنْ عِبَادِهِ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٥﴾ وَوَرِثَ
سُلَيْمَانُ دَاوُودَ وَقَالَ يَا أَيُّهَا النَّاسُ عُلِّمْنَا مَنطِقَ الطَّيْرِ وَأُوتِينَا مِنْ
كُلِّ شَيْءٍ إِنَّ هَذَا لَهُوَ الْفَضْلُ الْمُبِينُ ﴿١٦﴾

وقتی قرآن تو را می خوانم می بینم که اکثر پیامبران تو با سختی های زیادی
روبرو شدند: موسی، ابراهیم، نوح، هود، صالح، لوط و شعیب علیهم السلام.
هر کدام از آنان با نوعی از انحرافات مبارزه کردند و مردم را به سوی هدایت
فرا خواندند، گروهی آنان را دروغگو خواندند، اما آنان راه خود را ادامه دادند
و با همه سختی ها کنار آمدند.

اکنون تو می خواهی از سلیمان علیه السلام برایم سخن بگویی، در زمان او شرایط
برای تشکیل حکومتی بزرگ آماده بود. سلیمان علیه السلام پیامبر تو بود و چهل سال
بر سرزمین بزرگی حکومت کرد، (حکومت او سوریه، فلسطین، عراق و

جنوب ایران را در برمی گرفت). (۳۲)

بیشتر پیامبران تو با مخالفت شدید قوم خود روبرو شدند و مجبور شدند از شهر و دیار خود هجرت کنند، اما تو سرنوشت سلیمان علیه السلام را به گونه ای دیگر رقم زدی، تو جن ها را مطیع او کردی، حیوانات را هم رام او نمودی و... تو چنین خواستی که او بر سرزمین بزرگی حکومت کند، این اراده تو بود، اکنون برایم از سلیمان علیه السلام سخن می گویی تا من با او بیشتر آشنا شوم. پیامبران با هم فرقی ندارند، آنان وظیفه خود را انجام می دهند، مهم نیست که پیامبری حکومت داشته باشد یا نه. نه پادشاهی سلیمان علیه السلام بد است و نه فقر ایوب علیه السلام!

آری، تو ایوب علیه السلام را به سختی های زیادی مبتلا نمودی، او بیمار شد و فرزندان او از دنیا رفتند و ثروت و دارایی خود را از دست داد، تو سلیمان علیه السلام را پادشاه کردی و شرق و غرب دنیا را در اختیار او نهادی. ایوب و سلیمان علیه السلام، هر دو شکرگزار تو بودند و تسلیم امر تو!

مهم نیست که من پُست، مقام و ثروت دارم یا ندارم، مهم این است که بنده تو باشم، ارزش انسان به ثروت نیست. فقر و بیماری هم نشانه بدبختی انسان نیست. اگر کسی بنده مؤمن تو باشد، همواره شکرگزار توست، در هر حالی که باشد، تسلیم امر توست. تو صلاح و مصلحت بندگان خود را می دانی، یکی را بر تخت پادشاهی می نشانی و یکی را آماج سختی ها قرار می دهی.

سلیمان علیه السلام، فرزند داوود علیه السلام بود، داوود علیه السلام بیش از پنج قرن، بعد از موسی علیه السلام زندگی می کرد. (او تقریباً دو هزار و پانصد سال پیش زندگی می کرد). تو

داوود علیه السلام را به پیامبری برگزیدی و به او کتاب «زبور» را دادی و حکومت بر سرزمینی وسیع (فلسطین، سوریه، عراق و جنوب ایران) را به او عطا کردی.

تو به داوود علیه السلام پسری به نام سلیمان دادی، وقتی سلیمان سیزده ساله شد، تو او را به پیامبری برگزیدی. تو از داوود علیه السلام خواستی تا پسرش سلیمان را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی کند.

آری، تو به داوود و سلیمان علیهم السلام، علم و دانش عطا کردی و آن دو نیز حمد و سپاس تو را به جای آوردند و چنین گفتند: «سپاس از آن خدایی است که ما را بر بسیاری از بندگان مؤمنش برتری داد».

پس از مرگ داوود علیه السلام، سلیمان علیه السلام جانشین او شد و به حکومت رسید. سلیمان علیه السلام وارث همه نعمت‌هایی شد که تو به داوود علیه السلام داده بودی.

سلیمان علیه السلام به مردم چنین گفت: «ای مردم! خدا مرا به زبان پرندگان آشنا کرد، او به من هرگونه نعمتی عطا نمود. به درستی که این فضل و برتری آشکاری است که خدا به من عطا کرده است».

سلیمان علیه السلام پادشاهی بزرگ بود، او در کاخی باشکوه زندگی می‌کرد، لباس‌های گران‌قیمت می‌پوشید، اما هرگز دچار غرور و غفلت و دنیاپرستی نشد.

هر روز صبح به امور حکومت رسیدگی می‌کرد، با وزیران و بزرگان، جلسه می‌گذاشت و با آنان سخن می‌گفت، سپس از کاخ بیرون می‌آمد و نزد فقیران می‌رفت و کنار آنان روی زمین می‌نشست و چنین می‌گفت: «من فقیری هستم که با فقیران می‌نشینم».

آری، او خود را فقیر و نیازمند درگاه تو می دانست و با این که در اوج قدرت و عظمت بود با بندگان تو مهربانی می نمود و با آنان همنشین می شد. خیلی از پادشاهان به فقیران کمک مادی کرده اند، اما کمتر پادشاهی پیدا می شود که با فقیران همنشین شود. آری، کمک مادی به فقیران برای پادشاهان کاری ندارد، آنچه مهم است این است که پادشاه تواضع و فروتنی خود را به فقیران هدیه کند. (۳۳)

مرکز حکومت او، شهر بیت المقدس در فلسطین بود. روزی او با لشکر از بیت المقدس خارج شد. پرنده‌گان بالای سر لشکریان پرواز می کردند تا سایه آن‌ها بر سر لشکریان بیفتد و آفتاب آن لشکریان را اذیت نکند. کسی که در خارج از شهر به عبادت مشغول بود، نگاهش به لشکر سلیمان علیه السلام افتاد و پیش خود گفت: «خدا به سلیمان پادشاهی بزرگی داده است». سلیمان علیه السلام از این سخن باخبر شد، نزد او رفت و گفت: «یک ذکر خدا بهتر و بالاتر از همه این عظمت و شکوه است. این عظمت و شکوه، روزی از بین می رود، اما ثواب ذکر خدا هرگز از بین نمی رود». (۳۴)

یک بار دیگر این سخن تو را در آیه ۱۶ می خوانم: «سلیمان از داوود ارث برد».

مناسب می بینم که به تاریخ سفر کنم... به روزگاری بروم که محمد صلی الله علیه و آله از دنیا رفت و مردم ابوبکر را به عنوان خلیفه انتخاب کردند. وقتی که ابوبکر به خلافت رسید، «فدک» را از فاطمه علیها السلام گرفت. فاطمه علیها السلام برای اثبات حق خود از این آیه استفاده کرد: «سلیمان از داوود ارث برد».

ماجرای فدک چیست؟

فدک، سرزمینی آباد و حاصل خیز بود، آن سرزمین، چشمه‌های آب فراوان و نخلستان‌های زیادی داشت، فاصله آن تا مدینه حدود دویست و هفتاد کیلومتر بود. (۳۵)

در سال هفتم هجری، یهودیان قلعه خیبر دور هم جمع شدند و تصمیم گرفتند تا به مدینه حمله کنند، اما پیامبر از تصمیم آن‌ها باخیر شد و با سپاه بزرگی به سوی خیبر حرکت کرد. قلعه خیبر به محاصره نیروهای اسلام درآمد و سرانجام یهودیان خیبر شکست خوردند.

در نزدیکی‌های خیبر، گروهی دیگر از یهودیان، در «فدک» زندگی می‌کردند. آن‌ها نیز با یهودیان خیبر همدست شده بودند، پیامبر قصد داشت که به فدک حمله کند.

زمانی که پیامبر منتظر بود تا سپاه اسلام استراحتی داشته باشند تا بار و حیه بهتری به جنگ یهودیان فدک بروند، فرستاده مردم فدک نزد پیامبر آمد و گفت: «ای محمد، مردم فدک مرا فرستاده‌اند تا من از طرف آن‌ها با شما پیمان صلح را امضاء کنم، آن‌ها حاضر هستند که نیمی از سرزمین خود، فدک را به شما بدهند و شما از حمله به آن‌ها صرف نظر کنی و در مقابل، آن‌ها فرمانروایی شما را نیز می‌پذیرند».

پیامبر لحظاتی فکر کرد و لبخندی بر لب‌های او نشست، او با این پیشنهاد موافقت کرد. (۳۶)

پیمان صلح نوشته شد، سپاهیان اسلام نیز خوشحال شدند، دیگر از جنگ و لشکرکشی خبری نبود، آری، سرزمین فدک بدون هیچ‌گونه جنگ و

لشکرکشی تسلیم شد.

در این میان جبرئیل فرود آمد و آیه ششم سوره «حشر» نازل شد: «آن غنیمت‌هایی که برای به دست آوردن آن، لشکرکشی نکرده‌اید، مالِ پیامبر است».

این‌گونه بود که تو فدک را به پیامبر بخشیدی. (۳۷)

مدتی از این ماجرا گذشت، پیامبر در مدینه بود. تو آیه ۲۶ سوره «اسراء» را بر او نازل کردی: «ای محمد، حقّ خویشان خود را ادا کن».

پیامبر از جبرئیل سؤال کرد:

— ای جبرئیل آیا می‌شود برایم بگویی که من حقّ و حقوق چه کسی را باید بدهم؟

— تو باید فدک را به فاطمه بدهی، فدک از این لحظه به بعد مالِ اوست. (۳۸)
آری، فدک از آن فاطمه علیها السلام شد، پیامبر همه غنیمت‌های فدک را تحویل او داد.

فاطمه علیها السلام به فقرای مدینه خبر داد تا به خانه او بیایند و همه آن غنیمت‌ها را بین آن‌ها تقسیم کرد. همه فقیران خوشحال شدند.

وقتی پیامبر از دنیا رفت، مردم ابوبکر را به خلافت انتخاب کردند. ابوبکر فدک را از فاطمه علیها السلام گرفت.

روزی فاطمه علیها السلام به مسجد آمد و با ابوبکر درباره فدک سخن گفت، ابوبکر با صدای بلند به او چنین گفت: «ای دختر پیامبر! من درباره فدک، فقط به سخن پدرت عمل کرده‌ام. من خدا را شاهد می‌گیرم که از پیامبر شنیدم که فرمود: ما

پیامبران، هیچ ثروتی از خود به ارث نمی‌گذاریم، ما فقط، علم و حکمت به ارث می‌گذاریم، و هر چه از ما باقی بماند برای همه مردم است» (۳۹)

مردم وقتی این سخن ابوبکر را شنیدند، خیلی خوشحال شدند و با خود چنین گفتند: «ابوبکر چه خلیفه خوبی است! او می‌خواهد به سخن پیامبر عمل کند».

آن روز ابوبکر خوشحال بود و لبخند به لب داشت، او خیال می‌کرد که جواب محکمی به فاطمه رضی الله عنها داده است.

اما ناگهان صدای فاطمه رضی الله عنها در مسجد پیچید:

— ای ابوبکر! تو می‌گویی پیامبر فرموده که هیچ کس از پیامبران، ارث نمی‌برد، آیا تو قرآن را قبول داری؟

— آری.

— آیا سوره «نمل»، آیه ۱۶ را خوانده‌ای؟ آنجا که خدا می‌گوید: (وَوَرِثَ سُلَيْمَانُ دَاوُودَ): «سلیمان از داوود ارث برد».

— آری. این آیه را خوانده‌ام.

— مگر داوود پیامبر نبود؟ پس چگونه شد که سلیمان از داوود ارث برد؟ آیا سلیمان از داوود ارث می‌برد، اما من از پدرم ارث نبرم؟ چرا به پیامبر دروغ می‌بندی؟ آیا می‌خواهی به قانون روزگار جاهلیت حکم کنی؟ (۴۰)

مردم با شنیدن سخن فاطمه رضی الله عنها به فکر فرو رفتند، آنان با خود چنین گفتند: «عجب! پیامبر بارها گفته بود که بعد از من افرادی پیدا خواهند شد که حدیث دروغین به من نسبت خواهند داد، اولین دروغگو، همین ابوبکر خلیفه است».

آری، پیامبر به همه دستور داده بود تا هرگاه حدیثی را شنیدند، آن را به قرآن عرضه کنند، اگر آن حدیث مخالف قرآن بود، هرگز آن را قبول نکنند، معلوم شد که خلیفه، نسبتِ دروغ به پیامبر داده است!

همه کسانی که در مسجد بودند با سخنان فاطمه علیها السلام از خواب غفلت بیدار شدند.

فاطمه علیها السلام اکنون به هدف خود رسید، او می خواست به بهانه فدک، حقیقت این حکومت را برای مردم بازگو کند و در این کار موفق شد.

او پیروز این میدان است، صدای او برای همیشه در گوش تاریخ، طنین انداز است. سخن او چراغ راه کسانی است که در جستجوی حقیقتند.

فاطمه علیها السلام اولین کسی است که راه بررسی حدیث را به صورت عملی، نشان می دهد، کاش همه از فاطمه علیها السلام این درس را به خوبی فرامی گرفتیم، کاش همواره قرآن را ملاک سنجش قرار می دادیم!

نمل : آیه ۱۹ - ۱۷

وَحُشِرَ لِسُلَيْمَانَ جُنُودُهُ مِنَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ
وَالطَّيْرِ فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿١٧﴾ حَتَّىٰ إِذَا أَتَوْا عَلَىٰ وَادِ النَّمْلِ قَالَتْ نَمْلَةٌ
يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ لَا يَحْطِمَنَّكُمْ سُلَيْمَانُ وَجُنُودُهُ وَهُمْ
لَا يَشْعُرُونَ ﴿١٨﴾ فَتَبَسَّمَ ضَاحِكًا مِّن قَوْلِهَا وَقَالَ رَبِّ أَوْزِعْنِي أَنْ
أَشْكُرَ نِعْمَتِكَ الَّتِي أَنْعَمْتَ عَلَيَّ وَعَلَىٰ وَالِدَيَّ وَأَنْ أَعْمَلَ صَالِحًا
تَرْضَاهُ وَأَدْخِلْنِي بِرَحْمَتِكَ فِي عِبَادِكَ الصَّالِحِينَ ﴿١٩﴾

سخن از سلیمان ﷺ و حکومت او بود، حکومت او، یک حکومت عادی نبود، تو به او معجزات زیادی داده بودی، به او قدرت فهمیدن حرف‌های پرندگان و مورچگان را عطا کرده بودی.

تو قدرت خود را در حکومت سلیمان ﷺ آشکار کردی، تو می‌توانی به هر کس که بخواهی علم و دانش زیادی دهی به گونه‌ای که حتی سخن حشرات و حیوانات را متوجه شود.

در اینجا برایم از ماجرای «سلیمان علیه السلام و مورچه» سخن می‌گوییم، روزی سلیمان علیه السلام با لشکر بزرگ خود به سوی می‌رفت، لشکر او از انسان‌ها، جن‌ها و پرندگان بود و همه آنان در صف‌های منظم، دور هم، گرد آمده بودند. سلیمان علیه السلام و لشکرش به سرزمین مورچگان رسیدند، مورچه‌ای به بقیه گفت: «ای مورچگان! فوراً به لانه‌های خود بروید تا سلیمان و لشکرش شما را ناآگاهانه پایمال نکنند».

سلیمان علیه السلام این سخن را شنید و خندید، خنده او، خنده شادی و شوق بود. به راستی چرا او از شنیدن این سخن شاد شد؟

او در میان لشکر خود بود و هزاران نفر دور او بودند، اما باز هم تو او را از سخن مورچه‌ای در بیابان آگاه کردی! او از این نعمتی که به او دادی، شاد شد. آن مورچه از عدالت سلیمان علیه السلام و لشکرش باخبر بود، او می‌دانست که هرگز سلیمان علیه السلام و لشکر او از روی عمد، مورچه‌ای را پایمال نمی‌کنند، آن مورچه از این ترسید که مبادا ناآگاهانه مورچگان را پایمال کنند.

وقتی سلیمان علیه السلام فهمید که آوازه عدالت او حتی به گوش مورچگان بیابان هم رسیده است، خوشحال شد و لبخند زد، سپس دست به سوی آسمان گرفت و چنین گفت: «بارخدا یا! به من توفیق بده تا شکر نعمت‌هایی که به من و به پدر و مادرم عطا کردی به جا آورم. توفیقم ده تا عمل نیکویی انجام دهم که خشنودی تو را در پی داشته باشد. از تو می‌خواهم تا به رحمت خود، مرا در زمره بندگان شایسته خویش قرار دهی».

در این آیات تو از مورچه‌ای سخن گفتی که به سطح بالایی از آگاهی رسیده بود، او از دنیای انسان‌ها باخبر بود و حتی از عدالت سلیمان علیه السلام و لشکرش

باخبر بود، گویا این یکی از امتیازاتی بوده است که تو به سلیمان علیه السلام داده بودی. حیوانات، پرندگان و حشرات در زمان حکومت او به آگاهی بیشتری رسیده بودند. این چیزی بود که با قدرت و معجزه تو روی داده بود. وقتی سلیمان علیه السلام سخن مورچه را شنید، دست به دعا برداشت و از تو توفیق شکرگزاری نعمت‌ها را خواست.

باید به این سخن سلیمان علیه السلام بسیار فکر کنم، اگر چیزی بهتر از شکرگزاری بود، سلیمان علیه السلام آن را از تو تقاضا می‌کرد، سلیمان علیه السلام نمی‌گوید: «خدایا! حکومت مرا حفظ کن!»، او از تو می‌خواهد که به او شکرگزاری عطا کنی! شکرگزاری پادزهر همه ناخوشی‌های دنیا است، باید از سلیمان علیه السلام این درس را بیاموزم، باید در لحظه لحظه زندگی‌ام، شکرگزار و حق‌شناس باشم، فقط در این صورت است که شادابی و آرامش از آن من خواهد بود و همه، حسرت نشاط درونی مرا خواهند خورد! خوشبختی در این است که من خوبی‌ها و زیبایی‌های زندگی خود را ببینم و شکرگزار آن باشم. این درس بزرگی برای من است، هر وقت من به یاد نعمتی از نعمت‌های تو می‌افتم، باید از تو بخواهم که توفیق شکر آن نعمت را به من بدهی. اگر شکر نعمت‌هایی که به من داده‌ای را به جا آورم، آن نعمت‌ها برای من باقی می‌ماند و بیشتر هم می‌شود، اما کفران نعمت سبب می‌شود تا نعمت‌ها از دست من خارج شوند. (۴۱)

نمل : آیه ۲۸ - ۲۰

وَتَفَقَّدَ الطَّيْرَ فَقَالَ مَا لِيَ لَا أَرَى الْهُدْهَدَ أَمْ كَانَ
مِنَ الْعَائِلِينَ ﴿٢٠﴾ لِأَعَدَّيْنَهُ عَذَابًا شَدِيدًا أَوْ لَأَذْبَحَنَّهُ أَوْ لَيَأْتِيَنِي
بِسُلْطَانٍ مُّبِينٍ ﴿٢١﴾ فَمَكَثَ غَيْرَ بَعِيدٍ فَقَالَ أَحَطْتُ بِمَا لَمْ تُحِطْ بِهِ
وَجِئْتُكَ مِنْ سِنَاءٍ بِنَبَأٍ يَقِينٍ ﴿٢٢﴾ إِنِّي وَجَدْتُ امْرَأَةً تَمْلِكُهُمْ
وَأُوتِيَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ وَلَهَا عَرْشٌ عَظِيمٌ ﴿٢٣﴾ وَجَدْتُهَا وَقَوْمَهَا
يَسْجُدُونَ لِلشَّمْسِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَزَيَّنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَعْمَالَهُمْ
فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ فَهُمْ لَا يَهْتَدُونَ ﴿٢٤﴾ أَلَا يَسْجُدُوا لِلَّهِ الَّذِي
يُخْرِجُ الْخَبَاءَ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَيَعْلَمُ مَا تُخْفُونَ وَمَا
تُغْلِبُونَ ﴿٢٥﴾ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ ﴿٢٦﴾ قَالَ
سَتَنْظُرُونَ أَصَدَقْتُكُمْ أَمْ كُنْتُ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٢٧﴾ أَذْهَبَ بِكِتَابِي هَذَا
فَأَلْقَاهُ إِلَيْهِمْ ثُمَّ تَوَلَّى عَنْهُمْ فَانظُرْ مَاذَا يَرْجِعُونَ ﴿٢٨﴾

اکنون از ماجرای «هدهد» برایم سخن می‌گویی، در زبان فارسی به این
پرنده، «شانه به سر» می‌گویند. در میان پرندگانی که همراه سلیمان علیه السلام بودند،

یک هدهد بود.

روزی سلیمان علیه السلام متوجه شد که هدهد در جمع پرندگان نیست. سلیمان چنین گفت: «چرا هدهد را نمی بینم، مگر او غایب است؟ من او را کیفر سختی خواهم کرد یا سرش را از تنش جدا خواهم کرد مگر اینکه دلیل قانع کننده ای برای این غیبت خود بیاورد».

آری، سلیمان علیه السلام به دقت مراقب حکومت بود تا آنجا که غیبت یک پرنده هم از چشم او پنهان نمی ماند. او حکومت خود را با نظم عجیبی اداره می کرد، او می دانست که یک نافرمانی می تواند کم کم، نظم حکومت را از بین ببرد، او تصمیم داشت اگر هدهد دلیل قانع کننده نیاورد، او را مجازات کند. طولی نکشید که هدهد نزد سلیمان علیه السلام آمد و به او چنین گفت:

ای سلیمان! من بر چیزی آگاهی یافتم که تو از آن بی خبری! من از سرزمین سبا می آیم، از آنجا خبری درست برایت آورده ام. در آن سرزمین زنی را دیدم که بر مردم حکومت می کند، او از همه نعمت های دنیایی بهره مند است، به ویژه آن که تخت پادشاهی او بسیار گران قیمت است، اما من دیدم که او و قومش به جای خدای یگانه، خورشید را می پرستند و در برابر خورشید سجده می کنند، شیطان اعمالشان را برای آنان آراسته بود و آنان را از راه درست بازداشته است و در نتیجه آنان از راه حق دور افتاده اند.

چرا آنان برای خدای یگانه سجده نمی کنند؟

چرا آنان خدا را نمی پرستند که رازهای پنهان آسمان ها و زمین را آشکار می کند؟ چرا خدایی را نمی پرستند که آنچه را پنهان یا آشکار می کند، می داند.

خدایی جز خدای یگانه نیست. او همان خدایی است که فرمانروایی او بر جهان، بزرگ و عظیم است.

وقتی سخن هدهد به پایان رسید، سلیمان علیه السلام به او گفت: «من تحقیق می‌کنم ببینم راست می‌گویی یا دروغ».

آری، سخن هدهد به سرنوشت یک ملت گره می‌خورد، سلیمان علیه السلام سریع قضاوت نکرد، بلکه تصمیم گرفت تا اطلاعات بیشتری کسب کند. سلیمان علیه السلام نه سخن هدهد را رد کرد و نه آن را قبول کرد، بلکه بر اساس آن، تحقیق را آغاز نمود.

او نامه‌ای نوشت و سپس هدهد را فرا خواند و چنین گفت: «ای هدهد! این نامه را ببر و نزد آن پادشاه بیفکن و در گوشه‌ای در انتظار بنشین و بین آن‌ها چه می‌گویند و چه می‌کنند و خبر آن را برای من بیاور».

هدهد با نامه سلیمان علیه السلام به سوی سرزمین سبا پرواز کرد تا مأموریت خود را انجام دهد.

مناسب می‌بینم در اینجا دو نکته را بنویسم:

۱ - هدهد یکی از هزاران پرنده‌ای است که در لشکر سلیمان علیه السلام بود، اما آن قدر آزادی بیان داشت که به سلیمان علیه السلام بگوید: «من چیزی را می‌دانم که تو نمی‌دانی»!

سلیمان علیه السلام هرگز دچار غرور نشد، با دقت به سخن هدهد گوش داد، یک حکومت وقتی می‌تواند موفق باشد که افراد عادی بتوانند هنگام لزوم به رئیس حکومت آزادانه چنین بگویند: «من چیزی را می‌دانم که تو نمی‌دانی».

وقتی رئیس یک حکومت خود را در همه امور، کارشناس بداند، آن جامعه سقوط خواهد کرد، اگر رئیس حکومت احساس کند از همه چیز باخبر است و از دیگران بخواهد که از نظر او پیروی کنند، آن جامعه به فلاکت و بدبختی می افتد. سلیمان علیه السلام با آن که پیامبر بود، سخن هدهد را شنید.

۲ - هدهد به سرزمین «سبا» رفته بود، «سبا» سرزمینی است که امروزه قسمتی از کشور یمن است. مرکز حکومت سلیمان علیه السلام در فلسطین و بیت المقدس بوده است.

بین فلسطین تا یمن، بیش از هزار کیلومتر است و هدهد توانسته است این فاصله را طی کند و این در دنیای پرندگان عجیب نیست. امروزه ثابت شده است که بعضی از پرندگان مهاجر مانند مرغان دریایی در سال، بیش از ۳۰ هزار کیلومتر پرواز می کنند!

نمل : آیه ۳۵ - ۲۹

قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ إِنِّي أُلْقِيَ إِلَيَّ كِتَابٌ
 كَرِيمٌ ﴿٢٩﴾ إِنَّهُ مِنْ سُلَيْمَانَ وَإِنَّهُ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿٣٠﴾
 أَلَا تَعْلَمُونَ عَلَيَّ وَأُتُونِي مُسْلِمِينَ ﴿٣١﴾ قَالَتْ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَفْتُونِي
 فِي أَمْرِي مَا كُنْتُ قَاطِعَةً أَمْرًا حَتَّى تَشْهَدُونِ ﴿٣٢﴾ قَالُوا نَحْنُ أَوْلُو
 قُوَّةٍ وَأُولُو بَأْسٍ شَدِيدٍ وَالْأَمْرُ إِلَيْكِ فَانظُرِي مَاذَا
 تَأْمُرِينَ ﴿٣٣﴾ قَالَتْ إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا
 أَعْرَافَ أَهْلِهَا آذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ ﴿٣٤﴾ وَإِنِّي مُرْسَلَةٌ إِلَيْهِمْ بِهَدِيَّةٍ
 فَنَظِرَةٌ بِمَ يَرْجِعُ الْمُرْسَلُونَ ﴿٣٥﴾

نام ملکه سبا، بلقیس بود، هدهد به سرزمین سبا رسید و به کاخ بلقیس رفت

و نامه سلیمان علیه السلام را نزد او افکند. بلقیس نامه را برداشت و آن را باز کرد و شروع به خواندن آن نمود و فهمید که نامه از طرف سلیمان علیه السلام است. او نام و آوازه سلیمان علیه السلام را شنیده بود.

بلقیس به فکر فرو رفت و سرانجام بزرگان قوم خود را جمع کرد تا با آنان مشورت کند، او به آنان چنین گفت:

— ای بزرگان! نامه مهمی برای من آمده است. این نامه از طرف سلیمان است.

— ما نام سلیمان را شنیده‌ایم. سلیمان در نامه خود چه نوشته است؟

— متن نامه سلیمان چنین است: «بسم الله الرحمن الرحيم. بر من برتری مجوید و تسلیم امر من شوید».

— ای بزرگان! نظر خود را در این باره به من بگوئید. من هیچ کار مهمی را بدون مشورت شما انجام نداده‌ام.

— ما دارای نیروی کافی هستیم و قدرت جنگی فراوان داریم، ولی این شما هستید که تصمیم می‌گیرید. هر چه شما امر کنید، ما می‌پذیریم.

— پادشاهان وقتی شهری را فتح می‌کنند، آنجا را به فساد و تباهی می‌کشند و بزرگان آنجا را خوار و ذلیل می‌کنند. این راه و رسم پادشاهان است. من جنگ با سلیمان را صلاح نمی‌بینم، من صلاح می‌دانم که گروهی را با هدایای گرانبها نزد او بفرستم تا ببینم فرستادگان من چه خبری می‌آورند.

همه بزرگان این سخن بلقیس را پذیرفتند. بلقیس دستور داد تا هدایایی گرانبها آماده کنند و گروهی را همراه آن هدایا به سوی سلیمان علیه السلام فرستاد.

بلقیس می‌دانست که پادشاهان به فکر هدیه و مقام و ثروت بیشتر هستند، آنان هدایای گرانبها را می‌پذیرند، اما پیامبران به هدایت دیگران فکر می‌کنند.

* * *

نمل: آیه ۳۶

فَلَمَّا جَاءَ سُلَيْمَانَ قَالَ أَتُمِدُّونَنِ بِمَالٍ فَمَا آتَانِي
اللَّهُ خَيْرٌ مِمَّا آتَاكُمْ بَلْ أَنْتُمْ بِهَدْيِكُمْ تَفْرَحُونَ ﴿٣٦﴾

فرستادگان بلقیس سفر خود را آغاز نمودند، وقتی آنان به بیت المقدس رسیدند، به کاخ سلیمان علیه السلام رفتند. آنان خیال می کردند که سلیمان علیه السلام از دیدن آن هدایا خوشحال می شود، اما سلیمان علیه السلام آن هدایا را نپذیرفت و به آنان گفت: «آیا می خواهید مرا با مال و ثروت دنیا فریب دهید؟ آنچه خدا به من داده است خیلی بهتر و بیشتر از آن چیزی است که به همه شما عطا کرده است. این شما هستید که از هدایای گران قیمت سرخوش و شادمان می شوید».

آری، سلیمان علیه السلام به آنان فهماند که مال دنیا در برابر مقام نبوت و علم و دانشی که تو به او داده ای، ارزشی ندارد. انسان های معمولی وقتی هدیه ای گران قیمت می بینند، شیفته آن می شوند و برق شادی در چشمانشان ظاهر می شود، اما پیامبری که برای هدایت مردم فرستاده شده است، هرگز به دنیا و ثروت آن دلخوش نمی شود، او در فکر نجات مردم از کفر و بت پرستی است.

* * *

نمل: آیه ۳۸ - ۳۷

ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا
وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَدْلَلَّ وَهُمْ صَاغِرُونَ ﴿٣٧﴾ قَالَ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ أَيُّكُمْ
يَأْتِينِي بِعَرْشِهَا قَبْلَ أَنْ يَأْتُونِي مُسْلِمِينَ ﴿٣٨﴾

سلیمان علیه السلام فرستاده ویژه بلقیس را فرا خواند و به او گفت: «به سوی قوم خود بازگرد و به آنان خبر بده که من با لشکریانی به سوی آنان می آیم که قدرت

مقابله با آن را نداشته باشند. من آنان را با ذلّت و خواری از آن سرزمین بیرون می‌کنم».

آری، کفر و شرک چیزی نیست که سلیمان علیه السلام در مقابل آن سکوت کند، او تصمیم خود را گرفت، اگر بلقیس و بزرگان سبا یکتاپرستی را در پیش نگیرند، سلیمان علیه السلام به آن کشور حمله می‌کند و آنان را خوار و ذلیل می‌کند. فرستادگان بلقیس به سوی کشور خود حرکت کردند. وقتی به سرزمین سبا رسیدند، به کاخ بلقیس رفتند و ماجرا را به او خبر دادند. آنان به بلقیس سخنانی گفتند که نشان می‌داد که سلیمان علیه السلام، شخصی عادی نیست، او با پادشاهان تفاوت زیادی دارد و راه و روش او به پادشاهان شباهتی ندارد. بلقیس بار دیگر بزرگان قوم خود را جمع کرد و با آنان مشورت کرد و تصمیم گرفت تا با گروهی از بزرگان به بیت‌المقدس بروند و این مسأله را بررسی کنند.

وقتی بلقیس به بیت‌المقدس نزدیک شدند، سلیمان علیه السلام تصمیم گرفت تا کاری فوق‌العاده انجام دهد تا بلقیس با دیدن آن راحت تر بتواند حقیقت را دریابد، سلیمان علیه السلام تصمیم گرفت که تخت باشکوه بلقیس را از سبا به بیت‌المقدس بیاورد، تخت بلقیس بسیار گران‌قیمت بود، آن را با انواع جواهرات آراسته بودند و مأموران زیادی از آن نگهبانی می‌کردند. برای همین سلیمان علیه السلام رو به اطرافیان خود کرد و گفت: «ای بزرگان! کدام یک از شما می‌تواند تخت بلقیس را قبل از آن که آنان به اینجا برسند، برای من بیاورد».

بین بیت‌المقدس و سبا، بیش از هزار کیلومتر فاصله است، با وسایل آن روز، رفت و آمد به آنجا بیش از یک ماه زمان می‌خواست، بلقیس و همراهان او در

نزدیکی های بیت المقدس هستند، سلیمان علیه السلام چگونه انتظار دارد که کسی بتواند تخت بلقیس را به این زودی به اینجا بیاورد؟

نمل: آیه ۴۱ - ۳۹

قَالَ عَفْرَيْتُ مِنَ الْجِنِّ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ
تَقُومَ مِنْ مَقَامِكَ وَإِنِّي عَلَيْهِ لَقَوِيٌّ أَمِينٌ ﴿٣٩﴾ قَالَ الَّذِي عِنْدَهُ عِلْمٌ
مِنَ الْكِتَابِ أَنَا آتِيكَ بِهِ قَبْلَ أَنْ يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ فَلَمَّا رَأَهُ
مُسْتَفْزِعًا عِنْدَهُ قَالَ هَذَا مِنْ فَضْلِ رَبِّي لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ وَمَنْ
شَكَرَ فَإِنَّمَا يَشْكُرُ لِنَفْسِهِ وَمَنْ كَفَرَ فَإِنَّ رَبِّي غَنِيٌّ كَرِيمٌ ﴿٤٠﴾ قَالَ
نَكِّرُوا لَهَا عَرْشَهَا نَنْظُرُ أَتَهْتَدِي أَمْ تَكُونُ مِنَ الَّذِينَ لَا
يَهْتَدُونَ ﴿٤١﴾

سرگذشت سلیمان علیه السلام با شگفتی ها همراه است، تو اراده کرده بودی که جن ها تسلیم فرمان سلیمان علیه السلام باشند. یکی از جن ها که سرکش بود به سلیمان علیه السلام رو کرد و گفت: «ای سلیمان! من می توانم پیش از آن که تو از این جلسه برخیزی، این کار را انجام دهم، من به این کار توانا و امانت دار می باشم».

سلیمان علیه السلام در جمع اطرافیان خود نشسته بود، جلسه او چند ساعت طول کشید، در واقع آن جن از سلیمان علیه السلام خواست تا به او چند ساعت فرصت بدهد تا آن تخت را از سبا به بیت المقدس بیاورد. آن جن به سلیمان علیه السلام اطمینان خاطر داد که او امانت دار خواهد بود و هرگز به جواهرات تخت، دستبرد نخواهد زد.

این جن، یکی از جن های خبیث و سرکش بود، اما به اراده تو، تسلیم فرمان سلیمان علیه السلام شده بود. او قدرت عجیبی داشت و می توانست این کار را انجام

بدهد.

در این هنگام، خواهرزاده سلیمان علیه السلام از جا بلند شد، اسم او «أَصْف» بود، تو، به او قسمتی از «علم کتاب» را عطا کرده بودی. او به سلیمان علیه السلام گفت: «ای سلیمان! من آن را فوری و در فاصله چشم به هم زدنی نزد تو می آورم». سلیمان علیه السلام به او اجازه داد، ناگهان همه دیدند که تخت باشکوه بلقیس در مقابل آنان است. همه از این کار آصف تعجب کردند، آن روز همه فهمیدند که آصف چه جایگاه و مقامی نزد تو دارد.

وقتی سلیمان علیه السلام چشمش به تخت بلقیس افتاد چنین گفت: «این قدرت، از فضل و بخشش خداست تا مرا بیازماید که آیا شکر نعمت او را به جامی آورم یا کفران نعمت می کنم. هر کس شکر نعمت خدا را به جا آورد به خودش سود رسانده است و هر کس ناسپاسی کند، به خود زیان رسانده است. خدا از سپاسگزاری بندگانش بی نیاز است و بر بندگان خویش مهربان است».

سلیمان علیه السلام رو به اطرافیان خود کرد و گفت: «در این تخت تغییراتی ایجاد کنید تا در نظر بلقیس ناشناس جلوه کند، می خواهیم بینم او تخت خود را می شناسد یا آن را نخواهد شناخت».

مأموران مشغول تغییر دادن تخت شدند، آنان جواهر و زینت های تخت را جا به جا کردند.

وقتی این ماجرا را می خوانم با خود فکر می کنم: چرا سلیمان علیه السلام خودش تخت بلقیس را حاضر نکرد؟ چرا از دیگران برای این کار کمک گرفت؟ درست است که سلیمان علیه السلام پیامبر تو بود و او هم بر آن کار توانا بود، اما او می خواست با این کار، عظمت و مقام آصف را به مردم نشان بدهد، تو به او

فرمان داده بودی تا آصف را به عنوان جانشین خود انتخاب کند. سلیمان علیه السلام می خواست مردم را از توانایی آصف آشنا کند و این گونه به آنان بفهماند که آصف بر همه آنان برتری دارد و شایسته مقام جانشینی اوست. برای همین وقتی که آصف، تخت بلقیس را آورد، سلیمان علیه السلام این گونه شکر تو را به جا آورد: «این فضل و بخشش خداست تا مرا بیازماید»، او نعمتی را که تو به جانشین او دادی، فضیلتی برای خود شمرد و شکر آن را به جا آورد.

تو به آصف قسمتی از «علم کتاب» را عطا کردی و او توانست آن کار عجیب را انجام دهد، به راستی «علم کتاب» چیست؟ منظور از «علم کتاب» همان علم غیب است، تو به هر کس که بخواهی علم غیب می دهی و او با آن علم می تواند به اذن تو، کارهای شگفت انجام دهد. آری، آصف فقط قسمتی از آن علم را داشت و توانست تخت بلقیس را از صدها کیلومتر دورتر در یک لحظه حاضر کند.

روزی چند نفر از یاران امام صادق علیه السلام نزد آن حضرت بودند، امام رو به آنان کرد و گفت: «آصف فقط قسمتی از علم کتاب را داشت، خدا به ما، همه آن علم را داده است، همه علم کتاب نزد ماست» (۴۲).

آری، تو اهل بیت علیهم السلام را از میان همه مخلوقات خود برگزیدی و آنان را مقامی بس بزرگ دادی. جایگاه آنان از جایگاه همه پیامبران (به غیر از جایگاه محمد صلی الله علیه و آله و سلم) بالاتر است، هیچ کس نمی تواند به مقام آنان برسد، این مقامی است که تو به آنان عنایت کرده ای. تو مقام آنان را بر دیگران پنهان نکردی، بلکه زیبایی ها و خوبی های آنان را به همه خیر داده ای، این پیام تو برای همه بود: «ای فرشتگان من! ای پیامبران من! ای بندگان من! با همه شما هستم، بدانید

که من محمّد و آل محمّد را برتری دادم، مقام آن‌ها از همگان بالاتر و والاتر است» (۴۳)

نمل: آیه ۴۳ - ۴۲

فَلَمَّا جَاءَتْ قَيْلَ أَهْكَدَا عَرْشَكَ قَالَتْ كَأَنَّهُ
هُوَ وَأَوْتَيْنَا الْعِلْمَ مِنْ قَبْلِهَا وَكُنَّا مُسْلِمِينَ ﴿۴۲﴾ وَصَدَّهَا مَا كَانَتْ
تَعْبُدُ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنَّهَا كَانَتْ مِنْ قَوْمٍ كَافِرِينَ ﴿۴۳﴾

بلقیس و همراهانش وارد بیت المقدس شدند و به سوی کاخ سلیمان علیه السلام رفتند. قبل از آن که آنان نزد سلیمان علیه السلام بروند او را از جایی عبور دادند که تختش در آنجا بود، این دستور سلیمان علیه السلام بود که قبل از هر چیز، تخت او را نشانش بدهند.

بلقیس نگاهی به تخت خود کرد و بسیار تعجب کرد. تخت او، بسیار بزرگ بود و هرگز امکان جابه جایی اش با وسایل آن روزگار وجود نداشت. بلقیس با خود چنین فکر کرد: چگونه این تخت باشکوه از سبا به اینجا آورده شده است؟ با امکانات امروز (اسب و شتر) هرگز کسی نمی تواند تخت به این بزرگی را به اینجا بیاورد؟

همواره مأموران زیادی در سبا از این تخت محافظت می کردند تا مبادا کسی به جواهرات آن دستبرد بزند. اگر بر فرض، کسی تخت را قطعه قطعه کرده باشد و آن را به اینجا آورده باشد، باز هم نیاز به چند ماه وقت دارد. برای آوردن این تخت نیاز به کاروانی است که بیش از هزار شتر داشته باشد، اما شتر خیلی آرام تر از اسب حرکت می کند، بلقیس با بهترین اسب‌ها به اینجا آمده است، سرعت اسب چندین برابر شتر است.

اگر کسی می‌خواست این تخت را به اینجا بیاورد باید حتماً چند ماه زودتر از حرکت او، تخت را قطعه قطعه می‌کرد و حرکت خود را آغاز می‌کرد. از طرف دیگر، قطعه قطعه کردن این تخت، چند ماه وقت می‌خواهد، بازسازی آن هم نیاز به چند ماه وقت دارد.

آخر این تخت چگونه به اینجا آورده شده است؟ در آن هیچ نشانه‌ای از قطعه قطعه شدن و بازسازی مجدد دیده نمی‌شود. بلقیس فهمید که این معجزه است. معجزه‌ای که نشان می‌دهد سلیمان علیه السلام، پیامبر است و سخن او حق است.

شنیدن کی بود مانند دیدن!

من هرگز نمی‌توانم عظمت این معجزه را درک کنم، چون من آن تخت را ندیده‌ام، در روزگاری دیگر زندگی می‌کنم، این بلقیس بود که عظمت این معجزه را به خوبی درک کرد.

آری، این قانون توست، تو برای هدایت بندگان خود، مناسب‌ترین معجزه را انتخاب می‌کنی و آن معجزه را به پیامبر خود عطا می‌کنی تا مردم به راحتی بتوانند حق را تشخیص دهند. معجزات تو همواره روشن و آشکار است، مهم این است که انسان‌ها بخواهند حقیقت را بپذیرند.

درست است که بلقیس خورشید را می‌پرستید، اما او در مقابل حق، فروتن و متواضع بود، او با دیدن این معجزه، آمادگی پذیرش حقیقت را پیدا کرد. او دوست داشت تا هر چه زودتر سلیمان علیه السلام را ببیند و با او سخن بگوید.

در این هنگام یکی از اطرافیان سلیمان علیه السلام از او پرسید:

— آیا این تخت توست؟

— به نظر می آید که همان باشد، ما قبل از این که اینجا بیاییم حقیقت را فهمیده بودیم و به آن گردن نهاده بودیم.

بلقیس با این سخن خود می خواست به آنان بگوید که نیازی به این کار نبوده است، او قبلاً حقیقت را درک کرده است و فهمیده است که سلیمان علیه السلام پادشاه نیست و قصد او کشورگشایی نبوده است.

آری، بلقیس به آنان فهماند که او برای کشف حقیقت آمده است، ماجرای نامه ای که هدهد برای او آورد برای او جرّقه ای شد که به سوی حقیقت متمایل شود، او هدایای گران بهایی برای سلیمان علیه السلام فرستاد، اما سلیمان علیه السلام آن را نپذیرفت. این نشانه آن بود که سلیمان علیه السلام به دنبال دنیا و ثروت آن نیست، سلیمان علیه السلام هدف دیگری دارد. بلقیس این را به خوبی درک کرده بود.

نمل: آیه ۴۴

قِيلَ لَهَا ادْخُلِي الصَّرْحَ فَلَمَّا رَأَتْهُ حَسِبَتْهُ لُجَّةً
وَكَشَفْتُ عَنْ سَاقَيْهَا قَالَ إِنَّهُ صَرْحٌ مُمَرَّدٌ مِنْ قَوَارِيرَ قَالَتْ رَبِّ إِنِّي
ظَلَمْتُ نَفْسِي وَأَسْلَمْتُ مَعَ سُلَيْمَانَ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿٤٤﴾

سلیمان علیه السلام با بلقیس سخن گفت و او را از آیین شرک بازداشت، بلقیس که قبل از این خورشید را می پرستید، به آیین یکتاپرستی رو آورد.

اما چگونه این اتفاق افتاد؟ ماجرای ایمان آوردن بلقیس چه بود؟

قبل از این که بلقیس و اطرافیانش به بیت المقدس برسند، سلیمان علیه السلام دستور داد تا مأموران، قصر جدیدی بسازند و حیاط آن را از بلور درست کنند و زیر حیاط آن، نهر آبی قرار دهند. مأموران او این کار را با مهارت انجام دادند، در

آن نهر که زیر حیاط قصر جاری بود، ماهیان شنا می کردند. سلیمان علیه السلام آن روز به آن قصر رفت و در جایگاه خود قرار گرفت، او از مأموران خود خواست بلقیس را از مسیری بیاورند که تخت خود را ببیند، سپس او را به قصر بلورین بیاورند و او را وارد حیاط آن کنند. جایگاه سلیمان علیه السلام هم در طرف دیگر قصر بود، سلیمان علیه السلام به راحتی می توانست کسی را که وارد حیاط می شود، ببیند.

همه چیز آماده بود، بلقیس را به سوی قصر بردند و از او خواستند تا وارد حیاط شود، وقتی بلقیس نگاهش به حیاط افتاد، پنداشت که در آنجا نهر آبی است، برای همین لباسش را بالا گرفت که مبادا خیس شود. او می خواست از آنجا عبور کند و به سمت ساختمان اصلی قصر برود، با خود گفت: «چرا در اینجا پلی نساخته اند تا من بتوانم از روی آن عبور کنم».

سلیمان علیه السلام که در طرف دیگر حیاط بر روی تخت پادشاهی خود نشسته بود (و منتظر همین لحظه بود) با صدای بلند به بلقیس گفت: «این قصری است که از بلورهای صاف ساخته شده است».

بلقیس زنی باهوش بود، او به خوبی پیام سلیمان علیه السلام را فهمید و در همان لحظه گفت: «بارخدا یا! من به خود ظلم کردم».

او از شرک دست برداشت و به یکتاپرستی رو آورد و چنین گفت: «من همراه با سلیمان در برابر خدای یگانه تسلیم شدم، خدایی که پروردگار جهانیان است» (۴۴).

این بلقیس بود که از عمق وجودش با تو سخن می گفت: خدایا! من پیش از این خورشید را می پرستیدم و در جهل و نادانی بودم، اکنون فهمیدم که خطا

کرده‌ام، من همراه با پیامبرت، سلیمان به درگاه تو رو می‌کنم، من از گذشته‌ام پیشیمان هستم و سر تسلیم به آستان تو می‌سایم و در مقابل عظمت تو سجده می‌کنم و صورت به خاک می‌گذارم.

و این‌گونه بود که بلقیس به یگانگی تو و پیامبری سلیمان علیه السلام ایمان آورد، با ایمان آوردن او، همراهان او هم ایمان آوردند و بعد از آن مردم سرزمین سبا هم دست از شرک برداشتند و به عبادت تو رو آوردند و سعادت و رستگاری را از آن خود کردند.

هدف سلیمان علیه السلام از این کار چه بود؟ چگونه شد که بلقیس پس از این ماجرا به یکتاپرستی اقرار کرد.

سلیمان علیه السلام می‌دانست که بزرگ‌ترین مانع سعادت انسان، غرور اوست، انسان به دانسته‌های قبلی خود علاقه پیدا می‌کند و گاهی دل‌کندن از آن دانسته‌ها، برای او سخت است.

بلقیس یک عمر خورشید را پرستیده بود و باور داشت که خورشید، این جهان را آفریده است. سلیمان علیه السلام می‌خواست به او ثابت کند که انسان ممکن است اشتباه کند و به چیزی باور پیدا کند که باطل است. مهم این است که انسان هر وقت حقیقت را فهمید آن را بپذیرد.

بلقیس وقتی نگاهش به حیاط قصر افتاد، باور کرد که آنجا آب جاری است، او برای این که لباسش خیس نشود، لباسش را بالا گرفت، او آب را دید اما شیشه روی آب را ندید، اما وقتی سلیمان علیه السلام با او سخن گفت حقیقت را فهمید، جلو آمد و با پای خود بلورهای صاف را لمس کرد و یقین کرد اشتباه کرده است. اینجا بود که بلقیس فهمید که طبیعی است که در باورهای خود هم

دچار اشتباه بشود.

آری، او فکر می‌کرد الان لباسش خیس می‌شود، اما لباس او خیس نشد. این‌گونه غرور بلقیس شکسته شد و پرده‌های غفلت از جلوی چشم او برداشته شد.

او فهمید که انسان ممکن است اشتباه کند، تا زمانی که انسان سخن پیامبران را نشنیده است، طبیعی است که اشتباه کند، این بد نیست، بدی این است که انسان روی اشتباه خود پافشاری کند. وقتی انسان سخن حق را شنید، باید به آن ایمان بیاورد.

این قانون توست: تو کسی را که هرگز حق به او نرسیده است، به عذاب گرفتار نمی‌کنی، تو فقط کسانی را عذاب می‌کنی که سخن حق را می‌شنوند و آن را انکار می‌کنند.

بلقیس در کشور سبا زندگی می‌کرد، او خورشید را پرستیده بود و سال‌های سال در اشتباه بوده است. او از حقیقت چیزی نشنیده بود، اکنون سلیمان علیه السلام او را به توحید فرا می‌خواند، او معجزه بزرگی را دیده است، تخت او از کشورش، صحیح و سالم به اینجا منتقل شده است، دیگر وقت آن است که ایمان بیاورد.

سلیمان علیه السلام با این کار، پرده غرور را از جلوی چشم بلقیس برداشت تا او به راحتی بتواند از گذشته‌اش جدا شود. سلیمان علیه السلام با کنایه پیام خود را به بلقیس رساند و بلقیس هم این پیام را به خوبی دریافت کرد.

آری، اثر پیام غیر مستقیم خیلی بیشتر از پیام مستقیم است. این درسی است که سلیمان علیه السلام به همه می‌دهد. سلیمان علیه السلام می‌توانست مستقیم به بلقیس بگوید: «دست از غرور خود بردار، تو اشتباه می‌کنی»، اما او هرگز به بلقیس چنین

نگفت، او کاری کرد که بلقیس خودش به این نتیجه برسد. او برای هدایت بلقیس دستور ساختن قصری باشکوه را داد.

اما ما چه می‌کنیم؟ می‌خواهیم جوانان را به سوی دین جذب کنیم، تنها کاری که می‌کنیم این است که پیام‌های مستقیم می‌دهیم، بعضی از پیام مستقیم متنفرند، برای همین است که کار ما اثر معکوس دارد.

اگر ما روش سلیمان علیه السلام را در تبلیغ دین فرا بگیریم، روز به روز علاقه جوانان به دین زیاد و زیادتر خواهد شد.

اکنون می‌فهمم چرا در این سوره ماجرای سلیمان علیه السلام و بلقیس را بیان کردی، محمد صلی الله علیه و آله در شهر مکه بود و مردم را به سوی یکتاپرستی فرا می‌خواند، گروهی به او ایمان آورده بودند، تعداد مسلمانان اندک بود، دشمنان، آنان را اذیت و آزار می‌کردند، بیشتر آن مردم به محمد صلی الله علیه و آله ایمان نیاورده بودند.

گاهی بعضی از مسلمانان با خود چنین می‌گفتند: «چرا مردم به محمد صلی الله علیه و آله ایمان نمی‌آورند؟ چرا آنان سخن حق را انکار می‌کنند».

تو با بیان این ماجرا این نکته مهم را یادآور می‌شوی: پیامبر تو فقط راه هدایت را نشان مردم می‌دهد، هیچ پیامبری مردم را مجبور به ایمان نمی‌کند، این خود انسان‌ها هستند که باید هدایت را انتخاب کنند، آنان باید غرور خود را کنار بگذارند و به حقیقت ایمان آورند، همان‌گونه که بلقیس این کار را کرد.

پیامبران تنها زمینه هدایت را فراهم می‌کنند، این انسان‌ها هستند که راه خود را انتخاب می‌کنند. (۴۵)

نمل : آیه ۴۷ - ۴۵

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا إِلَىٰ ثَمُودَ أَخَاهُمْ صَالِحًا أَنِ
اعْبُدُوا اللَّهَ فَإِذَا هُمْ فَرِيقَانِ يَخْتَصِمُونَ ﴿٤٥﴾ قَالَ يَا قَوْمِ لِمَ
تَسْتَعْجِلُونَ بِالسَّيِّئَةِ قَبْلَ الْحَسَنَةِ لَوْلَا تَسْتَغْفِرُونَ اللَّهَ لَعَلَّكُمْ
تُرحَمُونَ ﴿٤٦﴾ قَالُوا اطَّيَّرْنَا بِكَ وَبِمَنْ مَعَكَ قَالَ طَائِرُكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تُفْتَنُونَ ﴿٤٧﴾

اکنون از صالح علیه السلام سخن می‌گویی، تو او را به سوی مردم «ثمود» فرستادی، قوم ثمود در سرزمینی بین حجاز و شام زندگی می‌کردند. تو به آنان نعمت‌های زیادی داده بودی، آنان از سلامتی و قدرت و روزی فراوان بهره‌مند بودند.

صالح علیه السلام با مهربانی از آنان خواست تا دست از بت‌پرستی بردارند و به آنان گفت: «خدای یگانه را پرستید»، اما آن مردم به دو گروه تقسیم شدند و با هم دشمنی کردند، گروهی به او ایمان آوردند و گروه زیادی هم او را دروغگو

خواندند.

آنان در جواب به صالح علیه السلام گفتند: «ای صالح! اگر راست می‌گویی و پیامبر هستی، معجزه‌ای برای ما بیاور».

آنان از صالح علیه السلام خواستند تا از دل کوه، شتری بیرون بیاورد. صالح علیه السلام دست به آسمان برد و دعا کرد، ناگهان کوه شکافت و شتری از آن بیرون آمد. صالح علیه السلام به آنان هشدار داد که هرگز به این شتر آسیبی نرسانند.

گروهی از مردم با دیدن آن معجزه بزرگ به صالح علیه السلام ایمان آوردند و دست از بُت‌پرستی برداشتند، اما بیشتر مردم همان راه کفر و بُت‌پرستی را ادامه دادند. بزرگان ثمود تصمیم گرفتند تا شتر صالح علیه السلام را از بین ببرند، آنان یک نفر را تشویق کردند تا آن شتر را از بین ببرد، درست است که شتر را یک نفر کشت اما آن مردم به این کار او راضی بودند، آنان در جرم او شریک شدند.

وقتی صالح علیه السلام از ماجرا باخبر شد از آنان خواست از کار خود توبه کنند، اما آنان به صالح علیه السلام گفتند:

— ای صالح! تو گفتی اگر به این شتر آسیبی برسانیم، عذاب نازل می‌شود، پس آن عذاب کجاست؟ چرا بر ما نازل نمی‌شود؟

— ای قوم من! چرا به جای رحمت خدا، عذاب او را می‌طلبید؟ چرا از خدا طلب بخشش نمی‌کنید، باشد که رحمت و مهربانی او بر شما نازل شود.

— ما به تو و همراهان تو، فال بد زده‌ایم، شما باعث شدید که خشکسالی ما را فرا بگیرد. شما برای جامعه خود چیزی جز بدبختی نیاوردید.

— خوشبختی و بدبختی شما به دست خداست، اوست که سرنوشت شما را رقم می‌زند. اگر شکرگزار او باشید، نعمتش را بر شما نازل می‌کند، اگر کفران نعمت کنید، نعمتش را از شما می‌گیرد و شما را به بلا گرفتار می‌سازد. ای

مردم! شما گرفتار بلا شده‌اید و خود باعث آن بوده‌اید.

نمل: آیه ۴۸ - ۵۳

وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ ﴿٤٨﴾ قَالُوا تَقَاسَمُوا بِاللَّهِ لَنُبَيِّتَنَّهُ وَأَهْلَهُ ثُمَّ لَنَقُولَنَّ لِوَلِيِّهِ مَا شَهِدْنَا مَهْلِكَ أَهْلِهِ وَإِنَّا لَصَادِقُونَ ﴿٤٩﴾ وَمَكَرُوا مَكْرًا وَمَكَرْنَا مَكْرًا وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٥٠﴾ فَانظُرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ مَكْرِهِمْ أَنَّا دَمَّرْنَاهُمْ وَقَوْمَهُمْ أَجْمَعِينَ ﴿٥١﴾ فَبَلَكَ بِيوتُهُمْ خَاوِيَةً بِمَا ظَلَمُوا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَعْلَمُونَ ﴿٥٢﴾ وَأَنْجَيْنَا الَّذِينَ آمَنُوا وَكَانُوا يَتَّقُونَ ﴿٥٣﴾

در میان آن مردم، نه گروه بودند که در آن سرزمین فساد می‌کردند و به دنبال اصلاح نبودند، آنان همان کسانی بودند که نقشه کشتن شتر صالح علیه السلام را عملی کردند. آنان بار دیگر دور هم جمع شدند تا نقشه‌ای برای کشتن صالح علیه السلام بکشند.

آنان به یکدیگر چنین گفتند:

— بیاید هم قسم شویم که بر صالح و خانواده‌اش، شبانه حمله کنیم و همه آن‌ها را به قتل برسانیم.

— بر فرض که ما صالح و خانواده او را کشتیم، با فامیل‌های او چه کنیم؟ آنان به فکر انتقام خواهند افتاد.

— به آنان می‌گوییم: ما از کشته شدن صالح خبری نداریم و ما راستگو هستیم.

آنان برای کشتن پیامبر تو نقشه کشیدند و توهم از جایی که نمی‌دانستند آنان

را به کیفر این کارشان رساندی، آنان به خانه صالح علیه السلام حمله کردند تا او و خانواده‌اش را به قتل برسانند، تو گروهی از فرشتگان را به یاری صالح علیه السلام فرستادی، فرشتگان به امر تو، همه آنها را به قتل رساندند، آنان فرشتگان را نمی‌دیدند، نمی‌دانستند چه شده است، فقط می‌دیدند که یکی یکی روی زمین می‌افتند و به خون خود می‌غلطند. (۴۶)

همان شب، آن مردم گرفتار عذاب شدند، آنان در خانه‌های خود خواب بودند که ناگهان صیحه‌ای آسمانی فرارسید و زلزله‌ای سهمگین خانه‌های آنان را در هم کوبید و همه نابود شدند.

به راستی سرانجام قوم ثمود چه شد؟ تو همه آنان را نابود کردی، خانه‌های آنان فرو ریخت و دیگر کسی نماند که در آن زندگی کند. به خاطر ظلم و ستمی که کردند، شهر آنان ویران شد. در این ماجرا برای کسانی که اهل اندیشه‌اند، عبرت بزرگی است.

تو قبل از آن که عذاب بر مردم نازل کنی، صالح علیه السلام و همه مؤمنان پرهیزکار را نجات دادی، این وعده تو بود، وقتی می‌خواستی شهری را به عذابی آسمانی نابود کنی، ابتدا پیامبران و مؤمنان را نجات می‌دادی و به آنان خبر می‌دادی تا شهر را ترک کنند و سپس عذاب را نازل می‌کردی.

نمل: آیه ۵۸ - ۵۴

وَلَوْطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ أَتَأْتُونَ الْفَاحِشَةَ وَأَنْتُمْ تُبْصِرُونَ ﴿٥٤﴾ أَأَنْتُمْ لَتَأْتُونَ الرِّجَالَ شَهْوَةً مِنْ دُونِ النِّسَاءِ بَلْ أَنْتُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ ﴿٥٥﴾ فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا أَخْرِجُوا آلَ لُوطٍ مِنْ قَرْيَتِكُمْ إِنَّهُمْ أَنْأَسُ يَنْتَهَرُونَ ﴿٥٦﴾ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ قَدَّرْنَا هَا مِنْ الْغَائِبِينَ ﴿٥٧﴾ وَأَمْطَرْنَا عَلَيْهِمْ مَطَرًا فَسَاءَ مَطَرُ الْمُنْذَرِينَ ﴿٥٨﴾

اکنون از حضرت لوط علیه السلام سخن می‌گوییم، لوط علیه السلام از بستگان ابراهیم علیه السلام بود و همراه او از بابل (عراق) به فلسطین هجرت نمود و بعد از آن تو او را به سوی مردمی که تقریباً اهل کشور اردن کنونی بودند، فرستادی.

قوم لوط دچار انحراف جنسی شده بودند، آنان اولین گروهی بودند که به هم جنس بازی رو آورده بودند. لوط علیه السلام به آنان گفت: «ای مردم! چرا به دنبال کار زشت می‌روید در حالی که زشتی و ننگ آن را می‌دانید؟ چرا عمل زشت را با مردان انجام می‌دهید؟ خدا برای شما زنان را آفرید تا با آنان ازدواج کنید، اما شما زنان را رها می‌کنید و با مردان عمل جنسی انجام می‌دهید. به راستی که شما مردمی نادان هستید».

آن مردم به جای آن که به سخنان لوط علیه السلام گوش کنند، همه یک صدا گفتند: «لوط و خاندان او را از این شهر بیرون کنید که اینان افرادی پاکدامن هستند».

آن مردم به کار زشت خود ادامه دادند و سخنان هدایت‌کننده لوط علیه السلام را نپذیرفتند، سرانجام تو فرشتگان خود را فرستادی تا عذاب را بر آن مردم نازل کنند. تو لوط علیه السلام و خانواده‌اش را نجات دادی، آنان در تاریکی شب، آن شهر را ترک کردند. البته زن لوط (که زن سالخورده‌ای بود) با آن مردم به عذاب گرفتار شد، زیرا او اسرار لوط علیه السلام را برای دشمنان بازگو می‌کرد و کافران گناهکار را دوست می‌داشت. تو چنین تقدیر کردی که او به سزای کارهایش برسد و هلاک شود.

هنگامی که لوط علیه السلام و دخترانش از آن شهر رفتند، تو بارانی از سنگریزه بر آن مردم نازل کردی، بارانی که همه آنان را در هم کوبید، این باران، باران رحمت نبود، باران خشم تو بود، بارانی که برای آن مردم، بسیار شدید و هولناک بود!

نمل : آيه ٤٤ - ٥٩

قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ وَسَلَامٌ عَلَىٰ عِبَادِهِ الَّذِينَ
اضْطَفَى اللَّهُ خَيْرٌ مَّا يُشْرِكُونَ ﴿٥٩﴾ أَمَّنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ وَأَنْزَلَ لَكُمْ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً فَأَنْبَتْنَا بِهِ حَدَائِقَ ذَاتَ بَهْجَةٍ مَّا
كَانَ لَكُمْ أَنْ تُنْبِتُوا شَجَرَهَا أَئِنَّهُ مَعَ اللَّهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ
يَعْدِلُونَ ﴿٦٠﴾ أَمَّنْ جَعَلَ الْأَرْضَ قَرَارًا وَجَعَلَ خِلَالَهَا أَنْهَارًا وَجَعَلَ
لَهَا رَوَاسِيًّا وَجَعَلَ بَيْنَ الْبَحْرَيْنِ حَاجِزًا أَئِنَّهُ مَعَ اللَّهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لَا
يَعْلَمُونَ ﴿٦١﴾ أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ
وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ أَئِنَّهُ مَعَ اللَّهِ قَلِيلًا مَا تَذَكَّرُونَ ﴿٦٢﴾ أَمَّنْ
يَهْدِيكُمْ فِي ظُلُمَاتِ الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَنْ يُرْسِلُ الرِّيَّاحَ بُشْرًا بَيْنَ يَدَيْ
رَحْمَتِهِ أَئِنَّهُ مَعَ اللَّهِ تَعَالَى اللَّهُ عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٦٣﴾ أَمَّنْ يَبْدَأُ الْخَلْقَ
ثُمَّ يُعِيدُهُ وَمَنْ يَرْزُقُكُمْ مِنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ أَئِنَّهُ مَعَ اللَّهِ قُلْ هَاتُوا
بُرْهَانَكُمْ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٦٤﴾

از پنج پیامبر خود سخن گفتی، (موسی، داوود، سلیمان، صالح و لوط علیهم السلام). اکنون دیگر محمد صلی الله علیه و آله می داند که همه پیامبران در راه هدایت مردم تلاش کرده اند، این راه با سختی هایی همراه است، ممکن است عده ای به سخن محمد صلی الله علیه و آله ایمان نیاورند همان گونه که فرعون سخن موسی علیه السلام را نپذیرفت، همان گونه که قوم ثمود و قوم لوط، سخن پیامبران خود را نپذیرفتند. محمد صلی الله علیه و آله باید وظیفه خود را انجام دهد، او باید پیام تو را به مردم برساند. اکنون از محمد صلی الله علیه و آله می خواهی تا تو را حمد و ستایش کند و بر بندگانی که تو آنان را برگزیدی، سلام و درود بفرستی و با بُت پرستان درباره یکتاپرستی سخن بگوید.

بُت پرستان مکه باور داشتند که تو کار اداره جهان را به بُت ها سپرده ای، آنان سه بُت بزرگ داشتند و نسبت به هر کدام اعتقادی داشتند.

به راستی چرا آنان بُت های بی جان را می پرستند؟ چرا پرستش تو را رها کرده اند و در مقابل بُت ها سجده می کنند؟

چرا آنان با خود فکر نمی کنند که تو بهتر از آن بُت ها می باشی؟ تو آسمان ها و زمین را خلق نمودی، از آسمان باران فرستادی و با آن، باغ های زیبا و باصفا به وجود آوردی. انسان هرگز قدرت ندارد درختان را برویاند، این تو هستی که از دل خاک، گیاهان و درختان را می رویانی!

آیا غیر از تو خدای دیگری هست که به انسان این همه نعمت بدهد؟ نه، خدای دیگری نیست، اما گروهی از انسان ها از روی نادانی برای تو شریک می آورند، آنان از راه درست منحرف شده اند.

به راستی چه کسی زمین را چنین آرام نمود تا انسان بتواند روی آن زندگی کند، زمین به دور خود می چرخد تا روز و شب پدیدار گردد. در هر ساعت،

زمین ۱۱۰ هزار کیلومتر (به دور خورشید) حرکت می‌کند، اما تو با قدرت خود چنان زمین را آرام ساخته‌ای که انسان‌ها حرکت زمین را احساس نمی‌کنند و تصوّر می‌کنند که زمین ثابت است!

تو در زمین نهرهای آب جاری کردی و برای ثابت نگاه‌داشتن زمین، کوه‌ها را آفریدی، اگر کوه‌ها نبودند، زمین هرگز این آرامش را نداشت. تو همان خدایی هستی که دو دریای شور و شیرین را کنار هم قرار دادی و بین این دو دریا، مانعی قرار دادی تا آب این دو دریا، مخلوط نشود. این نشانه‌ای از قدرت توست.

آیا خدای دیگری جز تو هست؟

هرگز. اما بیشتر انسان‌ها نادان هستند و به خدایان دروغین باور دارند. کسانی که بُت‌ها را می‌پرستند، چقدر نادان هستند! آخر چگونه ممکن است یک بت، شایستگی پرستش را داشته باشد؟

از دو دریای شور و شیرین برایم سخن گفتمی که آن‌ها را کنار هم قرار دادی، به راستی آن دو دریا کجاست؟

در اقیانوس «اطلس» جریان آب شیرینی وجود دارد که آن را «گلف‌استیریم» می‌نامند، این جریان آب از سواحل آمریکای مرکزی حرکت می‌کند و به سواحل اروپای شمالی می‌رسد و هرگز با آب اطراف خود مخلوط نمی‌شود. طول این جریان حدود ۷ هزار کیلومتر و عرض آن ۱۵۰ کیلومتر و عمق آن ۸۰۰ متر می‌باشد و با سرعت عجیبی حرکت می‌کند. حرارت این جریان آب با آب‌های اطرافش، تقریباً ۱۵ درجه تفاوت دارد. این جریان آب، در واقع یک دریاست، دریایی که ۷ هزار متر طول و ۱۵۰ کیلومتر عرض دارد.

آری، در وسط اقیانوس اطلس که آب آن شور است، این جریان آب شیرین وجود دارد، آب شور اقیانوس با این جریان مخلوط نمی شود و همچنین آب شیرین این جریان با آب اقیانوس مخلوط نمی شود و این نشانه قدرت توست.

این جریان آب، بادهای گرم و مرطوبی را به سوی اروپا می برد و سبب می شود هوای مرطوب و معتدلی ایجاد شود. اگر این جریان آب نبود، دمای قسمتی از اروپا در زمستان، بسیار سرد می شد.

چرا انسانها بُت های بی جان را می پرستند؟ چرا پرستش تو را رها کرده اند و در مقابل بُت ها سجده می کنند؟

تو دعای «مُضْطَرِّ» را می شنوی! «مُضْطَرِّ» به کسی می گویند که به سختی در مانده شده باشد و در سختی ها گرفتار شده باشد و از همه جا ناامید شود و به درگاه تو رو کند.

أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ.

وقتی انسان به بلا و سختی گرفتار می شود، تو را می خواند، تو صدای درماندگان را می شنوی و دعایشان را اجابت می کنی و سختی ها و بلاها را از آنان دور می کنی. تو انسانها را در زمین وارث و جانشین یکدیگر قرار می دهی و نسل بشر این گونه ادامه پیدا می کند.

آیا خدای دیگری جز تو هست؟

هرگز. اما گروه کمی از انسانها پند می گیرند، بیشتر آنان به خدایان دروغین باور دارند.

چه کسی انسانها را در تاریکی های خشکی و دریا هدایت می کند؟

چه کسی بادها را پیشاپیش باران می فرستد تا مزده آور رحمت او باشند، چه کسی باران رحمت را فرو می فرستد؟

آیا خدای دیگری جز تو هست؟

هرگز. تو بالاتر و والاتر از آن هستی که برای تو شریک قرار دهند.

چه کسی آفرینش را آغاز کرد و انسان ها را از نیستی آفرید، چه کسی قبل از روز قیامت، این جهان را نابود خواهد کرد؟ چه کسی روز قیامت را برپا خواهد نمود و بار دیگر انسان ها را زنده خواهد نمود؟

به راستی چه کسی روزی انسان ها را از آسمان و زمین عنایت می کند؟

آیا خدای دیگری جز تو هست که این نعمت ها را به انسان ارزانی دارد؟

ای محمد! به بُت پرستان بگو: «شما می گوید بُت ها شریک خدا هستند، پس اگر راست می گوید، دلیل سخن خود را بیاورید».

آیا آنان دلیلی برای پرستش بُت ها داشتند؟ آن بُت ها قطعه هایی از چوب و سنگ هستند، موجودات بی جانی که هرگز استعداد حیات ندارند.

کسانی که بُت ها را می پرستند، چقدر نادان هستند؟ آخر چگونه ممکن است یک بت، شایستگی پرستش را داشته باشد؟

کسی لیاقت پرستش را دارد که این سه ویژگی را داشته باشد: خالق، نعمت دهنده، دانا و آگاه.

در این آیات درباره این ویژگی ها سخن گفتی:

۱ - خالق: تو آسمان ها و زمین را خلق نمودی، از آسمان باران فرستادی، تو روی زمین نهرهای آب جاری کردی و برای ثابت نگاه داشتن زمین، کوه ها را آفریدی...

آیا این بُت‌ها چیزی را خلق کرده‌اند؟ آنان خودشان آفریده شده‌اند.
 ۲ - نعمت‌دهنده: تو به انسان نعمت‌های مادی و معنوی زیادی داده‌ای، هیچ کس نمی‌تواند نعمت‌هایی که به انسان داده‌ای را شمارش کند.
 به راستی بُت‌ها چه نعمتی به انسان‌ها داده‌اند که عدّه‌ای آن‌ها را می‌پرستند؟
 ۳ - دانا و آگاه: تو از حال بندگان خود خبر داری، به اسرار دل آنان آگاهی، وقتی در مانده‌ای تو را صدا می‌زند، صدایش را می‌شنوی و حاجتش را روا می‌کنی. اما بُت‌ها از چه چیزی خبر دارند؟ آنان مردگانی بیش نیستند، اصلاً استعداد فراگیری علم و آگاهی ندارند.
 به راستی چرا انسان‌ها پرستش تو را رها کردند و بُت‌ها را می‌پرستند، اگر آنان کمی فکر می‌کردند می‌فهمیدند که فقط تو شایستگی پرستش را داری، افسوس که آنان اهل فکر نیستند.

آیه ۶۲ این سوره را یک بار دیگر می‌خوانم:
 أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ.

سپس به کتاب‌های حدیثی مراجعه می‌کنم، به سخنی از امام صادق علیه السلام می‌رسم که به یاران خود چنین فرمود: «مهدی علیه السلام همان مُضْطَرِّی است که خدا در این آیه از او سخن گفته است.» (۴۷)

وقتی من این سخن امام صادق علیه السلام را خواندم به فکر فرو رفتم، به راستی هنگام ظهور مهدی علیه السلام چه اتفاقی روی خواهد داد؟ من دوست داشتم در این باره بیشتر بدانم، پس به مطالعه و تحقیق پرداختم و سرانجام دانستم ظهور مهدی علیه السلام این‌گونه خواهد بود.

مهدی علیه السلام ابتدا به مکه می آید، مردم شهر همه در خواب هستند، کنار کعبه خلوت است، مهدی علیه السلام در کنار کعبه دعا می کند، او با خدای خود نجوا دارد، او همان «مضطرب واقعی» است. لحظاتی می گذرد...

ناگهان پرچمی که همراه مهدی علیه السلام است خود به خود باز می شود، بر روی آن پرچم چنین نوشته شده است: «الْبَيْعَةُ لِلَّهِ». یعنی هر کس با صاحب این پرچم بیعت کند در واقع با خدا بیعت کرده است. (۴۸)

همه جا نورانی می شود، فرشتگان دسته دسته از آسمان به زمین می آیند، مسجد الحرام پر از صف های طولانی فرشتگان می شود، جبرئیل و میکائیل علیهم السلام هم می آیند.

جبرئیل نزد مهدی علیه السلام می رود، سلام می کند و می گوید: «آقای من! دعای شما مستجاب شد». (۴۹)

مهدی علیه السلام وقتی این سخن را می شنود، دستی بر صورت خود می کشد و می گوید: «خدا را حمد و ستایش می کنم که به وعده خود وفا کرد و ما را وارث زمین قرار داد». (۵۰)

اکنون او از جای خود برمی خیزد و یاران خود را صدا زده و می گوید: ای یاران من! ای کسانی که خدا شما را برای ظهور من ذخیره کرده است به سویم بیایید».

صدای او به گوش یارانش می رسد، این به قدرت توست، آنان یکی پس از دیگری، خود را به مسجد الحرام می رسانند. بعضی از آنان از راه دور با «طی الأرض» به مکه می آیند. لحظاتی می گذرد، همه یاران، کنار در کعبه، دور مهدی علیه السلام جمع می شوند و مهدی علیه السلام برای آنان سخن می گوید.

آری، دیگر روزگار سیاهی ها به پایان می آید، از کنار همین کعبه، عدالت

واقعی همهٔ جهان را فرا خواهد گرفت. این وعده‌ای است که هرگز تخلف نخواهد داشت.

نمل : آیه ۶۶ - ۶۵

قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ
إِلَّا اللَّهُ وَمَا يُشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ ﴿٦٥﴾ بَلِ ادَّارَكَ عِلْمُهُمْ فِي
الْآخِرَةِ بَلْ هُمْ فِي شَكٍّ مِنْهَا بَلْ هُمْ مِنْهَا عَمُونَ ﴿٦٦﴾

محمد ﷺ بارها برای آن مردم از روز قیامت سخن می گفت: «روزی که خورشید خاموش می شود، کوهها متلاشی می شوند، دریاها به جوش می آیند، آتش جهنم برافروخته می گردد...» (۵۱)

آنان از محمد ﷺ می پرسیدند که قیامت کی برپا می شود؟ زمان آن چه وقتی است؟ تو می گویی که مردگان بار دیگر زنده می شوند، این حادثه کی روی می دهد؟

اکنون تو از محمد ﷺ می خواهی تا به آنان چنین بگوید: «کسانی که در آسمانها و زمین هستند، از غیب آگاهی ندارند، فقط خداست که بر همه چیز آگاه است، هیچ کس نمی داند که قیامت کی خواهد بود، هیچ کس نمی داند چه

هنگام برانگیخته خواهد شد».

آری، زمان فرا رسیدن قیامت، غیب است، تو فقط از آن آگاهی داری.

کسانی که از محمد ﷺ پرسیدند قیامت کی واقع می شود، آیا می دانستند روز قیامت چه روزی است؟ آیا به آن باور داشتند؟ آیا به روز قیامت ایمان آورده بودند؟

آیا به قیامت یقین داشتند؟ آیا علم آنان درباره قیامت کامل بود؟
نه.

آنان درباره آن شک داشتند، بلکه آنان از این هم بدتر بودند، آنان اصلاً درباره قیامت نابینا و کور بودند، اگر چشم دل آنان بینا بود، نشانه های آخرت را در همین دنیا می دیدند.

فصل بهار، نمونه ای کوچک از قیامت است!

مگر آنان نمی دیدند که درختان در زمستان، چوبی بیش نیستند، بهار که فرا می رسد، درختان جوانه می زنند و سرسبز می شوند. چه کسی این درختان را بار دیگر زنده می کند؟

آیا آنان به زمین نگاه نمی کردند؟ زمینی که در فصل زمستان، مرده است و هیچ گیاهی در آن نیست، بهار که می شود، این زمین، سرسبز می شود، هر گوشه ای را که نگاه کنی، گیاهی می روید. این نشانه ای از قدرت توست که در چشم انسان ها، عادی جلوه کرده است، اما برای کسانی که اهل اندیشه اند، درس های زیادی دارد.

نمل: آیه ۶۸ - ۶۷

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا أَئِذَا كُنَّا تُرَابًا وَآبَاؤُنَا أَئِنَّا لَمُخْرَجُونَ ﴿٦٧﴾ لَقَدْ وَعَدْنَا هَذَا نَحْنُ وَآبَاؤُنَا مِنْ قَبْلُ إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ﴿٦٨﴾

کافران به محمد ﷺ گفتند: «آیا وقتی که ما مُردیم و استخوان‌های ما و پدرانمان، خاک شد، دوباره زنده می‌شویم و از دل خاک بیرون می‌آییم؟ این سخن تو حرف تازه‌ای نیست. پیش از این نیز به ما و پدران ما این وعده‌ها را داده بودند، اما ما می‌بینیم که هیچ مرده‌ای زنده نشده است، پس این سخنان، افسانه‌ای بیش نیست. افسانه‌ای که گذشتگان آن را ساخته‌اند.»
تو این سخن آن کافران را در اینجا نقل کردی تا همه بدانند آنان به قیامت ایمان نداشتند. آنان چگونه انسان‌هایی بودند، آنان از محمد ﷺ پرسیدند که قیامت کی برپا می‌شود، در حالی که قیامت را افسانه می‌دانستند.

در قرآن بارها جواب این سؤال را داده‌ای: در سورهٔ مریم آیهٔ ۶۶، سخن کافری را ذکر کردی: «آیا پس از مرگ دوباره زنده می‌شوم و از قبر بیرون می‌آیم.»

تو جواب سخن او را دادی، به راستی چرا به یاد نمی‌آورد که تو او را آفریدی در حالی که چیزی نبود و وجودی نداشت. آن کافر تعجب می‌کند و می‌گوید: چگونه ممکن است استخوان‌های پوسیده، زنده شوند، چرا او تعجب نمی‌کند که تو او را از هیچ آفریدی؟

وقتی می‌خواستی او را بیافرینی، از او هیچ استخوانی هم نبود، تو قدرت داری او را از هیچ بیافرینی، پس می‌توانی او را از استخوان پوسیده‌ای هم

زنده کنی.

نمل: آیه ۶۹

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ

الْمُجْرِمِينَ ﴿٦٩﴾

محمد ﷺ برای مردم مکه قرآن می خواند و از آنان می خواست تا از بُت پرستی دست بردارند و فقط تو را بپرستند، اما بُت پرستان سخن او را نپذیرفتند و او را دروغگو خواندند.

اکنون تو با محمد ﷺ چنین سخن می گویی: «ای محمد! به این مردم بگو که در زمین گردش کنند و سرنوشت کسانی که پیامبران مرا تکذیب کردند، ببینند، شاید که پند بگیرند و دیگر تو را دروغگو نخوانند».

نمل: آیه ۷۰

وَلَا تَحْزَنْ عَلَيْهِمْ وَلَا تَكُ فِي ضَلٰٓئِقٍ مِّمَّا

يَمْكُرُونَ ﴿٧٠﴾

تو می دانستی که محمد ﷺ برای ایمان نیاوردن آن بُت پرستان بسیار غصه می خورد. محمد ﷺ آنان را به هدایت و رستگاری فرا می خواند و برای آنان قرآن می خواند. اکنون تو به او چنین می گویی: «ای محمد! از کفر آنان اندوهناک نشو».

آری، محمد ﷺ فقط وظیفه دارد پیام قرآن را به آنان برساند، مهم نیست که آنان ایمان می آورند یا نه، مهم این است که حق به گوش آنان برسد. این سنت توست، تو هیچ کس را مجبور به ایمان آوردن نمی کنی، فقط راه را به او نشان

می دهی، دیگر اختیار با خود اوست.
 از طرف دیگر، بزرگان مکه دور هم جمع می شدند و نقشه می کشیدند. آنان می خواستند کاری کنند که مردم به سخن محمد ﷺ گوش ندهند، بزرگان مکه به مردم می گفتند: «محمد جادوگر است و...».
 محمد ﷺ وقتی این سخنان را شنید، دل‌تنگ شد، اکنون تو به او چنین می گویی: «ای محمد! از مکر و نقشه‌های آنان دل‌تنگ مباش».
 آری، تو پیامبران خود را تنها نمی گذاری و یاری می کنی، تاریخ به یاد دارد که تو پیامبران را یاری کردی، ابراهیم ؑ را از آتش رهایی دادی، نوح ؑ و یارانش را از طوفان بزرگ نجات دادی و...
 آری، هر کس دین تو را یاری کند، تو او را یاری می کنی، تو خدای توانا و قدرتمند هستی و هیچ کس نمی تواند تو را شکست بدهد.

نمل: آیه ۷۲ - ۷۱

وَيَقُولُونَ مَتَى هَذَا الْوَعْدُ إِن كُنتُمْ
 صَادِقِينَ ﴿٧١﴾ قُلْ عَسَى أَنْ يَكُونَ رَدْفَ لَكُمْ بَعْضُ الَّذِي
 تَسْتَعْجِلُونَ ﴿٧٢﴾

بُت پرستان به محمد ﷺ می گفتند: «تو از قیامت سخن گفتی و ما را از آتش جهنم ترساندی، اگر راست می گویی بگو بدانیم این وعده، کی فرا می رسد؟».
 تو از محمد ﷺ می خواهی تا این پاسخ را به آنان بدهد: «شاید بعضی از آن وعده‌ها نزدیک شما باشد، همان وعده‌ای که برای رسیدن آن عجله دارید».
 آری، آنان در انتظار قیامت بودند، اما نمی دانستند که مرگ در کمین آنان است، هیچ کس نمی داند مرگ او کی فرا می رسد، چه بسا مرگ آنان بسیار

نزدیک باشد.

وقتی که مرگ آنان فرارسد، در آن وقت تو فرشتگان را به سوی آنان می فرستی تا جان آنها را بگیرند، در آن لحظه، پرده‌ها از جلوی چشمانشان کنار می رود و عذاب تو را می بینند.

کافران خیال می کردند که وقتی مُردند، نیست و نابود می شوند، اما چنین نیست، با مرگ، «برزخ» آغاز می شود. وقتی انسان می میرد، روح او از جسمش جدا می شود، جسم او را داخل قبر می گذارند و پس از مدتی این بدن می پوسد و از بین می رود. اما روح انسان به دنیایی می رود که به آن «عالم برزخ» می گویند. برزخ، مرحله‌ای است بین این دنیا و قیامت.

در برزخ، قبر کافر به گودالی از آتش تبدیل می شود، کافر در آن گودال در آتش می سوزد و به سختی عذاب می شود. این آتش از جنس آتش دنیا نیست، اگر قبر کافری شکافته شود، آتشی دیده نمی شود، این آتش از جنس برزخ است. (۵۲)

آری، لازم نیست هزاران سال بگذرد و قیامت برپا شود و عذاب کافران فرا رسد، با مرگ، عذاب کافران آغاز می شود. مرگ به آنان بسیار نزدیک است، شاید مرگ در چند قدمی آنان باشد و آنان از آن بی خبر باشند.

نمل : آیه ۷۳

وَإِنَّ رَبَّكَ لَذُو فَضْلٍ عَلَى النَّاسِ وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا

يَشْكُرُونَ ﴿۷۳﴾

تو به بندگان خود لطف فراوان داری ولی بیشتر آنان فراوانی لطف تو را درک نمی کنند، آنان تصوّر می کنند تو قیامت را برپا می کنی تا فقط بندگان را

عذاب کنی، اما هرگز چنین نیست. روز قیامت، روز رحمت تو هم هست. اصلاً برپایی قیامت، جلوه‌ای از مهربانی توست! تو از خلقت جهان، هدفی مشخص داشتی، پس روز قیامت، حق است. اگر قیامت نباشد به بندگان خوب تو ظلم می‌شود، کسانی که در این دنیا ایمان می‌آورند و اعمال نیک انجام می‌دهند، در آن روز به پاداش عمل خود می‌رسند. تو آنان را در بهشت جاودان جای می‌دهی، بهشتی که هیچ کس نمی‌تواند آن را وصف کند.

البته کافران در روز قیامت به سزای اعمال خود می‌رسند، اما عذاب آن‌ها، نتیجه انتخاب غلط خود آنان بوده است، آنان به اختیار خود، راه گمراهی را برگزیدند و در روز قیامت نتیجه آن را می‌بینند.

نمل : آیه ۷۵ - ۷۴

وَإِنَّ رَبَّكَ لَيَعْلَمُ مَا تُكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿۷۴﴾ وَمَا مِنْ غَائِبَةٍ فِي السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ ﴿۷۵﴾

تو همه آنچه انسان‌ها در دل‌های خود نهان می‌دارند می‌دانی، تو از نهان و آشکار انسان‌ها باخبر هستی، علم تو بی‌اندازه است، هر چیز پنهانی که در آسمان‌ها و زمین است در علم بی‌پایان تو ثبت شده است و تو از آن باخبری. تو با همین علم و آگاهی از بندگان خود حسابرسی می‌کنی، تو از همه رفتارها، نیت‌ها و اسرار آنان باخبر هستی، در روز قیامت تو همه چیز را آشکار می‌کنی، هیچ گناهکاری نمی‌تواند گناه خود را انکار کند. آری، روز قیامت، روز حسابرسی است، تو از همه چیز باخبر هستی و برای همین است که در آن روز به اندازه سر سوزنی به کسی ظلم نمی‌شود، همه

رفتارها و کردارهای انسان‌ها، ثبت شده است. هر کسی نتیجه اعمال خود را می‌بیند.

تو در آن روز به نیت‌های خوب بندگانت نیز پاداش می‌دهی، خیلی‌ها هستند که نیت کار خوبی داشتند، اما فرصت انجام آن را پیدا نکرده بودند یا امکانات اجرایی آن را نداشتند، آنان نیت خود را به هیچ کس نگفته بودند، اما تو از آن باخبر بودی و در روز قیامت به آن نیت‌ها پاداش می‌دهی.

همچنین تو از نفاق و دورویی منافقان باخبر هستی، ممکن است یک نفر یک عمر در میان مسلمانان زندگی کند و نماز بخواند و روزه بگیرد، اما منافق باشد، روز قیامت تو او را به آتش جهنم می‌افکنی. تو از راز دل همه باخبر هستی.

نمل : آیه ۷۷ - ۷۶

إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَفُصُّ عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ
الَّذِي هُمْ فِيهِ يَخْتَلِفُونَ ﴿٧٦﴾ وَإِنَّهُ لَهْدَىٰ وَرَحْمَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿٧٧﴾

محمد ﷺ را به پیامبری فرستادی و قرآن را بر قلب او نازل کردی. قرآن، آخرین کتاب آسمانی است و انحرافات بنی اسرائیل را بیان می‌کند. بنی اسرائیل همان یهودیانی بودند که در زمان محمد ﷺ زندگی می‌کردند، کتاب آسمانی آنان تورات بود، اما باگذشت زمان، عده‌ای در تورات دست برده بودند، از این رو در میان آنان اختلاف پدیدار شده بود، مثلاً آنان درباره حضرت عیسی ﷺ و مادرش اختلاف داشتند. گروهی از یهودیان به مریم ﷺ نسبت ناروا می‌دادند و می‌گفتند او زنا کرده است و عیسی ﷺ را به دنیا آورده است.

قرآن حقیقت را در این باره بیان کرد و به همه اعلام کرد که مریم ﷺ زنی

پاکدامن بوده است و عیسی علیه السلام هم نشانه‌ای از قدرت توست. قرآن، تحریف‌ها و انحرافات‌ی که در دین یهود به وجود آمده بود را بیان کرد. (۵۳)

قرآن، مایه هدایت و رحمت برای مؤمنان است، قرآن راه سعادت را به انسان نشان می‌دهد و انسان را از انحرافات و تحریف‌ها باز می‌دارد. کسانی که آمادگی پذیرش حق را داشته باشند، به این قرآن ایمان می‌آورند و رحمت تو را به سوی خود جذب می‌کنند.

نمل : آیه ۷۸

إِنَّ رَبَّكَ يَفْضِي بَيْنَهُمْ بِحُكْمِهِ وَهُوَ الْعَزِيزُ

الْعَلِيمُ ﴿۷۸﴾

سخن از اختلاف یهودیان به میان آمد، به راستی چرا آنان با هم اختلاف کردند؟ چرا عده‌ای تورات را تحریف کردند و زمینه این اختلافات را فراهم کردند؟ چرا گروهی از آنان تهمت ناروا به مریم علیها السلام زدند؟

تو در روز قیامت در آنچه اختلاف کردند، داوری خواهی کرد که تو دانا و توانا هستی. هرگز به بندگان خود ظلم نمی‌کنی، تو می‌دانی چه کسانی در دین یهود، انحراف ایجاد کردند و تورات را تحریف کردند، آنان را در روز قیامت، به عذاب سختی گرفتار می‌سازی.

نمل : آیه ۸۱ - ۷۹

فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّكَ عَلَى الْحَقِّ

الْمُبِينِ ﴿۷۹﴾ إِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ إِذَا وَلَّوْا

مُدْبِرِينَ ﴿۸۰﴾ وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمِّيِّ عَن ضَلَالَتِهِمْ إِنْ تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ

يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۸۱﴾

محمد ﷺ برای مردم مکه حق را بیان کرد و به آنان فهماند که بُت پرستی، چیزی جز خسران در پی ندارد، و از برپایی قیامت برایشان سخن گفت، اما آنان سخنان محمد ﷺ را انکار کردند.

اکنون به محمد ﷺ چنین می‌گویی: «ای محمد! بر من توکل کن و کار خود را به من واگذار کن که تو بر حق هستی و حق بودن تو برای همه آشکار است». به راستی اگر محمد ﷺ بر حق است، پس چرا مردم به او ایمان نمی‌آورند؟ اکنون تو می‌خواهی پاسخ این سؤال را بدهی: حق بودن محمد ﷺ دلیل بر آن نیست که مردم به اجبار ایمان بیاورند، حقیقت را حق‌پذیران می‌پذیرند و بس!

کافرانی که به سخن محمد ﷺ ایمان نمی‌آورند، مرده‌دل هستند، هیچ‌کس نمی‌تواند سخنی را به گوش این مردگان برساند.

آیا می‌توان با کرها، سخن گفت و سخنی را به آنان فهماند؟

کسانی که حق را نمی‌پذیرند، گویی کر و کورند!

کسی که گوش دلش، کر شده است و از حقیقت روی برمی‌گرداند، دیگر نمی‌شود سخن حق را به او فهماند.

کسی را که چشم دلش کور شده است نمی‌توان هدایت کرد.

فقط کسانی سخن حق را می‌شنوند که روحیه حق‌پذیری دارند و تسلیم حق و حقیقت هستند.

این قانون توست: تو هرگز کسی را مجبور به ایمان آوردن نمی‌کنی، تو زمینه هدایت را برای همه فراهم می‌کنی. انسان باید خودش تصمیم بگیرد و راه خود را انتخاب کند. همه حق را می‌شناسند، عده‌ای آن را می‌پذیرند، آنان کسانی هستند که در برابر حق، متواضع هستند، اما عده‌ای دیگر تصمیم می‌گیرند حق را انکار کنند. آنان اسیر لجاجت شده‌اند، حق را می‌شناسند اما تصمیم گرفته‌اند به آن ایمان نیاورند. (۵۴)

نمل : آیه ۸۵ - ۸۲

وَإِذَا وَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ أَخْرَجْنَا لَهُمْ دَابَّةً مِّنَ الْأَرْضِ تُكَلِّمُهُمْ أَنَّ النَّاسَ كَانُوا بِآيَاتِنَا لَا يُوقِنُونَ ﴿۸۲﴾ وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِّمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ ﴿۸۳﴾ حَتَّىٰ إِذَا جَاءُوا قَالَ أَكَذَّبْتُمْ بِآيَاتِي وَلَمْ تُحِطُوا بِهَا عِلْمًا أَمْ مَاذَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۸۴﴾ وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِمَا ظَلَمُوا فَهُمْ لَّا يَنْتَفِعُونَ ﴿۸۵﴾

وقتی که فرمان عذاب کافران فرا رسد، جنبنده‌ای را از زمین بیرون می‌آوری که به کافران چنین می‌گوید: «مردم به آیات خدا ایمان نمی‌آورند، پس باید منتظر عذاب باشند».

روزی فرا می‌رسد که تو از هر امتی، گروهی را زنده می‌کنی، آن گروه از کسانی هستند که آیات تو را دروغ می‌شمردند، در آن روز، آنان در پیشگاه تو، به صف می‌ایستند تا از آنان سؤال شود.

وقتی آنان جمع شدند، چنین می‌گویی: «شما آیات مرا شنیدید، شما می‌گفتید دانش ما به آن راه ندارد و به همین خاطر آن را انکار کردید، این چه کاری بود که شما می‌کردید؟ چرا آیات مرا انکار کردید.» پس از آن، فرمان عذاب به کیفرِ ستم‌هایی که کرده‌اند می‌رسد و آنان از شدت ترس و نگرانی، سخنی نمی‌گویند.

این چهار آیه را یک بار دیگر می‌خوانم، دوست دارم بدانم در اینجا از چه روزی سخن می‌گویی.

آیا منظور تو، روز قیامت است؟

تو در اینجا (آیه ۸۳) می‌گویی: «از هر امتی، گروهی را زنده می‌کنم». در حالی که در روز قیامت همه انسان‌ها زنده خواهند شد. تو در آیه ۴۷ سوره «کهف» چنین می‌گویی: «در روز قیامت، همه انسان‌ها را زنده می‌کنم و هیچ کس را فروگذار نمی‌کنم».

روز قیامت، روزی است که همه زنده می‌شوند، اما در اینجا از روزی سخن می‌گویی که فقط گروهی از مردم زنده می‌شوند. آن روز چه روزی است؟

جواب این است: روز رجعت.

«رجعت»، همان زنده شدن دوباره است، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، سال‌ها روی زمین حکومت می‌کند، پس از آن، روزگار رجعت فرامی‌رسد، تو محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام را همراه با گروهی از بندگان خوبت، زنده می‌کنی، همچنین در آن روز، گروهی از کافران را زنده می‌کنی تا به سزای اعمالشان در

این دنیا برسند.

نکته مهم این است که هنوز قیامت برپا نشده است، روزگار رجعت در همین دنیاست. چگونه می شود که تو گروهی از مردگان را زنده کنی؟ آیا این مطلب عجیب نیست؟

در سوره بقره آیه ۲۵۹ داستان «عزیر» ذکر شده است. او یکی از پیامبران بنی اسرائیل بود، روزی گذرش به شهری افتاد که ویران شده بود و استخوان های مردگان زیادی در آنجا بود. او با خود گفت: در روز قیامت، چگونه این مردگان زنده خواهند شد؟ عزرائیل نزد او آمد، جان او را گرفت. صد سال گذشت. پس از گذشت صد سال، او دوباره زنده شد.

اکنون دانستم که این آیات درباره روزگار رجعت است، اما می خواهم بدانم ماجرای آن جنبنده ای که از دل زمین بیرون می آید چیست.

در آیه ۸۳ بیان شد که وقتی فرمان عذاب کافران فرا رسد، جنبنده ای از زمین بیرون می آید و با کافران سخن می گوید. من دوست دارم بدانم تفسیر این آیه چیست و این جنبنده کیست؟

در کتاب های حدیثی به مطالعه می پردازم، گمشده خود را می یابم، این مطلب تفسیر این آیه را آشکار می کند:

روزی پیامبر به مسجد آمد، او دید که علی علیه السلام در گوشه ای از مسجد خوابیده است. پیامبر جلو رفت و علی علیه السلام را بیدار کرد و گفت: «برخیز ای جنبنده خدا!».

کسانی که همراه پیامبر بودند از این سخن تعجب کردند، یکی از آنان رو به پیامبر کرد و پرسید:

— ای پیامبر! شما علی را «جنبنده خدا» صدا زدی، آیا ما هم می توانیم یکدیگر را به این نام صدا بزنینم.
 — نه. این نام مخصوص علی است. علی همان جنبنده‌ای است که خدا در سوره نمل از آن سخن گفته است.
 بعد از آن پیامبر رو به علی علیه السلام کرد و گفت: «ای علی! در آخرالزمان خدا تو را زنده می کند...» (۵۵).

* * *

اکنون خلاصه این بحث را در چند نکته ذکر می کنم:

- ۱- واژه «دائمه» به معنای «جنبنده» می باشد، این واژه بیشتر درباره موجودات دیگر به کار می رود، اما در قرآن هم درباره انسان و هم غیر انسان استفاده شده است. (۵۶)
- ۲- در روزگار رجعت، علی علیه السلام به دنیا باز می گردد، او سر از قبر بر می آورد و زنده می شود. همچنین گروهی از مؤمنان که ایمان خالص داشتند نیز زنده می شوند.
- ۳- در آن روزگار، گروهی از کافران که در کفر و انکار از دیگران سبقت گرفته بودند، زنده می شوند.
- ۴- علی علیه السلام در آن روز عصای موسی علیه السلام و انگشتر سلیمان علیه السلام را همراه دارد، عصای موسی علیه السلام، رمز قدرت و اعجاز است. انگشتر سلیمان علیه السلام، رمز حکومت خدایی است. او با کافران سخن می گوید و آنان را رسوا می نماید. (۵۷)
- ۵- کافران در روزگار رجعت، مجازات می شوند، البته آنان در روز قیامت در جهنم گرفتار خواهند بود. (۵۸)

نمل : آیه ۸۸ - ۸۶

أَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا اللَّيْلَ لَيْسَكُنُوا فِيهِ وَالنَّهَارَ
مُبْصِرًا إِنَّا فِي ذَلِكَ لآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٨٦﴾ وَيَوْمَ يُنْفَخُ فِي
الصُّورِ فَفَزِعَ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ إِلَّا مَنْ شَاءَ اللَّهُ
وَكُلُّ أَتَوْهُ دَاخِرِينَ ﴿٨٧﴾ وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ تَمُرُّ
مَرَّ السَّحَابِ صُنِعَ اللَّهُ الَّذِي أَنشَقَّ كُلَّ شَيْءٍ إِنَّهُ خَبِيرٌ بِمَا
تَفْعَلُونَ ﴿٨٨﴾

تو شب را مایه آرامش انسان قرار دادی و روز را برای کار و تلاش، روشن ساختی، پیدایش شب و روز که از گردش زمین به دور خود پدیدار می شود، نشانه روشنی از قدرت توست، نظم دقیقی که در این طلوع و غروب خورشید قرار داده ای، شگفت انگیز است. کسانی که ایمان آورده اند در این نشانه ها فکر می کنند و از آن پند می گیرند. آنان می دانند که تو این جهان را بیهوده نیافریدی، از آفرینش جهان، هدفی

داری، آنان می‌دانند که روز قیامت حق است و به آن ایمان دارند.
 اکنون از زمانی سخن می‌گویی که روز قیامت برپا می‌شود، وقتی که در
 «صور اسرافیل» دمیده می‌شود و همه زنده می‌شوند و ترس و وحشت آنان را
 فراموش می‌گیرد.

آری، آن روز، همه کسانی که در آسمان‌ها و زمین هستند، می‌ترسند، البته
 کسانی که تو اراده کرده‌ای در آرامش باشند، در آن روز در آرامش هستند.
 بندگان خوب تو هیچ هراسی به دل نخواهند داشت، این وعده تو است. در آن
 روز همه با فروتنی برای حسابرسی به پیشگاه تو حاضر می‌شوند.

صور اسرافیل چیست؟

«صور» به معنای «شیپور» است. در روزگار قدیم، وقتی لشکری می‌خواست
 فرمان حرکت دهد، در شیپور می‌دمید و سربازان آماده حرکت می‌شدند.
 صور اسرافیل، ندایی ویژه است که اسرافیل آن را در جهان طنین‌انداز می‌کند.
 اسرافیل یکی از فرشتگان است.

اسرافیل دو ندا دارد: در ندای اول، مرگ انسان‌هایی که روی زمین زندگی
 می‌کنند، فرا می‌رسد. با این ندا روح کسانی که در برزخ هستند نیز نابود
 می‌شود، همه موجودات از بین می‌روند، فرشتگان هم نابود می‌شوند. سپس
 تو جان عزرائیل را هم می‌گیری. فقط و فقط تو باقی می‌مانی.

هر وقت که بخواهی قیامت را برپا کنی، ابتدا اسرافیل را زنده می‌کنی، او
 برای بار دوم در صور خود می‌دمد و فرشتگان زنده می‌شوند، انسان‌ها هم
 زنده می‌شوند و قیامت برپا می‌شود.

اکنون یکی دیگر از نشانه‌های عظمت خود را بیان می‌کنی: از من می‌خواهی تا به کوه‌ها با دقت نگاه کنم، من آن‌ها را بی حرکت می‌پندارم در حالی که کوه‌ها همانند ابرها در حرکتند.

آری، این کوه‌ها مایه آرامش زمین هستند، زمین در هر ساعت ۱۱۰ هزار کیلومتر (به دور خورشید) حرکت می‌کند. در واقع کوه‌ها هر ساعت، ۱۱۰ هزار کیلومتر حرکت می‌کنند.

زمین در منظومه شمسی است، منظومه شمسی در هر ثانیه ۳۰۰ کیلومتر به دور مرکز کهکشان راه شیری می‌چرخد!

من کوه‌ها را بی حرکت می‌پندارم، اما همین کوه‌ها (همراه با حرکت زمین) در یک ساعت، بیش از یک میلیون کیلومتر حرکت کرده‌اند!

چه کسی این آرامش را به کوه‌ها و زمین داده است؟ چرا انسان قدری با خود فکر نمی‌کند؟

آری، این هنر آفرینش توست که همه چیز را با استوار و نظم آفریده‌ای. زمین در مقابل عظمت آنچه تو آفریدی، ذره‌ای بیش نیست. یکی از ستارگان آسمان، ستاره «وی. کی» است که در زمان قدیم به آن «کلب اکبر» می‌گفتند. این ستاره ۱۰۰۰۰۰ تریلیون برابر زمین است. برای نوشتن این عدد من باید عدد یک را بنویسم و جلوی آن ۱۶ صفر بگذارم.

تو از رفتار و کردار بندگان خود باخبر هستی، در روز قیامت تو همه چیز را آشکار می‌کنی، هیچ گناهکاری نمی‌تواند گناه خود را انکار کند. هیچ چیز از تو پنهان نیست.

آری، تو از نیازهای انسان‌ها اطلاع داری، کارهای خوب و بد آنان را

می دانی، فقط تو شایسته پرستش هستی. تو در روز قیامت به خوبان پاداش بهشت می دهی و کافران را به کیفر اعمالشان می رسانی.

نمل: آیه ۹۰ - ۸۹

مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَهُمْ مِنْ فَزَعٍ
يَوْمَئِذٍ آمِنُونَ ﴿۸۹﴾ وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَكُبِّتْ وَجُوهُهُمْ فِي النَّارِ
هَلْ تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنْتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۹۰﴾

روز قیامت روزی است که تو به اعمال خوب بندگانت، پاداش می دهی، کسانی که با خود «نیکی» آورده باشند، تو به آنان پاداشی بهتر می دهی و آنان از ترس و وحشت روز قیامت در امان می مانند و بهشت جاودان منزلگاه آنان خواهد بود.

اما کسانی که با خود «بدی» آورده باشند، فرشتگان آنان را با صورت به آتش جهنم می افکنند و به آنان چنین می گویند: «این آتش جهنم، جزای کارهای خود شماست، شما فقط نتیجه کارهای خود را می بینید».

کسانی که با خود نیکی آورده باشند به بهشت می روند. تو در اینجا از نیکی ها و کارهای خوب سخن نمی گویی، بلکه تو از یک نیکی سخن می گویی!
کدام نیکی است که اگر من با خود همراه داشته باشم، در روز قیامت در امن و امان هستم؟ من می خواهم بدانم آن «نیکی» چیست که دلیل ورود به بهشت است.

کسانی که با خود بدی آورده باشند در آتش جهنم می سوزند. تو از بدی ها و

کارهای زشت سخن نمی‌گویی، بلکه تو از یک بدی سخن می‌گویی. آن بدی چیست که دلیل ورود به جهنم است؟

این آیه معنای دیگری هم دارد که از آن به «بطنِ قرآن» یاد می‌کنیم. «بطنِ قرآن» معنایی است که از نظرها پنهان است: روزی یکی از یاران علی علیه السلام نزد او رفت. علی علیه السلام به او چنین فرمود:

— آیا می‌خواهی تو را از تفسیر آیات ۸۹ و ۹۰ سوره نمل آگاه کنم؟

— آری. جان من به فدای شما!

— بدان که منظور خدا از «نیکی» ولایت و محبت ما می‌باشد و منظور خدا از «بدی»، دشمنی با ماست. (۵۹)

تو درباره ولایت اهل بیت علیهم السلام سفارش بسیاری نموده‌ای، می‌دانم اگر کسی در این دنیا عمر طولانی کند و سالیان سال، عبادت خدا را به جا آورد و نماز بخواند و روزه بگیرد و به اندازه کوه بزرگی، صدقه بدهد و هزار حج هم به جا آورد و سپس در کنار خانه خدا مظلومانه به قتل برسد، با این همه، اگر ولایت اهل بیت علیهم السلام را انکار کند، وارد بهشت نخواهد شد. (۶۰)

این سخن پیامبر است: «هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناسد، به مرگ جاهلیت مرده است». (۶۱)

در اینجا از ولایت اهل بیت علیهم السلام سخن گفتم، اگر من در روز قیامت، ولایت را همراه داشته باشم، از عذاب در امن و امان خواهم بود.

آری، نماز و روزه، از بهترین کارهای نیک است، اما ممکن است یک نفر سال‌های سال نماز بخواند و روزه بگیرد ولی به جهنم برود. نماز و روزه، رمز

ورود به بهشت نیست.

من باید در راه و مسیر تو باشم، اگر من ولایت اهل بیت علیهم السلام را قبول داشته باشم، نشانه این است که در راه صحیح هستم، راه تو و راه پیامبران! آری، راه ولایت، امتداد راه پیامبران است.

در حیاط خانه ما، بوته گل یاسی بود، فصل بهار که می رسید عطر یاس همه خانه و خانه های اطراف را پر می کرد، هر کس از آنجا عبور می کرد، مدهوش این بوی خوش می شد.

اما من در بهار دچار حساسیت می شدم، عطسه های شدید و سردرد! اول نمی دانستم علت چیست، نزد دکتر رفتم او وقتی از من سؤالات زیادی کرد فهمید که من به گل یاس حساسیت دارم. سرانجام مجبور شدم آن بوته را ببرم.

یک سال گذشت، بار دیگر گل یاس سبز شد و قد کشید، دوباره گل های خوشبو که همه جا را معطر می کرد. من بار دیگر گل یاس را بریدم. چاره ای نداشتم. چند سال این ماجرا تکرار شد، من همه شاخه های آن درخت را می بریدم، اما فایده ای نداشت.

یک روز، یکی از دوستانم که کشاورز بود، مهمان من بود، او به من گفت:
— اگر هزار بار هم این گل را ببری، باز هم رشد خواهد کرد، چون ریشه آن سالم است، تو باید ریشه آن را خشک کنی!
— چطور؟

— مقداری آهک بگیر و در آب مخلوط کن و پای گل یاس بریز.
من این کار را کردم، اتفاقاً چند روز بعد، چند مهمان برای من آمد، آنان به گل

یاس علاقه زیادی داشتند، آنان این بوته گل را دیدند و چقدر از آن تعریف کردند: به به چه گل های خوشبویی !
 من به آنان گفتم: این گل به زودی خشک می شود، باور نکردند، آنان نمی دانستند که ریشه گل تباه شده است و به زودی این گل برای همیشه از بین خواهد رفت.

ولایت، همانند ریشه گل یاس است، ممکن است من همه شاخه های آن را نابود کنم، اما چون ریشه آن سالم است، بار دیگر رشد می کند، شاخه و گل می دهد.
 امان از وقتی که ریشه خراب باشد و تباه شده باشد، کسی که ولایت ندارد، ریشه ندارد، نمازها و روزه های او، همانند شاخ و برگ درختی است که ریشه اش تباه شده است، به زودی نابود می شود و از بین می رود.

یک بار دیگر این آیه را می خوانم: « کسانی که با خود نیکی آورده باشند، از ترس و وحشت روز قیامت در امان خواهند بود». فهمیدم اگر کسی ولایت داشته باشد، بهشت جایگاه او خواهد بود.
 آیا همین که کسی ولایت اهل بیت علیهم السلام داشته باشد، کفایت می کند؟ اگر کسی گناهان زیادی انجام بدهد، آیا همین قدر که ولایت اهل بیت علیهم السلام را داشته است به بهشت می رود؟

در جواب باید دو نکته را بنویسم:

* نکته اول

این آیه می گوید: کسی که ولایت دارد، در روز قیامت در امن و امان است، اما

در برزخ چه اتفاقی می افتد؟

کسی که ولایت دارد و گناهکار است، در برزخ، عذاب می شود، این سخن امام صادق علیه السلام است: «شفاعت ما برای روز قیامت است، اما در برزخ از شفاعت خبری نیست» (۶۲).

اگر من گناهکار باشم، بعد از مرگ باید مجازات شوم تا آلودگی های روح من پاک شود. معلوم نیست چه مدت من در برزخ، عذاب شوم. آری، این قانون خداست: کسی که ولایت را قبول داشته است، در روز قیامت در امن و امان است!

* نکته دوم

اگر کسی بر انجام گناهان اصرار بورزد، ممکن است دیگر روح ایمان را از دست بدهد و نتواند در لحظه جان دادن، ولایت اهل بیت علیهم السلام را با خود به همراه ببرد.

آری، بعضی از گناهان آن قدر روح انسان را آلوده می کنند که دیگر انسان راه کفر را برمی گزیند و بی ایمان از دنیا می رود.

مهم این است که چه کسی می تواند این ایمان و این ولایت را با خود به آن دنیا ببرد، برای همین ما باید مواظب باشیم و فریب شیطان را نخوریم، باید همواره از گناهان دوری کنیم، اگر گاهی خطایی از ما سرزد، فوراً توبه کنیم و به جبران آن پردازیم تا مبادا از کسانی باشیم که با اصرار بر گناه، روح ایمان را از دست دادند و با کفر از این دنیا رفتند.

نمل: آیه ۹۳ - ۹۱

إِنَّمَا أُمِرْتُ أَنْ أَعْبُدَ رَبَّ هَذِهِ الْبَلَدَةِ الَّذِي

حَرَمَهَا وَلَهُ كُلُّ شَيْءٍ وَأُمِرْتُ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْمُسْلِمِينَ ﴿٩١﴾ وَأَنْ
 أَتْلُو الْقُرْآنَ فَمَنْ اهْتَدَىٰ فَإِنَّمَا يَهْتَدِي لِنَفْسِهِ وَمَنْ ضَلَّ فَقُلْ إِنَّمَا أَنَا
 مِنَ الْمُنذِرِينَ ﴿٩٢﴾ وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ سَيُرِيكُمْ آيَاتِهِ فَتَعْرِفُونَهَا وَمَا
 رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ ﴿٩٣﴾

اکنون تو از محمد ﷺ می خواهی تا بابت پرستان مکه چنین سخن بگویی:
 ای مردم! من مأمورم خدای یگانه و صاحب این شهر مقدس را عبادت کنم،
 شهر مکه، حرم خدای یگانه است. کعبه، خانه اوست و یادگار ابراهیم علیه السلام
 است، اما حرمت این شهر را حفظ نکردید و آن را بابت پرستی آلوده کردید.
 من گفتم این شهر، شهر خداست، اما فکر نکنید که فقط این شهر، شهر
 اوست، همه جهان هستی و هر چه در آن است، از آن خدای یگانه است.
 او مرا به پیامبری برگزیده است و به من فرمان داده است تا برای هدایت شما
 برخیزم و از او اطاعت کنم و تسلیم امر او باشم.
 خدای من از من خواسته است تا قرآن را برای شما بخوانم و راه هدایت را
 برای شما آشکار کنم، اکنون انتخاب با خود شماست. این شماست که باید راه
 خود را انتخاب کنید: یا راه یکتا پرستی یا راه کفر و بت پرستی!
 هر کس راه هدایت را برگزیند به نفع خود اوست و هر کس گمراهی را
 انتخاب کند، به خود ظلم کرده است.
 من وظیفه ندارم که شما را به پذیرش حقیقت و ایمان آوردن مجبور کنم،
 ایمانی که از روی اجبار باشد، ارزشی ندارد، من مأمورم تا پیام خدا را به شما
 برسانم و شما را از عذاب روز قیامت بترسانم.
 من حمد و ستایش خدا را می کنم که به من نعمت های زیادی عطا کرد، شما

نشانه‌های قدرت خدا را می‌بینید و آن‌ها را می‌شناسید. شما قیامت و بهشت و جهنم را دروغ می‌شمارید، اما وقتی قیامت برپا شود، شما زنده خواهید شد، همه آنچه درباره قیامت در قرآن آمده است، با چشم خواهید دید. در آن روز فرشتگان شما را به سوی آتش جهنم خواهند کشاند و به شما خواهند گفت: «این همان آتشی است که آن را دروغ می‌شمردید».^(۶۳)

فکر نکنید که خدا از کارهای شما غافل است، او به همه کارهای شما آگاهی دارد، اما به شما مهلت می‌دهد. او در عذاب شما شتاب نمی‌کند، این انسان است که عجز است، چون می‌ترسد فرصت را از دست بدهد، اما همه چیز در اختیار اوست.

وقتی که مرگ شما فرا رسد و فرشتگان پرده از چشمان شما بگیرند، شما جهنم و آتش سوزان آن را می‌بینید، آن وقت شما پشیمان می‌شوید، اما دیگر پشیمانی سودی ندارد.^(۶۴)

سوره قَصَص

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۲۸ قرآن می‌باشد.
- ۲ - «فَصَّص» به معنای «قصّه‌ها و ماجراها» می‌باشد، در آیه ۲۵ ذکر شده است که وقتی موسی علیه السلام نزد شعیب علیه السلام رفت، شعیب علیه السلام درباره سرگذشت او سوال کرد، موسی علیه السلام هم ماجراهای خود را گفت. در واقع در این سوره، ماجراهایی که بر موسی علیه السلام گذشته است، بیان شده است.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: سرگذشت تولد موسی علیه السلام و این‌که مادرش او را در صندوقچه‌ای قرار می‌دهد و در رود نیل می‌اندازد، فرعون او را از آب می‌گیرد و او را بزرگ می‌کند، ماجرای فرار موسی علیه السلام از مصر، سفر او به مدین، آشنایی با شعیب علیه السلام، ازدواج با دختر شعیب، بازگشت به مصر... همچنین داستان قارون که به عذاب گرفتار شد در این سوره آمده است.

قصص : آیه ۶ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾ تِلْكَ
آيَاتُ الْكِتَابِ الْمُبِينِ ﴿٢﴾ تَتْلُوا عَلَيْكَ مِنْ نَبَأِ مُوسَى وَفِرْعَوْنَ
بِالْحَقِّ لِقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿٣﴾ إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا
شِيْعًا يَسْتَضَعِفُ طَائِفَةٌ مِنْهُمْ يُذَبِّحُونَ أَبْنَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ
كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿٤﴾ وَرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضِعُوا فِي
الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ ﴿٥﴾ وَتُمْكِنَ لَهُمْ فِي
الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا
يَحْذَرُونَ ﴿٦﴾

در ابتدا، سه حرف «طا»، «سین» و «میم» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است
که از همین حروف «الفا» شکل گرفته است. این آیات کتاب روشنگری است
که حقایق جهان را برای انسان بیان می‌کند و راه سعادت را به او می‌آموزد.
تو می‌خواهی در اینجا ماجرای موسی علیه السلام و فرعون را برای مؤمنان بیان کنی،

داستانی حقیقی که امید به دل‌ها می‌بخشد.

تو این سوره را زمانی نازل کردی که محمد ﷺ در مکه بود و تعداد مسلمانان کم بود ولی دشمنان آنان زیاد بودند، آنان باید به قدرت تو توکل کنند، تو می‌توانی آنان را بر دشمنانشان پیروز کنی همان‌گونه که موسی ﷺ را بر فرعون پیروز کردی.

داستان را از اینجا آغاز می‌کنی: فرعون در سرزمین مصر قدرتی به هم رساند و سر به طغیان زد و ادعای خدایی کرد. او بین مردم اختلاف انداخت و آنان را به طبقات مختلف اجتماعی تقسیم نمود و بنی‌اسرائیل را به ضعف و ناتوانی کشاند.

شب‌ی فرعون در خواب دید که آتشی از سوی سرزمین فلسطین به مصر آمد. این آتش وارد قصر او شد و همه جا را سوزاند و ویران کرد. (۶۵)

وقتی صبح شد فرعون دستور داد تا همه کسانی که تعبیر خواب می‌دانند به قصر بیایند. فرعون خواب خود را برای آن‌ها تعریف کرد.

تعبیر خواب برای همه روشن بود؛ اما کسی جرأت نداشت آن را بیان کند. همه به هم نگاه می‌کردند. سرانجام یکی از آن‌ها نزدیک فرعون رفت. فرعون با تندی به او نگاه کرد و فریاد زد:

— تعبیر خواب من چیست؟

— خواب شما از آینده‌ای پریشان خبر می‌دهد، آیا شما ناراحت نمی‌شوید آن را بگویم؟

— زود بگو بدانم از خواب من چه می‌فهمی؟

— به زودی در قوم بنی‌اسرائیل (که در مصر زندگی می‌کنند) پسری به دنیا

می آید که تاج و تخت شما را نابود می کند. (۶۶)

سکوت همه جا را فراگرفت. عرق سردی بر پیشانی فرعون نشست. او به فکر چاره بود. جلسه مهمی تشکیل شد، بزرگان مصر در این جلسه حضور پیدا کردند. فرعون چنین دستور داد: «همه نوزادان پسر آنان را سر ببرید، دخترانشان را برای کنیزی نگاه دارید.» (۶۷)

آری، فرعون جنایتکاری بود که دستش به خون بی گناهان زیادی آغشته شد. هفتاد هزار نوزاد پسر به فرمان او، مظلومانه کشته شدند. (۶۸)

فرعون می خواست که موسی علیه السلام به دنیا نیاید و بنی اسرائیل به قدرت و حکومت نرسند، اما تو چیز دیگری اراده کرده بودی.

تو اراده کردی که بر بنی اسرائیل که ضعیف و ذلیل شده بودند، منت نهی و آنان را پیشوایان مردم آن روزگار قرار دهی و نیز وارث زمین کنی.

فرعون و وزیرش هامان برای این که موسی علیه السلام به دنیا نیاید و بنی اسرائیل به حکومت نرسد، تلاش زیادی نمودند، آنان از حکومت بنی اسرائیل در هراس بودند، آنان می خواستند حکومت سرزمین مصر برای همیشه از خود آنان باشد، اما تو اراده کردی تا به بنی اسرائیل حکومت عطا کنی تا فرعون و وزیرش هامان و سپاهیان آنان آنچه را از آن می ترسیدند، با چشم خود ببینند. فرعون می خواست بنی اسرائیل را تار و مار کند و قدرت آنان را در هم بشکند، او فرزندان پسر آنان را می کشت، دختران آنان را به کنیزی می گرفت تا همواره در ضعف و ناتوانی باشند، اما تو می خواستی که به آنان قدرت دهی و آنان را بر فرعونیان پیروز گردانی.

وقتی تو بخواهی کاری انجام بدهی، هیچ قدرتی نمی تواند مانع کار تو شود،

فرعون می خواست موسی علیه السلام را به قتل رساند، اما تو کاری کردی که خود او موسی علیه السلام را همچون پسر خود، بزرگ کند و مانند پدر به او مهربانی کند.

یک بار دیگر آیه ۵ این سوره می خوانم: «من اراده می کنم تا بر کسانی که ضعیف و ذلیل شده اند، منت نهم و آنان را پیشوایان مردم قرار دهم و آنان را وارث زمین کنم». (۶۹)

این آیه چقدر امیدوار کننده است، فرعون چیزی خواست، اما تو چیز دیگری خواستی. او می خواست موسی علیه السلام را بکشد اما تو موسی علیه السلام را حفظ کردی.

تاریخ تکرار می شود، خواست تو هم تکرار می شود...

موسی علیه السلام، مهدی علیه السلام.

فرعون، معتز عباسی!

معتز خود را خلیفه جهان اسلام می دانست و در زمان امام یازدهم (امام عسکری علیه السلام) حکومت می کرد.

معتز شنیده بود پسر امام عسکری علیه السلام، همان مهدی علیه السلام است، همان مهدی موعود که قرار است به همه حکومت های باطل پایان بدهد.

معتز می خواست تا از تولد مهدی علیه السلام جلوگیری کند و مهدی علیه السلام را قبل از این که به دنیا بیاید، بکشد. او زنان زیادی را به عنوان جاسوس استخدام کرد. زنان هر روز به خانه امام عسکری علیه السلام می رفتند و همسر آن حضرت را (که نرجس نام داشت) زیر نظر می گرفتند.

وظیفه آنان این بود که اگر اثری از حامله بودن در نرجس دیدند سریع گزارش دهند. جاسوسان، زنان معمولی نبودند، آنها زنان قابله بودند و با

نگاه کردن به چهرهٔ یک زن می توانستند تشخیص بدهند که آیا او حامله است یا نه. آن‌ها می توانستند حتی شش ماه قبل از تولد یک نوزاد، حامله بودن مادر او را بفهمند.

مُعْتَز می خواست اگر نرجس حامله شد هر چه زودتر او را همراه با فرزندش به قتل برساند. او می خواست نقش فرعون را بازی کند، او برای حفظ حکومت خود، حاضر بود هر کاری انجام دهد.

اما تو چیز دیگری اراده کردی، تو می خواستی مهدی علیه السلام به دنیا بیاید، در شب نیمه شعبان سال ۲۵۵ مهدی علیه السلام به دنیا آمد، هیچ جاسوسی این ماجرا را نفهمید، چون تو خواستی مهدی علیه السلام را حفظ کنی.

شب نیمه شعبان بود، حکیمه، عمهٔ امام عسکری علیه السلام بود، حکیمه آن شب مهمان امام عسکری علیه السلام بود، آن شب مهدی علیه السلام به دنیا آمد، حکیمه مهدی علیه السلام را در آغوش گرفت و او را نزد پدر آورد.

امام عسکری علیه السلام پسرش را در آغوش گرفت و بر صورتش بوسه زد و در گوشش اذان گفت و سپس دستی بر سر فرزند خویش کشید و فرمود: «به اذن خدا، سخن بگو! فرزندم!».

مهدی علیه السلام به صورت پدر نگاه کرد و لبخند زد. صدای زیبای مهدی سکوت فضا را می شکند، او آیهٔ ۵ سوره قصص را می خواند: «من اراده کرده‌ام تا بر کسانی که مورد ظلم واقع شدند، منت نهم و آن‌ها را پیشوای مردم گردانم و آنان را وارث زمین نمایم.» (۷۰)

سخن گفتن یک نوزاد در آغوش پدر!

آیا این عجیب نیست؟

باید قرآن بخوانم. سوره مریم، آیه ۲۹ را می‌خوانم. آنجا از سخن گفتن عیسی علیه السلام سخن گفتم، مدت زیادی از تولد عیسی علیه السلام نگذشته بود، مریم علیها السلام روزه سکوت گرفته بود، او به مردم گفت که با عیسی علیه السلام سخن بگویند. عیسی علیه السلام به آنان چنین گفت: «من بنده‌ای از بندگان خدا هستم که خدا مرا به پیامبری مبعوث کرده است».

آن خدایی که قدرت دارد عیسی علیه السلام را در گهواره به سخن درآورد، می‌تواند مهدی علیه السلام را در آغوش پدر به سخن آورد. این هرگز عجیب نیست. اما به راستی چرا مهدی علیه السلام آیه ۵ این سوره را خواند؟ چه رازی در این آیه نهفته است؟

پیامبر به خانه فاطمه علیها السلام آمده بود، همه کنار پیامبر نشسته بودند. فاطمه و علی و حسن و حسین علیهم السلام.

پیامبر از دیدن آنها بسیار خوشنود بود و با آنان سخن می‌گفت. در این میان نگاه پیامبر به گوشه‌ای خیره ماند و اشک پیامبر جاری شد. همه تعجب کرده بودند. به راستی چرا پیامبر گریه می‌کرد؟

بعد از لحظاتی، پیامبر رو به آنها کرد و گفت: «شما بعد از من مورد ظلم و ستم واقع می‌شوید» (۷۱).

پیامبر از همه ظلم‌هایی که در آینده نسبت به عزیزانش می‌شد خبر داشت. او می‌خواست تفسیر این آیه قرآن را بازگو کند.

آری، به اهل این خانه، ظلم‌های زیادی خواهد شد، اما خدا آنها را به عنوان امام برمی‌گزیند، سرانجام این خاندان پاک به حکومت جهانی خواهند رسید

و جهان را از عدالت راستین پر خواهند نمود، حکومتی پایدار که شرق و غرب دنیا را فرا می‌گیرد.

این وعده بزرگ خداست و خدا همیشه به وعده‌های خود عمل می‌کند.

وقتی مهدی علیه السلام در آغوش پدر قرار گرفت، این آیه را خواند، او می‌خواست این حقیقت را بیان کند.

اگر کسی اهل دقت باشد، از این سخن مهدی علیه السلام خیلی چیزها را می‌فهمد، مهدی علیه السلام این آیه را می‌خواند تا با مادر خویش سخن بگوید.

همان مادر مظلومی که در مدینه به خانه‌اش حمله کردند و آنجا را به آتش کینه سوزاندند. فاطمه علیها السلام اولین کسی بود که مورد ظلم و ستم واقع شد و حقش را غصب کردند. گویا مهدی علیه السلام می‌خواهد با مادرش سخن بگوید: «ای مادر پهلو شکسته‌ام! دیگر غمگین مباش که من آمده‌ام! من آمده‌ام تا برای این مظلومیّت، پایانی باشم. این وعده خداست».

چرا مهدی علیه السلام در آغوش پدر این آیه را می‌خواند؟ چرا یاد از مظلومیّت این خاندان می‌کند؟

کیست که مظلومیّت این خاندان را نداند؟ تا زمانی که پیامبر زنده بود این خاندان عزیز بودند؛ اما وقتی پیامبر رفت، ظلم و ستم آغاز شد. مسلمانان چقدر زود ماجرای غدیر را فراموش کردند و حکومت سیاهی‌ها فرا رسید و چه کارها که نکردند...

وقتی پیامبر از دنیا رفت، مردم با ابوبکر بیعت کردند، چند روز گذشت، ابوبکر عمر را فرستاد تا علی علیه السلام را برای بیعت به مسجد بیاورد.

عُمر در حالی که شعله آتشی را در دست داشت به سوی خانه فاطمه علیها السلام آمد، او فریاد می زد: «این خانه را با اهل آن به آتش بکشید». (۷۲)
چند نفر جلو آمدند و گفتند:

— در این خانه فاطمه و حسن و حسین هستند.

— باشد، هر که می خواهد باشد، من این خانه را آتش می زنم. (۷۳)

هیچ کس جرأت نداشت مانع کار عُمر شود، سرانجام او نزدیک شد و شعله آتش را به هیزم ها گذاشت، آتش شعله کشید. در خانه، نیم سوخته شد. او جلو آمد و لگد محکمی به در زد. (۷۴)

فاطمه علیها السلام پشت در ایستاده بود... صدای ناله فاطمه علیها السلام بلند شد. عُمر در خانه را محکم فشار داد، صدای ناله فاطمه علیها السلام بلندتر شد. میخ در که از آتش، داغ شده بود در سینه فاطمه علیها السلام فرو رفت. (۷۵)

فریاد فاطمه علیها السلام در فضای مدینه پیچید: «بابا! یا رسول الله! ببین با دخترت چه می کنند...». (۷۶)

قصص : آیه ۹ - ۷

وَأَوْحَيْنَا إِلَىٰ أُمِّ مُوسَىٰ أَنْ أَرْضِعِيهِ فَإِذَا خَفَتْ
عَلَيْهِ فَأَلْقِيهِ فِي الْيَمِّ وَلَا تَخَافِي وَلَا تَحْزَنِي إِنَّا رَادُّوهُ إِلَيْكِ وَجَاعِلُوهُ
مِنَ الْمُرْسَلِينَ ﴿٧﴾ فَالْتَقَطَهُ آلُ فِرْعَوْنَ لِيَكُونَ لَهُمْ عَدُوًّا وَحَزَنًا إِنَّ
فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا كَانُوا خَاطِبِينَ ﴿٨﴾ وَقَالَتِ امْرَأَةُ
فِرْعَوْنَ قُرَّةُ عَيْنٍ لِي وَلَكِ لَا تُقْتُلُوهُ عَسَىٰ أَنْ يَنْفَعَنَا أَوْ نَتَّخِذَهُ وَلَدًا
وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿٩﴾

نام مادر موسی علیه السلام «یوکابد» بود. او موسی علیه السلام را در مخفیگاهی به دنیا آورد. او نمی دانست با پسرش چه کند، چگونه جان او را نجات دهد؟ سربازان فرعون به زودی از راه می رسیدند. (۷۷)

اینجا بود که به مادر موسی علیه السلام چنین وحی کردی: «به موسی شیر بده و هنگامی که بر جان او بیمناک شدی، او را در صندوق بگذار و در رود نیل افکن. نترس و غمگین مباش که من موسی را به تو باز می گردانم و او را از

پیامبران خود قرار می‌دهم».

یوکابد صندوقی تهیه کرد و موسی علیه السلام را داخل آن نهاد و صبح زود قبل از طلوع آفتاب که ساحل رود نیل خلوت بود کنار ساحل آمد و صندوق را در رود نیل انداخت.

فرعون پسر نداشت، او فقط یک دختر داشت که به یک بیماری پوستی مبتلا شده بود، هیچ طبیبی نتوانست آن دختر را درمان کند. پیش‌گویان دربار به فرعون گفته بودند: «هنگام طلوع آفتاب، از سمت رود نیل، انسانی به این قصر قدم می‌نهد که اگر آب دهان او را به بدن دختر شما بمالند، او شفا می‌گیرد».

رود نیل از کنار کاخ فرعون عبور می‌کرد، فرعون و همسرش، آسیه همیشه هنگام طلوع آفتاب به رود نیل نگاه می‌کردند شاید آن شفادهنده دخترشان از راه برسد.

آن روز فرعون همراه با آسیه به رود نیل نگاه می‌کردند که ناگهان چشمشان به صندوقچه‌ای افتاد که در میان آب‌ها شناور بود، فرعون دستور داد تا آن صندوقچه را از آب بگیرند، آری، آنان موسی علیه السلام را از آب گرفتند تا سرانجام موسی علیه السلام، دشمن و مایه‌اندوه آنان شود، فرعون و وزیرش (هامان) خطا کار بودند و حکومت خود را بر ظلم و ستم بنا نهاده بودند و هفتاد هزار نوزاد را سر بریده بودند تا موسی علیه السلام به دنیا نیاید، اکنون خود آنان موسی علیه السلام را از آب نجات می‌دهند و آنان نمی‌دانند چه می‌کنند! (۷۸)

مأموران صندوقچه را نزد فرعون و آسیه آوردند، آسیه صندوقچه را باز کرد،

چشمش به موسی علیه السلام افتاد، همان لحظه محبت او در دلش جای گرفت و او را در آغوش گرفت.

وقتی فرعون موسی علیه السلام را دید عصبانی شد و گفت: «چرا این پسر را نکشته اند؟».

آسیه گفت: «این بچه نور دیده من و تو خواهد بود. این بچه را نکشید، شاید برای ما مفید باشد، شاید ما او را به عنوان پسر خود برگزینیم».

دختر فرعون جلو آمد و از آب دهان موسی علیه السلام به بدن خود مالید و تو در همان لحظه او را شفا دادی، او موسی علیه السلام را در بغل گرفت و شروع به بوسیدن او کرد.

آسیه به فرعون گفت: «ای فرعون! این نوزاد سبب شفای دخترم ما شده است، چرا می خواهی او را بکشی؟». فرعون کم کم احساس کرد که این نوزاد را دوست دارد، تو محبت او را در قلب فرعون قرار دادی و فرعون را از کشتن او پشیمان نمودی. (۷۹)

این گونه بود که فرعون، موسی علیه السلام را از غرق شدن نجات داد و تصمیم گرفت او را بزرگ کند، او نمی دانست که می خواهد دشمن اصلی خود را در آغوش مهر خود، بزرگ کند.

قصص: آیه ۱۱ - ۱۰

وَأَصْبَحَ فُؤَادُ أُمِّ مُوسَىٰ فَارِعًا إِن كَادَتْ لَتُبْدِي بِهِ لَوْلَا أَن رَّبَطْنَا عَلَىٰ قَلْبِهَا لِتَكُونَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿١٠﴾ وَقَالَتْ لِأُخْتِهِ قُصِّيهِ فَبَصَّرَتْ بِهِ عَنْ جُنُبٍ وَهُمْ لَا يَشْعُرُونَ ﴿١١﴾

در دل مادر موسی علیه السلام شوری به پا بود، قلب او پر از اندوه گردید و از صبر و تحمل خالی گشت.

اگر تو قلب او را به وسیله ایمان و امید، محکم نکرده بودی، نزدیک بود که راز خود فاش کند و مأموران فرعون بفهمند که آن نوزادی که به رود نیل انداخته شده است، نوزادی از بنی اسرائیل است، اگر فرعونیان این مطلب را می فهمیدند، موسی علیه السلام را می کشتند.

تو قلب مادر موسی علیه السلام را آرام کردی و او را به آینده امیدوار نمودی.

او به دخترش گفت: «به دنبال برادرت برو و از دور مراقب او باش».

خواهر موسی علیه السلام مراقب بود و از دور ماجرا را مشاهده می کرد، او چشم از صندوقچه برادرش بر نمی داشت، در کنار ساحل همراه با حرکت صندوقچه می رفت. او دید که فرعونیان، صندوقچه را از آب گرفتند و به قصر فرعون بردند.

قصص: آیه ۱۳ - ۱۲

وَحَرَّمْنَا عَلَيْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ
هَلْ أَدُلُّكُمْ عَلَىٰ أَهْلِ بَيْتٍ يَكْفُلُونَهُ لَكُمْ وَهُمْ لَهُ
نَاصِحُونَ ﴿۱۲﴾ فَرَدَدْنَاهُ إِلَىٰ أُمِّهِ كَيْ تَقَرَّ عَيْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ ۗ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ
وَعَدَ اللَّهُ حَقًّا وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۱۳﴾

موسی علیه السلام در قصر فرعون بود و گرسنه اش شد، مأموران به دستور فرعون به دنبال یافتن دایه حرکت کردند، هر دایه ای آمد، موسی علیه السلام شیر او نخورد، تو شیر همه دایه ها را بر موسی علیه السلام حرام کرده بودی.

اینجا بود که خواهر موسی علیه السلام نزدیک آمد و به مأموران گفت: «آیا اجازه

می دهید دایه ای خوب و دلسوز را به شما معرفی کنم». ساعتی بعد مادر موسی علیه السلام همراه مأموران به کاخ فرعون آمد، او موسی علیه السلام را در آغوش گرفت، موسی علیه السلام با اشتیاق کامل شیر خورد، فرعون و همسرش بسیار خوشحال شدند.

همسر فرعون به مادر موسی علیه السلام گفت:

— تو نزد ما بمان و به پسرمان شیر بده!

— من نمی توانم اینجا بمانم، من فرزندان خردسال دارم که به من نیاز دارند. — پسر ما وقت و بی وقت نیاز به شیر دارد، شب گرسنه می شود. او از هیچ زن دیگری شیر نمی خورد. پس چه کنیم؟

— اگر می خواهید می توانم پسر شما را به خانه ببرم و همچون پسر خود از او مواظبت کنم و هر روز او را به اینجا بیاورم تا شما او را ببینید. — فکر خوبی است.

این گونه بود که تو موسی علیه السلام را به مادرش بازگرداندی تا چشمش به فرزندش روشن شود و اندوهگین نباشد و بداند که وعده تو حق است. تو بر هر کاری توانا هستی و به وعده خود وفا می کنی، اما بیشتر مردم این حقیقت را نمی دانند. (۸۰)

قصص : آیه ۱۸ - ۱۴

وَلَمَّا بَلَغَ أَشُدَّهُ وَاسْتَوَىٰ آتَيْنَاهُ حُكْمًا
وَعِلْمًا وَكَذَلِكَ نَجْزِي الْمُحْسِنِينَ ﴿١٤﴾ وَدَخَلَ الْمَدِينَةَ عَلَىٰ حِينِ
غَفْلَةٍ مِنْ أَهْلِهَا فَوَجَدَ فِيهَا رَجُلَيْنِ يَقْتَتِلَانِ هَذَا مِنْ شِيعَتِهِ وَهَذَا مِنْ
عَدُوِّهِ فَاسْتَعَاثَ الَّذِي مِنْ شِيعَتِهِ عَلَى الَّذِي مِنْ عَدُوِّهِ فَوَكَرَهُ مُوسَىٰ
فَقَضَىٰ عَلَيْهِ قَالًا هَذَا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ إِنَّهُ عَدُوٌّ مُضِلٌّ

مُبِينٌ ﴿١٥﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي فَغَفَرَ لَهُ إِنَّهُ هُوَ
 الْغَفُورُ الرَّحِيمُ ﴿١٦﴾ قَالَ رَبِّ بِمَا أَنْعَمْتَ عَلَيَّ فَلَنْ أَكُونَ ظَهِيرًا
 لِلْمُجْرِمِينَ ﴿١٧﴾ فَأَصْبَحَ فِي الْمَدِينَةِ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ فَإِذَا الَّذِي
 اسْتَنْصَرَهُ بِالْأَمْسِ يَسْتَصْرِخُهُ قَالَ لَهُ مُوسَى إِنَّكَ لَغَوِيٌّ
 مُبِينٌ ﴿١٨﴾

موسی علیه السلام در کاخ فرعون بزرگ و بزرگ تر شد، وقتی او به سن هجده سالگی رسید، تو به او حکمت و دانش عطا کردی، آری تو این گونه نیکوکاران را پاداش می دهی. (۸۱)

بنی اسرائیل کم کم فهمیدند که موسی علیه السلام همان کسی است که سال ها در انتظار او بوده اند، آنان به او علاقه پیدا کردند و پیرو او شدند، آنان این راز را بین خود مخفی نگه داشتند.

به فرعون خبر دادند که بنی اسرائیل به موسی علیه السلام محبت دارند، فرعون پیش خود فکر کرد: «موسی قلب مهربانی دارد و به بیچارگان مهربانی می کند، برای همین است که بنی اسرائیل او را دوست دارند». فرعون هنوز نمی دانست که موسی علیه السلام همان کسی است که قرار است تاج و تخت او را نابود کند! فرعون دستور داد که دیگر موسی علیه السلام به شهر نرود و با مردم عادی دیدار نکند.

موسی علیه السلام دوست داشت با بیچارگان دیدار کند، حال و هوای کاخ فرعون، روح او را آزار می داد. موسی علیه السلام می توانست از قصر خارج شود، اما او نباید وارد شهر شود و با مردم سخن بگوید. بین کاخ فرعون و شهر مصر، تقریباً ده کیلومتر فاصله بود.

روزی که او از کاخ خارج شده بود، تصمیم گرفت به شهر برود و با بنی اسرائیل دیداری تازه کند، در زمانی که مردم سرگرم کار و امور خود بودند به سوی دروازه شهر رفت.

خوشبختانه کسی متوجه ورود او به شهر نشد، مأموران که کنار دروازه شهر ایستاده بودند، مشغول کار دیگری بودند، موسی علیه السلام توانست بدون این که کسی بفهمد، وارد شهر شود. او می خواست چند ساعتی در شهر باشد و سپس به قصر بازگردد.

موسی علیه السلام در شهر قدم می زد که با صحنه ای روبرو شد، برای یکی از پیروان او گرفتاری درست شده بود. مردی از بنی اسرائیل نیاز به کمک داشت، یکی از مأموران فرعون می خواست او را برای کار کردن در قصر فرعون ببرد. آن مرد بنی اسرائیلی، وقتی موسی علیه السلام را دید، او را شناخت و از او تقاضای کمک کرد و به او گفت: «مرا از دست این ظالم نجات ده». موسی علیه السلام جلو رفت و مشت محکمی به آن قبطی (که مأمور فرعون بود) زد. آن قبطی بر روی زمین افتاد و مرد.

در اینجا موسی علیه السلام گفت: «این شیطان بود که آن مرد قبطی را وسوسه کرد تا با این مرد بنی اسرائیلی درگیر شود و سرانجام هم به هلاکت رسید، به راستی که شیطان، دشمنی گمراه کننده است، او آشکارا با انسان دشمنی می کند.» (۸۲)

موسی علیه السلام می دانست که این کار، گرفتاری برایش به همراه می آورد، اگر فرعون بفهمد که او یکی از مأمورانش را کشته، دستور اعدام او را خواهد داد، برای همین موسی علیه السلام دست به دعا برداشت و گفت: «بارخدا یا! من بر خود ستم کردم و با این کار امنیت خود را به خطر انداختم، من نباید خود را این گونه در فتنه می انداختم. اکنون از تو می خواهم مرا ببخشی».

تو هم دعای او را مستجاب کردی، او را بخشیدی که تو خدای بخشنده و مهربان هستی.

سپس موسی علیه السلام چنین گفت: «خدایا! به شکرانه این نعمتی که به من ارزانی داشتی، هرگز پشتیبان گناهکاران نخواهم بود».

موسی علیه السلام گناهی انجام نداده بود. کشتن آن مرد قبطی، معصیت نبود، فرعونیان ظلم و ستم‌های زیادی کرده بودند، فرعون با کمک مأموران خود توانسته بود هفتاد هزار نوزاد بنی اسرائیل را بکشد، آن قبطی هم در خون آن هفتاد هزار کودک شریک بود.

موسی علیه السلام قصد کشتن مرد قبطی را نداشت، زیرا او می‌دانست که این کار به هیچ صورت به صلاح نیست. آری، بهتر بود که این کار را نمی‌کرد. این کار برای موسی علیه السلام خطر زیادی به همراه داشت، او نباید چنین بی‌احتیاطی را انجام می‌داد، برای همین بود که او از این بی‌احتیاطی خود، از تو تقاضای بخشش کرد.

بخشش او به معنای بخشش گناه نبود، بلکه او از تو خواست تا اثر این بی‌احتیاطی را از بین ببری، او می‌ترسید که نکند کسی او را در حالی که از اینجا فرار می‌کند، ببیند. او از تو خواست یاریش کنی تا بتواند به سلامت از این حادثه بگذرد.

قَصص : آیه ۲۲ - ۱۹

فَلَمَّا أَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْطِشَ بِالَّذِي هُوَ عَدُوٌّ

لَهُمَا قَالَ يَا مُوسَى أَتُرِيدُ أَنْ تَمْلِكُنِي كَمَا قَتَلْتَ نَفْسًا بِالْأَمْسِ إِنَّ
 تُرِيدُ إِلَّا أَنْ تَكُونَ جَبَّارًا فِي الْأَرْضِ وَمَا تُرِيدُ أَنْ تَكُونَ مِنَ
 الْمُصْلِحِينَ ﴿١٩﴾ وَجَاءَ رَجُلٌ مِنْ أَقْصَى الْمَدِينَةِ يَسْعَى قَالَ يَا
 مُوسَى إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ
 النَّاصِحِينَ ﴿٢٠﴾ فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ
 الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٢١﴾ وَلَمَّا تَوَجَّهَ تَلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ
 يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ ﴿٢٢﴾

موسی علیه السلام پس از این ماجرا ترسان و نگران در شهر قدم می زد، او دیگر به کاخ
 فرعون باز نگشت. صلاح ندید که این کار را بکند. او شب را سپری کرد.
 فردا صبح فرا رسید، او برای تهیه غذا به کوچه و بازار آمد، اما دید آن مرد
 بنی اسرائیلی با یکی دیگر از مأموران در حال دعواست، او تا موسی علیه السلام را دید
 بار دیگر از موسی علیه السلام طلب کمک کرد. موسی علیه السلام به او گفت: «تو هر روز با کسی
 درگیر می شوی و دردسر درست می کنی. چرا دست به کاری می زنی که الآن
 زمان آن نیست، تو آشکارا در گمراهی هستی، تو وظیفه ات را نمی دانی».
 منظور موسی علیه السلام این بود که هنوز زمان مبارزه با دشمنان فرا نرسیده است.
 بنی اسرائیل باید صبر کنند تا زمان مناسب فرا رسد، اما موسی علیه السلام چه باید
 می کرد، مظلومی از او طلب یاری کرده بود، اگر به یاری او نمی رفت چه بسا
 آن مرد کشته می شد، درست است که آن مرد نباید با مأمور فرعون درگیر
 می شد، اما اکنون این اتفاق افتاده است و او نیاز به کمک دارد، موسی علیه السلام
 می داند او مظلوم است و اکنون گرفتار ستمگری شده است، موسی علیه السلام تصمیم
 گرفت به یاری او برود. آن دو نفر با هم گلاویز بودند.
 موسی علیه السلام می خواست آن مرد بنی اسرائیلی را یاری کند، پس به سمت آنان

رفت و دستش را بالا برد تا مأمور فرعون را بزند، اما مرد بنی اسرائیلی فکر کرد که موسی علیه السلام می خواهد او را بزند و او را بکشد! آخر موسی علیه السلام به او گفته بود: «تو در گمراهی هستی»، آن مرد خیال کرد که موسی علیه السلام قصد جان او را دارد، برای همین فریاد برآورد: «آیا امروز می خواهی مرا هم بکشی همان گونه که دیروز یک نفر را کشتی؟ تو می خواهی در این سرزمین زورگو باشی، تو نمی خواهی خیرخواه مردم باشی».

موسی علیه السلام وقتی این سخن را شنید، ناخودآگاه دستش را پایین آورد، او از سخن آن مرد تعجب کرد و با خود فکر کرد: «چرا این مرد مرا به زورگویی و ستمگری می شناسد؟ چرا او فکر می کند که من می خواهم او را بکشم؟ من می خواستم او را یاری کنم و او را از دست دشمن نجات بدهم، حالا او خیال می کند که می خواهم او را بکشم».

ذهن موسی علیه السلام درگیر این سؤالات شد، در همان لحظه مأمور فرعون توانست از چنگال موسی علیه السلام فرار کند، او با سرعت خود را به کاخ فرعون رساند و ماجرا را برای فرعون تعریف کرد، همه فهمیدند که این موسی علیه السلام بوده است که دیروز یکی از مأموران را کشته است.

فرعون بزرگان را در جلسه ای جمع کرد و درباره قتل موسی علیه السلام با آنان مشورت کرد. اینجاست که نقش یکی از بندگان مؤمن خدا آشکار می شود، کسی که او را به «مؤمن آل فرعون» می خوانند. او از بستگان فرعون بود اما یکتاپرست بود و دین خود را از مردم مخفی می کرد. هیچ کس از راز دل او باخبر نبود، او در جلسه فرعون حاضر بود، به بهانه ای جلسه را ترک گفت و به سوی شهر رفت. (فاصله کاخ تا شهر مصر، تقریباً ده کیلومتر بود). او هر طور

بود، خود را به موسی علیه السلام رساند و به او گفت: «ای موسی! بزرگان درباره کشتن تو با هم مشورت می کنند، از این شهر بیرون برو که من خیرخواه تو هستم». موسی علیه السلام تشکر کرد و خیلی زود از شهر مصر بیرون آمد، او در ترس و اضطراب بود و هر لحظه در انتظار حادثه ای! او دست به دعا برداشت و چنین گفت: «خدایا! مرا از دست این گروه ستمکار نجات بده».

تو به قلب موسی علیه السلام وحی کردی تا به سوی سرزمین «مدین» برود، «مدین» نام منطقه ای در جنوب شام (سوریه) بود، آن منطقه جزء قلمرو فرعون نبود، او می توانست در آنجا از دست فرعون رهایی پیدا کند.

موسی علیه السلام سفر سختی را در پیش داشت، نه زاد و توشه ای همراه داشت، نه اسب و شتری. او با پای پیاده در بیابان ها پیش می رفت، نه رفیق داشت و نه راهنمایی!

اینجا بود که موسی علیه السلام چنین گفت: «امیدوارم خدایم مرا راهنمایی کند». آری، او هر لحظه نگران بود که مبادا مأموران فرعون از راه برسند و او را دستگیر کنند، اما تو او را یاری کردی و سرانجام او توانست به سلامت، به مدین برسد.

قصص : آیه ۲۵ - ۲۳

وَلَمَّا وَرَدَ مَاءَ مَدْيَنَ وَجَدَ عَلَيْهِ أُمَّةً مِنَ
النَّاسِ يَسْفُونَ وَوَجَدَ مِنْ دُونِهِمْ امْرَأَتَيْنِ تَذُودَانِ قَالَ مَا خَطْبُكُمَا
قَالَتَا لَا نَسْقِي حَتَّى يُصَدَرَ الرِّعَاءُ وَأُبُونَا شَيْخٌ كَبِيرٌ ﴿۲۳﴾ فَسَقَى
لَهُمَا ثُمَّ تَوَلَّى إِلَى الظِّلِّ فَقَالَ رَبِّ إِنِّي لِمَا أَنْزَلْتَ إِلَيَّ مِنْ خَيْرٍ
فَقِيرٌ ﴿۲۴﴾ فَجَاءَتْهُ إِحْدَاهُمَا تَمْشِي عَلَى اسْتِخْيَاءٍ قَالَتْ إِنَّ أَبِي
يَدْعُوكَ لِيَجْزِيَكَ أَجْرَ مَا سَقَيْتَ لَنَا فَلَمَّا جَاءَهُ وَقَصَّ عَلَيْهِ
الْقَصَصَ قَالَ لَا تَخَفْ نَجَوْتَ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿۲۵﴾

موسی علیه السلام به سرزمین مدین رسید، چاه آبی را دید، نزدیک رفت و از آب
گوارای آن نوشید و تشنگی اش را برطرف کرد، سپس به زیر سایه درختی
رفت، او چندین روز در راه بود، خسته و گرسنه بود.
غروب آفتاب نزدیک شد، گله‌های گوسفندان از راه رسیدند، چوپانان به سر
چاه رفتند و آب کشیدند و به گوسفندان خود دادند. کمی دورتر دو دختر را

دید که کناری ایستاده بودند و مواظب گوسفندان خود بودند. گوسفندان آنان تشنه بودند و می‌خواستند به سوی آب بروند، اما آن دو دختر با زحمت مانع می‌شدند که گوسفندان جلو بروند، زیرا با گوسفندان دیگران در می‌آمیختند.

موسی علیه السلام نزدیک رفت و به آنان گفت:

— چرا اینجا ایستاده‌اید؟

— ما از چاه آب نمی‌کشیم تا چوپانان گوسفندان خود را آب بدهند و بروند، ما نمی‌توانیم در جمع مردان حاضر شویم. باید صبر کنیم آن‌ها بروند، بعد کنار چاه برویم و برای گوسفندان خود از چاه آب بکشیم.

— چگونه شده است که شما برای آب دادن گوسفندان آمده‌اید؟

— پدر ما، پیری سالخورده است، برادری هم نداریم. ما نمی‌خواهیم سربار مردم باشیم، چاره‌ای نیست خودمان باید این کار را انجام دهیم.

موسی علیه السلام ناراحت شد، این مردان چقدر بی‌انصاف هستند، چرا فقط به فکر خود هستند و هیچ کمکی به ضعیفان نمی‌کنند؟ او جلو رفت، دلو را از آنان گرفت و در چاه افکند و آب از چاه کشید و همه گوسفندان آن دو دختر را سیراب نمود، سپس به سایه درخت بازگشت.

موسی علیه السلام خیلی گرسنه بود، کسی را در این شهر نمی‌شناخت، او دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا! من نیازمند نعمتی هستم که تو برایم بفرستی».

این سخن موسی علیه السلام چقدر زیباست، او خسته و گرسنه بود، اما بی‌تابی نکرد، او به تو نگفت: «برایم غذا بفرست!». او با کمال ادب و فروتنی، نیاز خود را بازگو کرد و بقیه را به لطف تو واگذار نمود.

* * *

آن دو دختر، دخترانِ شعیب علیه السلام بودند، شعیب علیه السلام پیامبر تو بود که در آن سرزمین زندگی می کرد. آنان زودتر از روزهای قبل به خانه بازگشتند، پدر از آنان سؤال کرد:

— چه شده که امروز زودتر آمدید؟

— جوانی برایمان از چاه آب کشید و گوسفندان ما را سیراب کرد. او این کار را برای رضای خدا انجام داد.

— آن جوان که بود؟ اهل کجا بود؟

— او اهل این شهر نبود، مسافری بود که برای رفع خستگی زیر سایه ای نشسته بود.

— یکی از شما گوسفندان را به آغل ببرد، دیگری به سر چاه برود و آن جوان را به اینجا بیاورد، من باید پاداش کار خیر او را بدهم.

* * *

«صفورا» نام یکی از دختران شعیب علیه السلام بود، صفورا به سوی چاه بازگشت، او با کمال حیا گام برمی داشت، معلوم بود که او از سخن گفتن با مردان نامحرم شرم دارد، او به موسی علیه السلام گفت: «پدرم می خواهد تو را ببیند تا به تو مزد کاری را که برای ما انجام دادی، بدهد».

درست بود که موسی علیه السلام این کار را برای رضای خدا انجام داده بود، اما او برای دیدار آن پیرمرد حرکت کرد، او نمی خواست در مقابل کاری که برای خدا انجام داده است، مزد بگیرد، اما وقتی دید آن پیرمرد از او دعوت کرده است، دعوت او را اجابت کرد، موسی علیه السلام با خود فکر کرد شاید آن پیرمرد به کمک او نیاز دارد.

موسی علیه السلام از جا بلند شد و همراه آن دختر حرکت کرد و به خانه آن‌ها رفت و دید پیرمردی با موهای سفید در گوشه حیاط خانه نشسته است، موسی علیه السلام سلام کرد و شعیب علیه السلام به او پاسخ داد:

— پسرم! به منزل ما خوش آمدی. شنیدم که برای گوسفندان ما آب کشیدی، من چگونه باید محبت تو را جبران کنم.

— پدر جان! من این کار را برای خدا انجام دادم، انتظار هیچ پاداشی ندارم.

— پسرم! من شعیب هستم. پیامبر خدا. بگو بدانم اهل کجایی؟ در این سرزمین چه می‌کنی؟ چرا تنها آمده‌ای؟

موسی علیه السلام ماجرای خود را بیان کرد، او به شعیب علیه السلام گفت که از دست مأموران فرعون فرار کرده است و به اینجا پناه آورده است.

شعیب علیه السلام وقتی این ماجرا را شنید به موسی علیه السلام گفت: «پسرم! نترس، تو از گروه ستمگران نجات پیدا کردی، این سرزمین خارج از قلمرو حکومت فرعون است. تو در اینجا در امن و امان خواهی بود، از غربت و تنهایی هم دلگیر مباش که با لطف خدا همه مشکلات بر طرف می‌شود».

قصص: آیه ۲۸ - ۲۶

قَالَتْ إِحْدَاهُمَا يَا أَبَتِ اسْتَأْجِرْهُ إِنَّ خَيْرَ
 مَنِ اسْتَأْجَرْتَ الْقَوِيُّ الْأَمِينُ ﴿٢٦﴾ قَالَ إِنِّي أُرِيدُ أَنْ أُكْحِكَ
 إِحْدَى ابْنَتَيَّ هَاتَيْنِ عَلَى أَنْ تَأْجُرَنِي تَمَانِي حِجَجٍ فَإِنْ أَتَمَمْتَ
 عَشْرًا فَمِنْ عِنْدِكَ وَمَا أُرِيدُ أَنْ أَشُقَّ عَلَيْكَ سَتَجِدُنِي إِنْ شَاءَ اللَّهُ
 مِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٢٧﴾ قَالَ ذَلِكَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ أَيَّمَا الْأَجَلَيْنِ قَضَيْتُ
 فَلَا عُدْوَانَ عَلَيَّ وَاللَّهُ عَلَيَّ مَا تَقُولُ وَكَيْلٌ ﴿٢٨﴾

شعیب علیه السلام از موسی علیه السلام پذیرایی کرد و برای او سفره‌ای انداخت، موسی علیه السلام که خیلی گرسنه بود، مشغول خوردن غذا شد.

ساعتی گذشت، صفورا رو به پدر کرد و گفت:

— ای پدر! این جوان را به خدمت بگیر زیرا او بهترین فردی است که می‌توانی به خدمت بگیری، او مردی درست‌کار و تواناست.

— دخترم! می‌دانم توانایی او را وقتی متوجه شدی که از چاه آب کشید، اما از کجا فهمیدی او درستکار است.

— وقتی به دنبال او رفتم که او را به خانه بیاورم، من جلوی او راه می‌رفتم تا راه خانه را به او نشان بدهم. کمی که راه رفتیم، او به من گفت: «اجازه بده من از جلوی تو راه بروم و تو از پشت سرم بیا و مرا راهنمایی کن»، او دوست نداشت که از پشت سر به نامحرم نگاه کند. این نشانهٔ درست‌کاری اوست.

اینجا بود که شعیب علیه السلام پیشنهاد دخترش را پذیرفت، پس نزد موسی علیه السلام رفت و به او گفت:

— من می‌خواهم یکی از این دو دختر خود را به همسری تو درآورم.

— برای ازدواج کردن باید پولی داشته باشم که بتوانم مهریه بدهم. من هیچ پولی ندارم.

— مهریهٔ دختر من این است که هشت سال برای من کار کنی، البته اگر ده سال خدمت کنی، لطف کرده‌ای. من نمی‌خواهم کار را بر تو سخت بگیرم، ان شاء الله تو مرا از نیکوکاران خواهی یافت.

— قبول می‌کنم. این قرارداد میان من و تو باشد، با میل خود یکی از این دو مدّت را انتخاب خواهی کرد، یا هشت سال یا ده سال به تو خدمت می‌کنم و خدا بر این قرارداد ما گواه است.

اکنون موسی علیه السلام باید تصمیم بگیرد با یکی از دو دختر شعیب علیه السلام ازدواج کند، او صغور را انتخاب نمود، همان دختری که به دنبال او آمده بود و موسی علیه السلام را به خانه آورده بود و از درستکاری او با پدر سخن گفته بود. (۸۳)

قصص: آیه ۳۰ - ۲۹

فَلَمَّا قَضَىٰ مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ
 آنَسَ مِنْ جَانِبِ الطُّورِ نَارًا قَالَ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا إِنِّي آنَسْتُ نَارًا لَعَلِّي
 آتِيكُمْ مِنْهَا بِخَبَرٍ أَوْ جَذْوَةٍ مِنَ النَّارِ لَعَلَّكُمْ تَصْطَلُونَ ﴿٢٩﴾ فَلَمَّا
 آتَاهَا نُودِيَ مِنْ شَاطِئِ الْوَادِ الْأَيْمَنِ فِي الْبُقْعَةِ الْمُبَارَكَةِ مِنَ الشَّجَرَةِ
 أَنْ يَا مُوسَى إِنِّي أَنَا اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ ﴿٣٠﴾

موسی علیه السلام هشت سال برای شعیب علیه السلام چوپانی کرد، دو سال دیگر هم اضافه ماند، در آن دو سال او شریک شعیب علیه السلام بود و تعدادی از گوسفندانی که به دنیا آمدند، از آن او شد.

از زمانی که او به مدین آمده بود، ده سال گذشت، او دیگر تصمیم گرفت به مصر بازگردد، او می خواست طوری به مصر برود که فرعونیان متوجه آمدن او نشوند. او با شعیب علیه السلام خداحافظی کرد و با همسرش آماده حرکت شد. او گوسفندان خود را به همراه گرفت و به سوی مصر به راه افتاد. راه مصر از صحرای سینا می گذشت.

موسی علیه السلام راهی طولانی در پیش داشت، در راه، سرما و طوفان فرار رسید و موسی علیه السلام در آن تاریکی راه را گم کرد، او به جای این که به سوی مصر برود، به سمت جنوب صحرای سینا به پیش رفت تا این که نزدیک رشته کوه «طور» رسید.

او به سمت راست خود نگاه کرد، آتشی در تاریکی شب دید. آن نور از «دره طوی» بود. (دره طوی، سمت راست کوه طور بود).

موسی علیه السلام نمی دانست که به چه مهمانی بزرگی فرا خوانده شده است، او نمی دانست که این گم کردن راه، بهانه‌ای برای رسیدن به این سرزمین بوده است. او به خانواده خود گفت: «شما اینجا بمانید، من آتشی از دور می بینم، بروم ببینم چیست، شاید بتوانم شعله‌ای از آن را بیاورم تا در این شب سرد با آن گرم شویم».

موسی علیه السلام برای آوردن آتش به سوی دره «طوی» رفت، او امید داشت که در آنجا آتش به دست آورد. او به سوی روشنایی رفت، دید نور از درختی شعله‌ور است، نزدیک تر رفت، ناگهان از سمت راست آن دره، صدایی به گوشش رسید: «ای موسی! منم خدای یکتا! منم آفریدگار جهانیان». آری، تو آن شب با موسی علیه السلام سخن گفتی، آن درخت، جلوه‌ای از نور تو بود، تو جسم نیستی، بالاتر از آن هستی که به چشم بیایی، تو خدای یگانه‌ای و شباهت به هیچ کدام از مخلوقات خود نداری، تو آن شب صدایی را در فضا ایجاد کردی و آن صدا به گوش موسی علیه السلام رسید.

قصص: آیه ۳۵ - ۳۱

وَأَنَّ الَّذِي عَصَاكَ فَلَمَّا رَأَاهَا تَهْتَرُ كَأَنَّهُا
جَانٌّ وَلَّى مُدْبِرًا وَلَمْ يُعَقِّبْ يَا مُوسَى أَقْبِلْ وَلَا تَخَفْ إِنَّكَ مِنَ
الْآمِنِينَ ﴿٣١﴾ اسلُكُ يَدَكَ فِي جَيْبِكَ تَخْرُجَ بَيْضَاءَ مِنْ غَيْرِ سُوءٍ
وَاضْمُمْ إِلَيْكَ جَنَاحَكَ مِنَ الرَّهْبِ فَذَانِكَ بُرْهَانَانِ مِنْ رَبِّكَ إِلَى
فِرْعَوْنَ وَمَلَئِهِ أَنَّهُمْ كَانُوا قَوْمًا فَاسِقِينَ ﴿٣٢﴾ قَالَ رَبِّ إِنِّي قَتَلْتُ
مِنْهُمْ نَفْسًا فَأَخَافُ أَنْ يَقْتُلُونِ ﴿٣٣﴾ وَأَخِي هَارُونُ هُوَ أَفْصَحُ مِنِّي

لِسَانًا فَأَرْسَلَهُ مَعِيَ رِذَاءًا يُصَدِّقُنِي إِنِّي أَخَافُ أَنْ
 يُكَذِّبُونِ ﴿٣٤﴾ قَالَ سَنَسُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِيكَ وَنَجْعَلُ لَكُمَا سُلْطَانًا
 فَلَا يَصِلُونَ إِلَيْكُمَا بِآيَاتِنَا أَنْتَمَا وَمَنِ اتَّبَعَكُمَا الْعَالِيُونَ ﴿٣٥﴾

سخن تو با موسی ﷺ چنین ادامه پیدا کرد: «ای موسی! عصایت را به زمین افکن».

موسی ﷺ عصایش را به زمین انداخت، ناگهان آن عصا مار بزرگی گردید و به سرعت به تکاپو افتاد، ترس تمام وجود موسی ﷺ را فرا گرفت و فرار کرد، تو او را صدا زدی، آرامش به قلب موسی ﷺ بازگشت، او دست دراز کرد و با دست سر آن مار را گرفت، آن مار به عصا تبدیل شد. (۸۴)

تو از موسی ﷺ خواستی تا دست خود را در گریبان ببرد و آن را بیرون آورد، ناگهان دست او نورانی و درخشنده شد، طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت. این معجزه دوم موسی ﷺ بود.

تو دو معجزه به موسی ﷺ دادی: عصا و دست نورانی. اکنون به او می‌گویی: — ای موسی! دست خود را به روی قلب خود بگذار تا آرامش به تو بازگردد، ای موسی! با این دو دلیل و این دو معجزه، به سوی فرعون و بزرگان قومش برو که آنان گروهی تبهکارند.

— بارخدایا! من یکی از آن فرعونیان را کشته‌ام، اگر به کاخ فرعون بروم، می‌ترسم مرا به قتل برسانند. بارخدایا! برادرم هارون از من بهتر سخن می‌گوید، از تو می‌خواهم او را همراه من بفرستی تا مرا یاری کند، می‌ترسم آنان سخن مرا دروغ پندارند و من نتوانم به خوبی به آنان پاسخ دهم. — به زودی بازوی تو را با فرستادن برادرت، توانمند می‌کنم، به شما قدرت

ویژه‌ای می‌دهم، ای موسی! با این معجزاتی که به تو دادم، هرگز دشمنان نمی‌توانند به شما دست پیدا کنند. شما و هر کس از شما پیروی کند، پیروزید.

هارون، برادر موسی علیه السلام بود و از او بزرگ‌تر بود، او قامتی بلند و زبانی گویا و فکری عالی داشت. پس از دعای موسی علیه السلام تو مقام پیامبری به هارون عطا کردی. (۸۵)

هارون علیه السلام با کمال رغبت و اشتیاق، موسی علیه السلام را در این راه یاری کرد و همراه او به کاخ فرعون رفت.

هارون علیه السلام در همه مراحل مأموریت موسی علیه السلام او را یاری نمود. (وقتی موسی علیه السلام چهل شب به کوه طور رفت، هارون جانشین او در میان مردم بود. هارون علیه السلام زودتر از موسی علیه السلام از دنیا رفت).

قَصص : آیه ۳۷ - ۳۶

فَلَمَّا جَاءَهُمْ مُوسَى بِآيَاتِنَا بَيِّنَاتٍ قَالُوا
مَا هَذَا إِلَّا سِحْرٌ مُّفْتَرَى وَمَا سَمِعْنَا بِهَذَا فِي آبَائِنَا
الْأَوَّلِينَ ﴿٣٦﴾ وَقَالَ مُوسَى رَبِّي أَعْلَمُ بِمَنْ جَاءَ بِالْهُدَى مِنْ عِنْدِهِ
وَمَنْ تَكُونُ لَهُ عَاقِبَةُ الدَّارِ إِنَّهُ لَا يُفْلِحُ الظَّالِمُونَ ﴿٣٧﴾

موسی علیه السلام از کوه طور بازگشت، او اکنون پیامبر بود. او مأموریت بزرگی بر عهده داشت، او ابتدا با برادرش دیدار کرد و با هم به سوی کاخ فرعون رفتند. آن‌ها به فرعون خبر دادند که فرستاده تو هستی و او را به یکتاپرستی فرا خواندند و از او خواستند تا بنی اسرائیل را همراه آنان روانه کند تا آنان را به فلسطین بازگردانند.

فرعون به موسی علیه السلام گفت: «اگر راست می‌گویی، معجزه خود را نشان بده». موسی علیه السلام عصای خود را بر زمین انداخت، به قدرت تو، آن عصا تبدیل به اژدهایی وحشتناک شد.

همچنین موسی علیه السلام دست خود را به گریبان برد و سپس بیرون آورد، همه دیدند که دست او نورانی و درخشنده شد، طوری که نور و روشنایی آن بر آفتاب برتری داشت.

فرعون این معجزات را دید، اما او همه را دروغ شمرد و سرکشی کرد، او قدری فکر کرد و سپس به موسی علیه السلام رو کرد و گفت:

— چه حرف‌ها می‌زنی؟ ادعا می‌کنی که فرستاده خدا هستی. تو جادوگر و دروغگو هستی، هرگز از گذشتگان خود چنین سخنانی نشنیده‌ایم.

— به من تهمت می‌زنی و مرا دروغگو و جادوگر می‌خوانی، اما خدا بهتر از هر کس می‌داند من دروغگو نیستم. من برای هدایت شما از طرف او آمده‌ام. — آیا تو خیال می‌کنی با این جادوی خود می‌توانی در کار خودت موفق می‌شوی؟ من تو را شکست می‌دهم.

— خدا به من وعده داده است که هر کس از من پیروی کند به بهشت برود. ای فرعون بدان که هرگز ستمکاران پیروز نمی‌شوند.

قصص : آیه ۳۸

وَقَالَ فِرْعَوْنُ يَا أَيُّهَا الْمَلَأُ مَا عَلِمْتُ لَكُمْ مِنْ إِلَهٍ غَيْرِي فَأَوْقِدْ لِي يَا هَامَانُ عَلَى الطِّينِ فَاجْعَلْ لِي صَرْحًا لَعَلِّي أُطْعَمُ إِلَى إِلَهِي مُوسَى وَإِنِّي لَأَظُنُّهُ مِنَ الْكَاذِبِينَ ﴿٣٨﴾

مردم شکست فرعون را در روز عید با چشم دیدند، زمانی که عصای موسی علیه السلام به اذن تو به اژدها تبدیل شد و بساط جادوگری ساحران را بلعید، جادوگران که فهمیدند این کار موسی علیه السلام معجزه است نه جادو، به سجده افتادند و به خدای موسی علیه السلام ایمان آوردند.

آری، ایمان آوردن جادوگران دلیلی محکم بر راستگویی موسی علیه السلام بود. فرعون می دانست که باید ذهن مردم را از موسی علیه السلام منحرف کند، خطر بیداری توده های مردم وجود داشت و این برای حکومت او، بزرگ ترین تهدید بود. او به دنبال راه حلی بود تا بتواند مردم را به چیز دیگری مشغول کند.

سرانجام او جواب را یافت:

ساختن برجی برای مقابله با خدای آسمان!

فرعون جلسه ای تشکیل داد و همه بزرگان را دعوت کرد و به آنان رو کرد و گفت: «ای بزرگان! من جز خود خدایی برای شما سراغ ندارم. من خدای زمین هستم. موسی آمده است و می گوید خدای آسمان او را فرستاده است. من می خواهم از خدای موسی آگاهی یابم».

پس از آن فرعون رو به وزیرش (هامان) کرد و گفت: «ای هامان! خزینه من پر از سکه های طلاست، در خزینه را باز کن، مردم را به خدمت بگیر، آتشی بیفروز و از گِل، آجرهای محکم بساز و برای من برج بلندی بنا کن تا من بتوانم از خدای موسی که در آسمان است خبر بگیرم، هر چند من موسی را دروغگو می دانم».

هامان دستور فرعون را اجرا کرد، او مکان مناسبی را برای ساختن برج در نظر گرفت، پنجاه هزار بنا استخدام کرد و کارگران زیادی برای این کار جمع

کرد. او درهای خزینه را باز کرد. خبر ساختن این برج به همه جا رسید. فرعون به هامان دستور داده بود هرگز در ساختن این برج، صرفه‌جویی نکند، به بناها و کارگران پول زیادی بدهد.

آری، هدف اصلی، خام کردن مردم بود!

فرعون می‌خواست کاری کند که مردم ماجرای پیروزی موسی علیه السلام را فراموش کنند، نیروهای جوانی که ممکن بود در سخنان موسی علیه السلام فکر کنند، در ساخت این برج به خدمت گرفته شدند و پول خوبی هم به آنان داده می‌شد.

هر چه ساختمان برج بالا و بالاتر می‌رفت، مردم بیشتری برای تماشای آن می‌آمدند.

سرانجام برج آماده شد، برجی بلند که دور آن، پله‌های مارپیچی بود که اسب‌سوار می‌توانست از آن پله‌ها بالا برود. به مردم خبر داده شد که در روز مشخصی به پای برج بیایند، فرعون می‌خواهد به جنگ خدای آسمان برود.

روز موعود فرا رسید، مردم گرداگرد برج جمع شدند و منتظر آمدن فرعون بودند، فرعون که بر اسبی سوار بود به آنجا آمد، او تیر و کمان بزرگی در دست داشت و با اسب از برج بالا رفت.

ساعتی گذشت، فرعون از برج پایین آمد و رو به مردم کرد و گفت: «ای مردم! من خدای موسی را کشتم».^(۸۶)

مردم شروع به پایکوبی کردند و این‌گونه خام شدند، آری، فرعون این‌گونه مردم را به بازی گرفت و فرصت فکر کردن را از آنان گرفت، گویا فرعون و درباریان او به خوبی می‌دانستند که این کار، کاری بیهوده است، اما برای

فریب مردم، هیچ چیز بهتر از این نیست که آنان به کاری بیهوده مشغول شوند. این راز بقای حکومت‌های باطل است.

کشور مصر، کشوری آباد بود و آبادانی آن به خاطر رود نیل بود، فرعون خود را صاحب رود نیل می‌دانست. فرعون بت پرست بود و خودش را پروردگار مردم مصر می‌دانست.

در آیه ۳۸ این سوره آمده است که فرعون به موسی علیه السلام گفت: «من خدایی غیر از خود نمی‌شناسم».

در آیه ۱۴ سوره نازعات چنین می‌خوانم: «فرعون به مردم گفت: من پروردگار بزرگ شما هستم».

در آیه ۱۲۷ سوره اعراف آمده است که پیروان فرعون به فرعون گفتند: «چرا موسی و یارانش را به حال خود رها کرده‌ای که در زمین فساد کنند و پرستش تو و خدایان تو را رها کنند؟».

وقتی این سه آیه را با هم بررسی می‌کنیم به این نتیجه می‌رسیم:

۱- مردم مصر به خدایان آسمان و خدای زمین باور داشتند، آنان فرعون را خدای زمین و صاحب رود نیل می‌دانستند.

۲- مردم مصر و حتی خود فرعون، خدایان آسمان را می‌پرستیدند. فرعون قدرت خود را از خدای آسمان‌ها می‌دانست.

۳- خدای آسمان‌ها در نظر آنان در بت‌ها جلوه کرده بود، آنان در مقابل بت‌ها سجده می‌کردند و بر این باور بودند که روح خدایان آسمان در این بت‌ها جلوه کرده است.

۴- مردم مصر با یکتاپرستی فاصله زیادی داشتند، آنان هم بت‌های مختلف

را می پرستیدند و هم در مقابل فرعون به عنوان خدای زمین سجده می کردند.

قصص : آیه ۴۲ - ۳۹

وَاشْتَكَبَ هُوَ وَجُنُودُهُ فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ
الْحَقِّ وَظَنُّوا أَنَّهُمِ الْبِئْنَا لَّا يُرْجَعُونَ ﴿٣٩﴾ فَأَخَذْنَا هُوَ وَجُنُودَهُ
فَنَبَذْنَاهُمْ فِي الْيَمِّ فَاُنظِرْ كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الظَّالِمِينَ ﴿٤٠﴾
وَجَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَدْعُونَ إِلَى التَّارِ وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ لَّا
يُنصَرُونَ ﴿٤١﴾ وَأَتَيْنَاهُم فِي هَذِهِ الدُّنْيَا لَعْنَةً وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ هُمْ مِنَ
الْمَقْبُوحِينَ ﴿٤٢﴾

پس از مدتی موسی علیه السلام بار دیگر نزد فرعون آمد و از او خواست تا بنی اسرائیل را آزاد کند تا آن‌ها را به فلسطین ببرد، اما فرعون قبول نکرد. اینجا بود که کشور مصر را به خشک‌سالی مبتلا کردی تا شاید فرعون و پیروان او از کفر دست بردارند. فرعون قول داد که اگر خشک‌سالی برطرف شود، بنی اسرائیل را آزاد کند، موسی علیه السلام دعا کرد و خشک‌سالی برطرف شد، اما فرعون به قول خود عمل نکرد.

پس از آن، بلای طوفان، هجوم ملخ‌ها و... از راه رسید، اما باز هم فرعون بنی اسرائیل را آزاد نکرد. این ماجرا تقریباً هشت سال طول کشید. هر بار موسی علیه السلام نزد فرعون می‌رفت و از او آزادی بنی اسرائیل را می‌خواست، سرانجام فرعون تصمیم گرفت تا بنی اسرائیل را همراه موسی علیه السلام روانه کند و سپس با سپاه بزرگش به جنگ آن‌ها برود و آنان را نابود کند.

تو به فرعون و فرعونیان فرصت دادی، اما آنان بر طغیان خود افزودند، وقتی مهلت آنان به پایان آمد، تو فرعون و سپاه او را به بلا گرفتار ساختی و

آنان را در رود نیل غرق کردی، این عاقبت ستمکاران بود.

به موسی علیه السلام دستور دادی تا شب هنگام به سوی فلسطین حرکت کند، او با بنی اسرائیل حرکت کرد و پس از مدتی به رود نیل رسیدند، از موسی علیه السلام خواستی عصای خود را به آب بزند، وقتی موسی علیه السلام این کار را کرد، رود نیل شکافته شد و موسی علیه السلام و یارانش از آن عبور کردند. (چون رود نیل بسیار وسیع است از آن به دریا تعبیر شده است).

فرعون از پشت سر رسید، دید که رود نیل شکافته شده است، همراه با سپاهش وارد شکاف آب شد، وقتی آخرین نفر سپاه او وارد آب شد، به دستور تو، رود نیل به حالت اول بازگشت و همه آنها در آب غرق شدند و دیگر اثری از آن سپاه باشکوه باقی نماند. (۸۷)

این سرنوشت آنان در این دنیا بود، اما در روز قیامت، هم آنان را پیشوایانی قرار می‌دهی که پیروان خود را به سوی آتش جهنم فرامی‌خوانند و در آن روز، هیچ کس به آنان کمک و یاری نخواهد کرد. در این دنیا، لعنت خود را بدرقه آنان نمودی، زیرا آنان از ستمکاران بودند و تو ستمکاران را لعنت کردی و از رحمت خود دور کردی. فرشتگان و بندگان مؤمن تو، آنان را لعن و نفرین می‌کنند.

در روز قیامت، هم چهره‌های آنان را سیاه و زشت می‌کنی، هر کس به آنان نگاه کند، از آنان متنفر می‌شود. این هم عذاب دیگری برای آنان است، این‌ها نتیجه کردار زشتی است که در دنیا انجام داده‌اند.

قصص: آیه ۴۳

وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ مِنْ بَعْدِ مَا أَهْلَكْنَا
الْقُرُونَ الْأُولَىٰ بِصَافِرٍ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَّعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿۴۳﴾

بنی اسرائیل را به سلامت از آب عبور دادی و آنان به سوی فلسطین حرکت کردند، آنان باید از صحرای سینا می‌گذشتند.

آنان مدتی در این صحرا توقف کردند تا موسی علیه السلام با گروهی از آنان به کوه طور برود، سمت راست کوه طور، «دره طوی» واقع شده بود، دره‌ای که بسیار مقدس بود. تو با موسی علیه السلام برای اولین بار در آنجا سخن گفتی، آنجا وعده‌گاهی مقدس بود.

کوه طور در سمت جنوب صحرای سینا بود، آنان برای رسیدن به فلسطین باید به سمت شمال می‌رفتند، از این رو آنان مدتی در صحرای سینا ماندند تا موسی علیه السلام برای آوردن تورات به کوه طور برود. موسی علیه السلام به آنان گفت: «سی شب به کوه طور می‌روم، در این مدت از برادرم هارون اطاعت کنید».

موسی علیه السلام به کوه طور آمد، تو کتاب آسمانی خویش را بر موسی علیه السلام نازل کردی، پس از نابودی قوم نوح و قوم ثمود و قوم لوط و فرعون، این اولین کتابی بود که تو از آسمان نازل کردی. تو زمین را از کافران و ستمکاران پاک کردی و دیگر وقت آن بود تا انسان‌ها را از هدایت و راهنمایی خود بهره‌مند سازی، تورات، کتاب رحمت و هدایت بود و سبب بینش و بصیرت می‌شد. تو تورات را نازل کردی، باشد که انسان‌ها پند بگیرند.

قرار بود موسی علیه السلام سی شب در کوه طور بماند، تو صلاح را در این دانستی که

موسی علیه السلام چهل روز در کوه طور بماند، وقتی بنی اسرائیل دیدند موسی علیه السلام دیر کرد، دچار فتنه شدند و گوساله پرست شدند، (مجسمه گوساله‌ای را می پرستیدند) هارون آنان را از این کار نهی کرد، اما آنان هارون را تهدید به قتل کردند و او را تنها گذاشتند.

موسی علیه السلام در کوه طور بود، تو ماجرای گوساله پرستی را به او خبر دادی، او بسیار آشفته شد و خشمناک و اندوهگین به سوی قوم خود بازگشت. اینجا بود که موسی علیه السلام بر سر آنان فریاد برآورد و آن گوساله را در آتش سوزاند و خاکستر آن را بر باد داد. موسی علیه السلام از مردم خواست تا توبه کنند و توبه آنان را پذیرفتی.

بعد از آن موسی علیه السلام مردم را به سوی فلسطین (سرزمین موعود) حرکت داد، وقتی آنان به مرز صحرای سینا و فلسطین رسیدند، فهمیدند که بیت المقدس در دست دشمنان است، برای همین آنان به موسی علیه السلام گفتند: «ای موسی! تو با خدای خودت به جنگ دشمنان برو و ما همین جا می مانیم».

اینجا بود که تو بر آن مردم غضب کردی و چهل سال آنان را در صحرای سینا سرگردان نمودی، آنان هر روز به راه می افتادند و تا شب راه می پیمودند، شب در جایی استراحت می کردند، صبح که از خواب بیدار می شدند، خود را در همان نقطه آغاز حرکت می یافتند.^(۸۸)

روزها ابرها را می فرستادی تا بر سرشان سایه افکند و نور خورشید اذیتشان نکند، برایشان از آسمان غذای گوارا می فرستادی، اما آنان تمام این مدت در سرگردانی بودند.^(۸۹)

قصص: آیه ۴۴

وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الْعَرَبِيِّ إِذْ قَضَيْنَا إِلَىٰ مُوسَىٰ
الْأَمْرَ وَمَا كُنْتَ مِنَ الشَّاهِدِينَ ﴿٤٤﴾

اکنون با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! هنگامی که ما به موسی فرمان دادیم، تو در طرف غرب کوه طور نبودی و شاهد آن ماجرا نبودی».

به راستی منظور از این فرمان چیست؟

بنی اسرائیل سال‌ها در صحرای سینا سرگردان بودند. موسی ﷺ، هارون ﷺ را به عنوان جانشین خود انتخاب کرده بود، اما هارون بزرگ‌تر از موسی ﷺ بود و از دنیا رفت.

روزی که هارون ﷺ از دنیا رفت، بنی اسرائیل در سمت غرب کوه طور بودند، (کوه طور در سمت جنوب صحرای سینا قرار دارد).

تو به موسی ﷺ فرمان دادی تا برای خود، جانشینی انتخاب کند، تو مردم را بدون سرپرست رها نمی‌کنی، مردم نمی‌توانند امام خود را انتخاب کنند.

تو «یوشع» را برای رهبری مردم برگزیدی، به موسی ﷺ فرمان دادی تا مردم را جمع کند و یوشع را به آنان معرفی کند. آن روز آنان در سمت غرب کوه طور بودند.

موسی ﷺ مردم را جمع کرد و یوشع را به عنوان جانشین خود به مردم معرفی نمود. (۹۰)

سه سال گذشت، موسی ﷺ هم از دنیا رفت، «یوشع» که جانشین موسی ﷺ بود، رهبری مردم را به دست گرفت. وقتی چهل سال سرگردانی به پایان رسید، یوشع بنی اسرائیل را به سرزمین فلسطین برد و آنان توانستند وارد شهر بیت المقدس شوند.

* * *

یکبار دیگر این آیه را می خوانم: «ای محمد! هنگامی که ما به موسی فرمان دادیم، تو در طرف غرب کوه طور نبودی و شاهد آن ماجرا نبودی».

این فرمان، فرمان امامت و جانشینی بود!

فرمانی مهم!

تو می خواهی به همه بفهمانی که امامت، ادامه نبوت است، این پیامبر است که باید جانشین خود را معرفی کند، امامت، عهدی است آسمانی و تو امام را برای مردم معین می کنی.

* * *

قصص: آیه ۴۶ - ۴۵

وَلَكِنَّا أَنشَأْنَا قُرُونًا فَتَطَاوَلَ عَلَيْهِمُ الْعُمُرُ
وَمَا كُنْتَ نَاقِبًا فِي أَهْلِ مَدْيَنَ تَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَلَكِنَّا كُنَّا
مُرْسِلِينَ ﴿٤٥﴾ وَمَا كُنْتَ بِجَانِبِ الطُّورِ إِذْ نَادَيْنَا وَلَكِنْ رَحْمَةً مِنْ
رَبِّكَ لِتُنذِرَ قَوْمًا مَّا أَتَاهُمْ مِنْ نَذِيرٍ مِنْ قَبْلِكَ لَعَلَّهُمْ
يَتَذَكَّرُونَ ﴿٤٦﴾

ماجرای موسی علیه السلام را بیان کردی، داستانی حقیقی که امید را به دلها می بخشد، تو سرانجام دوستانت را یاری می کنی و آنان را بر دشمنانشان پیروز می گردانی، همان گونه که موسی علیه السلام را پیروز کردی.

تو قومها و ملت های مختلف آفریدی و آنان روزگاری دراز در این دنیا، زندگی کردند، تو برای هدایت همه آنان، پیامبرانی فرستادی، اکنون نیز محمد صلی الله علیه و آله را برای هدایت مردم مکه می فرستی.

قبل از این که محمد صلی الله علیه و آله را به پیامبری بفرستی، او از ماجرای موسی علیه السلام، فرار او

از مصر، رفتن به سرزمین «مدین» و... چیزی نمی دانست، بین محمد ﷺ و موسی ﷺ بیش از دو هزار و پانصد سال فاصله است. مردم مکه هم از این ماجراها چیزی نمی دانستند.

آری، داستان زندگی پیامبران از یادها رفته بود و کسی از آن چیزی نمی دانست.

تو او را شایسته مقام پیامبری دانستی و قرآن خود را بر قلب او نازل کردی تا داستان پیامبران را برای مردم بیان کند.

چرا بُت پرستان مکه به محمد ﷺ ایمان نمی آورند؟ محمد ﷺ از ماجرای موسی ﷺ سخن می گوید، چرا بُت پرستان از خود نمی پرسند که محمد از کجا ماجرای آن شب موسی ﷺ را می داند؟ محمد ﷺ که در آن زمان نبوده است؟ پس چگونه از شبی سخن می گوید که موسی ﷺ با خانواده اش گرفتار طوفان شد و از دور آتشی دید؟ محمد ﷺ از کجا می داند که در آن شب، تو با موسی ﷺ سخن گفتی؟

اگر این بُت پرستان قدری فکر کنند می فهمند که تو قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی.

آری، قرآن کتابی است که از طرف تو و نشان رحمت توست، تو این کتاب را فرستادی تا محمد ﷺ مردم را از عذاب روز قیامت بترساند و آنان را از بُت پرستی برهاند.

مردم مکه اسیر بُت پرستی شده بودند و از زمان عیسی ﷺ تا آن زمان، پیامبری نیامده بود تا آنان را به عذاب تو هشدار دهد، آنان در جهل و نادانی بودند، محمد ﷺ با قرآن تو آمد تا شاید آنان پند بگیرند و راه هدایت پیش گیرند. (۹۱)

قصص : آیه ۵۱ - ۴۷

وَلَوْلَا أَنْ تُصِيبَهُمْ مُصِيبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ
أَيْدِيهِمْ فَيَقُولُوا رَبَّنَا لَوْلَا أَرْسَلْتَ إِلَيْنَا رَسُولًا فَنَتَّبِعَ آيَاتِكَ وَنَكُونَ
مِنَ الْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٧﴾ فَلَمَّا جَاءَهُمُ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِنَا قَالُوا لَوْلَا أُوتِيَ
مِثْلَ مَا أُوتِيَ مُوسَىٰ أَوْلَمْ يَكْفُرُوا بِمَا أُوتِيَ مُوسَىٰ مِنْ قَبْلُ قَالُوا
سِحْرَانِ تَظَاهَرَا وَقَالُوا إِنَّا بِكُلِّ كَافِرُونَ ﴿٤٨﴾ قُلْ فَأْتُوا بِكِتَابٍ مِنْ
عِنْدِ اللَّهِ هُوَ أَهْدَىٰ مِنْهُمَا أَتَّبِعُهُ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ ﴿٤٩﴾ فَإِنْ لَمْ
يَسْتَجِيبُوا لَكَ فَاعْلَمْ أَنَّمَا يَتَّبِعُونَ أَهْوَاءَهُمْ وَمَنْ أَضَلُّ مِمَّنْ اتَّبَعَ
هَوَاهُ بِغَيْرِ هُدًى مِنَ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٠﴾ وَلَقَدْ
وَصَّلْنَا لَهُمُ الْقَوْلَ لَعَلَّهُمْ يَتَذَكَّرُونَ ﴿٥١﴾

تو پیامبران را فرستادی تا مردم را از عذاب روز قیامت بترسانند، هدف تو
این بود که مردم در روز قیامت نگویند ما در جهل و نادانی بودیم و راه حق را
نمی شناختیم.

اگر تو قبل از آمدن پیامبران، مردم را به خاطر کفر و گناهانشان کیفر می کردی، آنان می گفتند: «خدایا! چرا برای ما پیامبری نفرستادی تا ما را هدایت کند و ما از سخن او پیروی کنیم و از مؤمنان شویم». آری، پس از آمدن پیامبران، هیچ بهانه ای باقی نماند و حجت بر همه تمام شد.

تو معجزه محمد ﷺ را قرآن قرار دادی و او را برای هدایت بت پرستان فرستادی. بت پرستان مکه به او چنین گفتند: «ای محمد! تو می گویی من پیامبر هستم، پس چرا آن معجزاتی که موسی ﷺ داشت، با خود نداری؟ چرا عصایت را به زمین نمی زنی تا اژدهایی بزرگ شود؟ اگر تو آن معجزات را بیاوری، ما به تو ایمان می آوریم».

آیا بت پرستان مکه در جستجوی حقیقت بودند؟ اگر واقعاً به دنبال معجزه بودند، معجزه قرآن که بهترین معجزه بود، قرآن حق را برای آنان آشکار کرده بود. آنان به دنبال بهانه بودند.

وقتی انسان تصمیم بگیرد، حق را انکار کند، فرق نمی کند چه معجزه ای را ببیند، وقتی انسان اسیر لجاجت شود، سخن پیامبران را دروغ می شمارد. در زمان موسی ﷺ نیز بهانه جویان به موسی ﷺ ایمان نیاوردند.

وقتی موسی و برادرش (هارون) ﷺ به کاخ فرعون رفتند و معجزات خود را نشان فرعون و فرعونیان دادند، آنان این معجزات را دروغ شمردند و گفتند: «موسی و هارون، جادوگرند و دست به دست هم داده اند تا ما را از دین خود جدا کنند، ما هرگز به این دو ایمان نمی آوریم».

آری، بهانه جویی کافران، چیز تازه ای نیست، روش و سخن کافران در طول تاریخ، مثل یکدیگر است.

راه پیامبران، راه یکتاپرستی و خوبی هاست، راه کافران، راه کفر و

زشتی هاست، تو تورات را به موسی علیه السلام و قرآن را به محمد صلی الله علیه و آله نازل کردی، در زمان موسی علیه السلام تورات موسی علیه السلام را دروغ شمردند و اکنون قرآن را دروغ می‌شمارند.

اکنون با محمد صلی الله علیه و آله چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! شما می‌گویید که تورات و قرآن، چیزی جز سحر و جادو نیستند، پس شما کتابی از نزد خدا بیاورید که بهتر از تورات و قرآن، مردم را هدایت کند. اگر راست می‌گویید چنین کتابی را بیاورید تا من از آن پیروی کنم».

آنان هرگز نمی‌توانند کتابی بهتر از تورات و قرآن بیاورند، پس چرا ایمان نمی‌آورند؟ تورات و قرآن، مردم را از بت پرستی نهی می‌کنند، چرا آنان بت‌ها را می‌پرستند؟

آنان حق را شناخته‌اند، می‌دانند که قرآن، معجزه توست، اما آنان پیرو هوای نفس شده‌اند و حقیقت را انکار می‌کنند. کسی که هدایت تو را رها کند و از هوای نفس خود پیروی کند، ستمگر است، به راستی چه کسی از او گمراه‌تر است؟

این قانون توست: تو می‌دانی چه کسی در قبول حق لجاجت می‌کند، تو او را به حال خود رها می‌کنی، زیرا او حق را شناخته است اما از روی لجاجت آن را نمی‌پذیرد. او در گمراهی خود غوطه‌ور می‌شود و دیگر به راه راست هدایت نمی‌شود. آری، تو ستمکاران را به حال خود رها می‌کنی.

تو آیات قرآن را پیوسته به یکدیگر نازل کردی تا مردم هدایت شوند و از آن پند بگیرند، محمد صلی الله علیه و آله آیات قرآن را همچون قطرات باران، پی در پی برای آنان می‌خواند، گاهی به آنان وعده بهشت می‌داد و گاهی از عذاب جهنم

می ترساند، گاهی آنان را نصیحت می کرد و گاهی به آنان هشدار می داد، ولی آن کوردلان به قرآن ایمان نیاوردند و تو هم آنان را به حال خود رها کردی، تو هیچ کس را مجبور به ایمان نمی کنی، تو انسان را با اختیار آفریده‌ای، راه حق را به روشنی برای او بیان می کنی، او خودش باید راه خود را انتخاب کند.

قصص: آیه ۵۵ - ۵۲

الَّذِينَ آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِهِ هُمْ بِهِ
يُؤْمِنُونَ ﴿۵۲﴾ وَإِذَا يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ قَالُوا آمَنَّا بِهِ إِنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّنَا إِنَّا
كُنَّا مِنْ قَبْلِهِ مُسْلِمِينَ ﴿۵۳﴾ أُولَٰئِكَ يُؤْتَوْنَ أَجْرَهُمْ مَرَّتَيْنِ بِمَا
صَبَرُوا وَيَدْرَءُونَ بِالْحَسَنَةِ السَّيِّئَةَ وَمِمَّا رَزَقْنَاهُمْ يُنْفِقُونَ ﴿۵۴﴾
وَإِذَا سَمِعُوا اللَّغْوَ أَعْرَضُوا عَنْهُ وَقَالُوا لَنَا أَعْمَالُنَا وَلَكُمْ أَعْمَالُكُمْ
سَلَامٌ عَلَيْكُمْ لَا نَبْتَغِي الْجَاهِلِينَ ﴿۵۵﴾

یهودیان و مسیحیان همان «اهل کتاب» هستند، کسانی که به کتاب آسمانی ایمان دارند، تو در قرآن «اهل کتاب» را سرزنش کردی، همه باید بدانند این سرزنش‌ها، جنبه نژادی ندارد، تو فقط می خواهی منحرفان از اهل کتاب را سرزنش کنی، اگر کسی یهودی یا مسیحی بود و حق را شناخت و به آن ایمان آورد، تو پاداش بزرگی به او می دهی.

اکنون می خواهی از کسانی که اهل کتاب بودند و حق را پذیرفتند، سخن بگویی و از پاداش بزرگی که به آنان می دهی، یاد کنی.

در تورات و انجیل، بشارت ظهور محمد ﷺ را ذکر کردی و از یهودیان و مسیحیان خواستی تا وقتی محمد ﷺ به پیامبری رسید، به او ایمان بیاورند.

خبر پیامبری محمد ﷺ به گوش یهودیان و مسیحیان رسید، گروهی از آنان از شهر خود به مکه آمدند تا در این زمینه تحقیق کنند، آنان نزد محمد ﷺ آمدند و محمد ﷺ برای آنان قرآن خواند، آنان وقتی آیات زیبای قرآن را شنیدند چنین گفتند: «ما به قرآن ایمان آوردیم، این قرآن حق است و از سوی خدا نازل شده است، ما قبل از این هم تسلیم امر خدا بودیم».

آری، آنان نشانه‌های آخرین پیامبر تو را در کتاب‌های آسمانی خود خوانده بودند و به او دل بسته بودند و در انتظار آمدن او بودند، اکنون آنان گمشده خود را یافتند و با جان و دل به او ایمان آوردند و مسلمان شدند.

آنان قبل از این که محمد ﷺ را ببینند منتظر او بودند و به «پیامبر موعود» ایمان داشتند، پس از آن که به مکه آمدند و با محمد ﷺ دیدار کردند، به او ایمان آوردند.

آنان به کتاب آسمانی خود ایمان داشتند و به قرآن هم ایمان آوردند، برای همین تو به آنان دو پاداش می‌دهی. تو آنان را بسیار دوست می‌داری و به آنان اجر می‌دهی، زیرا می‌دانی که آنان به دنبال حقیقت بودند و هرگز حقیقت را فدای منافع خود نکردند.

آری، بسیاری از یهودیان و مسیحیان، حق را انکار کردند، آنان محمد ﷺ را شناختند و یقین کردند او پیامبر موعود است، اما به او ایمان نیاوردند، اما این گروهی که در اینجا از آن‌ها سخن گفتم، وقتی محمد ﷺ را شناختند، مسلمان شدند.

وقتی آنان به شهر خود بازگشتند، با سختی‌های زیادی روبرو شدند، دیگران آنان را سرزنش کردند و با آنان دشمنی کردند، اما آنان بر ایمان خود ثابت ماندند و از منافع مادی و ریاست گذشتند.

آری، آنان در میان هم‌کیشان خود اذیت و آزار شدند، اما آنان بدی‌ها را با خوبی‌ها پاسخ دادند، دیگران با آنان دشمنی کردند و آنان با محبت پاسخ دادند و به فقیران و نیازمندان کمک کردند.

هرگاه از دشمنان سخن یاوه‌ای شنیدند از آنان دوری گزیدند و گفتند: «اعمال ما برای خودمان است، اعمال شما هم برای خودتان است. بروید به سلامت! ما با شما جاهلان کاری نداریم».

پیام آنان به جاهلان این بود: «ما را به خیر و شما را به سلامت».

آری، آنان اهل زشت‌گویی و فساد نبودند، آنان می‌دانستند که سخن گفتن با کوردلان، چیزی جز هدر دادن وقت نیست، آنان با بزرگواری از کنار جاهلان گذشتند و وقت خود را صرف برنامه‌های اساسی خود نمودند. آنان می‌خواستند کسانی را به سوی اسلام دعوت کنند که زمینه‌هدایت در آن‌ها بود و روحیه‌حق‌پذیری داشتند.

اگر من آرمانی بزرگ دارم، اگر می‌خواهم به هدفی عالی برسم، نباید وقت خود را صرف سخن گفتن با جاهلان کنم. سخن گفتن با آنان، فایده‌ای جز اتلاف وقت ندارد.

باید آنان را به حال خود رها کنم و در راه رسیدن به هدف خویش تلاش کنم. سیاست جاهلان این است که با دشنام دادن می‌خواهند ذهن مرا درگیر کنند و کاری کنند که من از هدف خود باز بمانم.

من باید هشیار باشم که در دام آنان گرفتار نشوم، باید یک جمله به آنان بگویم: «ما را به خیر و شما را به سلامت».

این درس بزرگ موفقیت است.

* * *

قَصص : آیه ۵۶

إِنَّكَ لَا تَهْدِي مَنْ أَحْبَبْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ
يَشَاءُ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ ﴿۵۶﴾

گروهی از یهودیان و مسیحیان به مکه آمدند و سخن محمد ﷺ را شنیدند و مسلمان شدند، آنان اهل مکه نبودند و از راه دوری آمده بودند. محمد ﷺ با خود فکر کرد: چگونه است که افرادی از راه دور به اینجا آمدند و مسلمان شدند، اما مردم مکه ایمان نمی آورند؟ مردم مکه که سال‌های سال با من زندگی کرده‌اند و مرا به خوبی می‌شناسند، چرا سخن حق را از من نمی‌پذیرند؟

اکنون این‌گونه به او پاسخ می‌دهی: «ای محمد! تو نمی‌توانی هر کسی را که دوست داری هدایت کنی، اما من هر کس را که بخواهم هدایت می‌کنم، من می‌دانم چه کسی شایسته هدایت است».

* * *

منظور تو از این جمله چیست؟ من درباره این سخن تو مطالعه می‌کنم، بعد از مدتی به این نتیجه می‌رسم:

تو قرآن را برای هدایت مردم فرستادی، قرآن، آشکار و روشن است. تو همه انسان‌ها را هدایت می‌کنی، پیام و سخن خود را به آنان می‌رسانی، راه خوب و بد را نشان می‌دهی.

به این هدایت، «هدایت اول» می‌گویند، این اولین مرحله هدایت است، هدایتی است که برای همه انسان‌ها می‌باشد.

پس از آن، برای کسانی که هدایت اول را پذیرفتند و راه حق را برگزیدند،

هدایت دیگری قرار می‌دهی. تو زمینه کمال بیشتر را برای آنان فراهم می‌کنی، به این هدایت، «هدایت دوم» می‌گویند.

این اراده و قانون توست: هر کس هدایت اول را پذیرفت، شایستگی و لیاقت وارد شدن به مرحله بعدی هدایت را دارد. تو به او راه کمال را نشان می‌دهی، کاری می‌کنی که لحظه به لحظه به تو نزدیک تر شود، تو دست او را می‌گیری و به بهشت خویش رهنمونش می‌سازی.

در اینجا مثالی ساده می‌نویسم: همه می‌توانند به مدرسه بروند و درس بخوانند، اگر کسی به دبستان نرفت و درس نخواند، در آینده نمی‌تواند به دانشگاه برود. فقط کسی می‌تواند به دانشگاه برود (و بعدها پزشک، مهندس و... شود) که دیپلم گرفته باشد.

مدرسه رفتن، مثال هدایت اول است که برای همه فراهم است، دانشگاه رفتن مثال هدایت دوم است که فقط برای عده‌ای فراهم است. آری، هدایت دوم مخصوص کسانی است که تو بخواهی آنان را از این هدایت بهره‌مند کنی، آنان کسانی هستند که از هدایت اول به خوبی بهره برده‌اند.

اکنون دیگر می‌دانم هدایت اول برای همه انسان‌ها هست، همه آن‌ها پیام تو را درک می‌کنند، اما هدایت دوم فقط برای کسانی است که هدایت اول را پذیرفته‌اند، تو این‌گونه اراده کرده‌ای. هر کسی نمی‌تواند از هدایت دوم بهره‌مند شود. تو می‌دانی چه کسانی هدایت اول را پذیرفته‌اند، تو آنان را به سوی هدایت دوم، راهنمایی می‌کنی و راه کمال بیشتر را نشان آن‌ها می‌دهی.

قَصص : آیه ۵۷

وَقَالُوا إِنَّا تَتَّبِعُ الْهَدَىٰ مَعَكَ نَتَّخِطُّ مِنْ أَرْضِنَا
أَوْلَٰئَهُ نُمَكِّنُ لَهُمْ حَرَمًا آمِنًا يُجَبَىٰ إِلَيْهِ نَمْرَاتٌ كُلٌّ شَيْءٍ رِزْقًا مِنْ لَدُنَّا
وَلَكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۵۷﴾

یکی از بزرگان مکه نزد محمد ﷺ آمد و به او گفت: «ای محمد! ما می دانیم حق با توست، اما می ترسیم اگر به تو ایمان بیاوریم، عرب ها ما را از این شهر بیرون کنند و ما آواره شویم».

در آن روزگار، هر یک از قبایل عرب، بتی را در کنار کعبه قرار داده بودند. بزرگان مکه می دانستند که اگر مسلمان شوند باید این بت ها را بشکنند، این کار، خوشایند قبایل عرب نبود.

بزرگان مکه می ترسیدند که قبایل عرب به مکه حمله کنند و آنان را از این شهر بیرون کنند و آواره بیابان ها شوند، اما این سخن از روی جهل و نادانی است، اگر آنان به قدرت تو ایمان داشتند، هرگز چنین سخنی نمی گفتند.

اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا به آنان چنین بگویی: «شما از چه نگرانید؟ آیا

خدا این شهر مکه را محلّ امنی قرار نداد تا انواع نعمت‌ها و میوه‌ها از هر طرف به این شهر بیاید؟ خدا این نعمت‌ها و میوه‌ها را روزی شما می‌کند، اما بیشتر شما نادان هستید».

آری، آب و هوای مکه، گرم و خشک است و بیشتر آن کوه و سنگلاخ است، در آنجا درختان میوه رشد نمی‌کنند، اما خانه تو در آنجاست، تو به ابراهیم علیه السلام فرمان دادی تا به اینجا بیاید و خانه تو را بازسازی کند، وقتی ابراهیم علیه السلام کعبه را بازسازی کرد دست به دعا برداشت، به خاطر دعای ابراهیم علیه السلام تو برکت زیادی در شهر مکه قرار دادی. آری، مکه «حرم امن» توست و کعبه، یادگار ابراهیم علیه السلام است.

به راستی بزرگان مکه نگران چه هستند؟ این شهر، شهر توست، اگر آنان ایمان بیاورند، تو می‌توانی نعمت‌ها را بر آنان ادامه دهی و شرّ دشمنان را از سر آنان کوتاه کنی.

افسوس که آنان قدرت انسان‌ها را بالاتر از قدرت تو می‌دانند و از ترس این که منافعشان به خطر بیفتد به حقّ ایمان نمی‌آورند!
خوشا به حال کسانی که وقتی حق را شناختند آن را پذیرفتند و هرگز به منافع خود فکر نکردند! آنان ثروت دنیا را رها کردند و سعادت همیشگی آخرت را برای خود خریدند.

قصص : آیه ۵۹ - ۵۸

وَكَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَوْمٍ بِطِرَتْ مَعِيشَتُهُمْ
فَتَلَكَ مَسَاكِينُهُمْ لَمْ تَسْكُنْ مِنْ بَعْدِهِمْ إِلَّا قَلِيلًا وَكُنَّا نَحْنُ
الْوَارِثِينَ ﴿٥٨﴾ وَمَا كَانَ رَبُّكَ مُهْلِكَ الْقُرَى حَتَّى يَبْعَثَ فِي أُمَّهَاتِهَا
رَسُولًا يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِنَا وَمَا كُنَّا مُهْلِكِي الْقُرَى إِلَّا وَأَهْلُهَا
ظَالِمُونَ ﴿٥٩﴾

بزرگان مگه به فکر ثروت و منافع خود هستند، پس حقیقت را انکار می‌کنند، چرا آنان به تاریخ انسان‌ها اندیشه نمی‌کنند؟

قبل از این شهرهای زیادی بودند که مردمان آن‌ها، سرمست زندگی خوش خود بودند و راه کفر را در پیش گرفته بودند، تو به آنان مهلت دادی و سرانجام همه آنان را هلاک کردی.

آنان برای خود کاخ‌ها و خانه‌های باشکوه ساخته بودند، اما همگی نابود شدند و کاخ‌ها و خانه‌های آنان ویران شد و دیگر کسی در آن شهرها سکونت نکرد. (فقط گاهی مسافران از آنجا عبور می‌کنند و مدت کوتاهی برای استراحت در آنجا منزل می‌کنند).

آری، آنان بر کفر خود اصرار ورزیدند و تو عذاب خود را بر آنان فرستادی، هیچ کس از آنان باقی نماند تا وارث آنان باشد، آنان هیچ وارثی از خود باقی نگذاشتند، همگی با هم هلاک شدند، تو وارث شهر و سرزمین آنان شدی. هرگز قبل از اتمام حجت و روشن شدن حقیقت، آنان را عذاب نکردی. این سنت توست: قبل از آگاهی دادن و آشکار کردن حق و باطل، کسی را عذاب نمی‌کنی.

اگر مردمی که در یک منطقه زندگی می‌کردند، در جهل و نادانی بودند، ابتدا پیامبری را در مرکز آن منطقه می‌فرستادی تا آنان را هدایت کند، آن پیامبر سخن خود را به گوش مردم آن منطقه می‌رساند، همه کسانی که در روستاها و شهرهای آن منطقه بودند، از سخن آن پیامبر آگاه می‌شدند و حق برای آنان آشکار می‌شد.

آنان می‌توانستند حق را برگزینند و اهل سعادت و رستگاری شوند، اما خودشان آزادانه راه کفر را انتخاب کردند و سرانجام به عذاب تو گرفتار

شدند. آری، تو فقط کسانی را عذاب کردی که بر خود ظلم کردند، آنان حق را شناختند و آن را انکار کردند و پیامبر تو را دروغگو خواندند، تو به آنان مهلت دادی و سرانجام آنان را نابود کردی.

قصص: آیه ۶۰

وَمَا أُوتِيتُمْ مِنْ شَيْءٍ فَمَتَّاعُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَزِينَتِهَا
وَمَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ وَأَبْقَى أَفَلَا تَعْقِلُونَ ﴿٦٠﴾

بزرگان مکه برای این که ثروت و منافع خود را از دست ندهند به محمد ﷺ ایمان نیاوردند، آنچه به آنان داده شده است، دنیا و زینت‌های آن است، ثروت دنیا، زودگذر و بی‌وفاست، آنچه نزد توست، بهتر و پایدارتر است، چرا آنان قدری فکر نمی‌کنند؟

آنان از ترس این که ثروت و ریاست خود را از دست بدهند، ایمان نمی‌آورند، در حالی که دیر یا زود، مرگ سراغ آنان می‌آید و آنان باید با دست خالی از این دنیا بروند، چرا آنان فکر نمی‌کنند اگر ایمان بیاورند، بهشت جاودان از آن‌ان خواهد بود؟

بزرگان مکه از ترس این که عرب‌ها آنان را از شهر مکه بیرون کنند و ثروت خود را از دست بدهند، به محمد ﷺ ایمان نیاوردند، تو در این آیات، سه جواب به آنان دادی:

۱- اگر شما به یکتایی من ایمان بیاورید، من می‌توانم نعمت‌ها را بر شما ادامه دهم و شر دشمنان را از سر شما کوتاه کنم.

۲- انسان‌های زیادی بودند که ثروت بیشماری داشتند، اما چون حق را

انکار کردند، به عذاب گرفتار شدند، شما هم از عذاب من بترسید.
 ۳- دنیا و آنچه در آن است، وفا ندارد، دیر یا زود شما از ثروت‌های خود جدا می‌شوید، به خاطر ثروت دنیا، پا روی حقیقت نگذارید.
 این سخن تو برای همه کسانی است که حق را می‌شناسند اما برای حفظ منافع خود، آن را انکار می‌کنند.

قصص: آیه ۶۱

أَفَمَنْ وَعَدْنَاهُ وَعْدًا حَسَنًا فَهُوَ لَاقِيهِ كَمَنْ مَتَّعْنَاهُ

مَتَاعَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ هُوَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ مِنَ الْمُخْضَرِينَ ﴿٦١﴾

گروهی از مردم مکه به محمد ﷺ ایمان آورده بودند، آنان در فقر و تنگدستی بودند، گروهی از آنان به محمد ﷺ می‌گفتند: «بزرگان مکه در کفر و بُت پرستی هستند، چرا خدا به آنان ثروت داده است؟ چرا باید آنان این‌گونه در ناز و نعمت باشند و ما این همه سختی بکشیم و در فقر باشیم».

اکنون تو می‌خواهی جواب سؤال آنان را بدهی: «گروهی به من و پیامبرم ایمان آوردند و من به آن‌ها وعده نیک دادم و پاداش آنان را بهشت قرار دادم، آنان در روز قیامت در بهشت من مهمان خواهند بود، به گروهی هم در این دنیا، نعمت و ثروت دنیا داده‌ام، اما آنان مرا فراموش کردند و راه کفر پیش گرفتند و در روز قیامت برای حسابرسی نزد من می‌آیند و من آنان را کیفر می‌کنم، این دو گروه هرگز مانند هم نیستند».

آری، هیچ ثروتی بهتر از ایمان نیست، مؤمنان نباید به ثروت کافران چشم بدوزند، ثروت دنیا نابود می‌شود و از بین می‌روند، هیچ کس نمی‌تواند ثروت خود را با خود به آن دنیا ببرد، اما کسی که مؤمن باشد، تو او را برای همیشه در بهشت جای خواهی داد و این همان سعادت بزرگ است.

قصص: آیه ۶۴ - ۶۲

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ
 كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٦٢﴾ قَالَ الَّذِينَ حَقَّ عَلَيْهِمُ الْقَوْلُ رَبَّنَا هَؤُلَاءِ الَّذِينَ
 أَغْوَيْنَا أَغْوَيْنَاهُمْ كَمَا غَوَيْنَا تَبَرَّأْنَا إِلَيْكَ مَا كَانُوا إِيَّانَا
 يَعْبُدُونَ ﴿٦٣﴾ وَقِيلَ ادْعُوا شُرَكَاءَكُمْ فَدَعَوْهُمْ فَلَمْ يَسْتَجِيبُوا لَهُمْ
 وَرَأُوا الْعَذَابَ لَوْ أَنَّهُمْ كَانُوا يُهْتَدُونَ ﴿٦٤﴾

بُت پرستان در این دنیا به جای این که تو را پرستش کنند، به پرستش بُت‌ها
 رو آورده‌اند و شیطان این کار را برای آنان زیبا جلوه داد و هرچه پیامبر با آنان
 سخن گفت و آنان را از بُت پرستی منع کرد، آنان سر باز زدند.
 روز قیامت که فرارسد تو همه مردم را در صحرای قیامت جمع می‌کنی و به
 بُت پرستان چنین می‌گویی: کجايند آن بُت‌هایی که شما آن‌ها را شریک من
 می‌دانستید و آن‌ها را عبادت می‌کردید؟

شیطان و یاران او، بُت پرستان را وسوسه کردند و از آن‌ها خواستند تا به
 پیامبران تو ایمان نیاورند، آن بُت پرستان هم سخن شیطان و هم سخن یاران
 او را گوش کردند و راه کفر و بُت پرستی را ادامه دادند.
 روز قیامت که فرامی‌رسد، تو فرمان می‌دهی تا بُت پرستان را به سوی جهنم
 ببرند، اینجاست که آنان با شیطان و یاران او چنین سخن می‌گویند:
 — ای شیطان! ای یاران شیطان! شما به ما می‌گفتید که جهنم دروغ است،
 عذاب خدا دروغ است، روز قیامت دروغ است. چرا آن سخنان را به ما
 گفتید؟

— ای مردم! شما چرا به حرف ما گوش فرا دادید؟ اگر می‌خواستید به سخن

پیامبران گوش می کردید.

— مگر فراموش کرده اید؟ شما ما را مجبور به این کارها کردید؟
— چنین سخن نگوئید، ما هرگز بر شما تسلطی نداشتیم، ما فقط شما را به سوی کفر فرا خواندیم و شما اجابت کردید، کار ما فقط وسوسه کردن بود. (۹۲)

در آن روز، عذاب برای شیطان و یاران او حتمی می شود، شیطان و یارانش چنین می گویند: «خدایا! ما این مردم را گمراه کردیم، همان گونه که خود گمراه بودیم، اکنون در پیشگاه تو از آنان بیزاری می جوئیم، آنان از ما پیروی نمی کردند، بلکه از هوای نفس خود پیروی می کردند». (۹۳)

پس از آن، فرشتگان به بُت پرستان می گویند: «حالا از بُت هایی که می پرستیدید، کمک بخواهید! آنان را صدا بزنید! آنان را به یاری بطلبید».
آن بُت پرستان بُت هایی را که می پرستیدند، صدا می زنند، اما هیچ جوابی نمی شنوند. در این هنگام آنان آتش سوزان جهنم را به چشم خود می بینند، آن وقت است که آرزو می کنند کاش سخن پیامبران را می پذیرفتند و به عذاب گرفتار نمی شدند.

قَصص : آیه ۶۷ - ۶۵

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ مَاذَا أَجَبْتُمُ
الْمُرْسَلِينَ ﴿٦٥﴾ فَعَمِيَتْ عَلَيْهِمُ الْأَنْبَاءُ يَوْمَئِذٍ فَهُمْ لَا
يَتَسَاءَلُونَ ﴿٦٦﴾ فَأَمَّا مَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا فَعَسَىٰ أَنْ
يَكُونَ مِنَ الْمُفْلِحِينَ ﴿٦٧﴾

سخن از روز قیامت به میان آمد، محمد ﷺ بُت پرستان مکه را از بُت پرستی نهی کرد و آنان را از عذاب روز قیامت ترساند، ولی آنان محمد ﷺ را دروغگو

و جادوگر می خواندند.

روز قیامت که فرا رسد، تو از آن بُت پرستان سؤال می کنی: «چه پاسخی به پیامبران من دادید؟».

آنان در جواب چه بگویند؟ آیا بگویند: «سخن پیامبران را گوش کردیم»، این که دروغی آشکار است، در آن روز دروغ خریداری ندارد. آیا بگویند: «آنان را دروغگو پنداشتیم»، این جواب که مایه بدبختی و رسوایی آنان است. آری، آن روز آنان هیچ پاسخی برای گفتن ندارند، آنان نمی دانند چه بگویند، هر گونه بهانه ای از یاد آنان می رود، آن چنان ترس و اضطراب آنان را فرا می گیرد که از یکدیگر هم سؤال نمی پرسند، آنان فقط سکوت می کنند. فرشتگان آنان را با صورت، روی زمین می کشند و به سوی جهنم می برند، آنان نمی توانند فرار کنند، جایگاه آنان جهنم خواهد بود، همان جهنمی که هرگاه آتش آن فروکش می کند، فرشتگان بر شعله های آن می افزایند. (۹۴)

این سرنوشت کسانی است که با شرک و بُت پرستی این دنیا را ترک کنند، اما اگر کسی توبه کرد و به یگانگی تو ایمان آورد و عمل نیک انجام داد به رستگاری می رسد، تو او را در روز قیامت در بهشت خود جای می دهی و رحمت خود را بر او نازل می کنی. آری، تو توبه کنندگان را دوست داری و آنان همان رستگاران هستند.

قصص: آیه ۶۸ - ۷۰

وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ
لَهُمُ الْخَيْرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿٦٨﴾ وَرَبُّكَ يَعْلَمُ مَا
تَكِنُّ صُدُورُهُمْ وَمَا يُعْلِنُونَ ﴿٦٩﴾ وَهُوَ اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ لَهُ الْحَمْدُ
فِي الْأُولَى وَالْآخِرَةِ وَلَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿٧٠﴾

محمد ﷺ بزرگان مکه را به یکتاپرستی فرا می خواند و از آنان می خواست از
بُت پرستی دست بردارند، محمد ﷺ برای آنان قرآن می خواند و به آنان
می گفت: اگر در پیامبری من شک دارید، یک سوره مانند قرآن بیاورید.
بزرگان مکه، معجزه بودن قرآن را درک کردند، اما باز هم ایمان نیاوردند،
آن ها به دنبال بهانه بودند، آنان به محمد ﷺ چنین گفتند: «اگر خدا می خواست
کسی را برای هدایت ما بفرستد، چرا تو را انتخاب کرده است؟ تو مانند ما
ثروتمند نیستی، تو فقیری و هیچ گنجی از طلا نداری».
آنان تصور می کردند که ثروت دنیا، نشانه ارزش انسان نزد توست، اگر تو
بخواهی می توانی به محمد ﷺ ثروتی بهتر از آنچه کافران گفتند، عطا کنی.

کافران خیال می‌کنند که شخصیت انسان به ثروت اوست، اما چنین نیست، داشتن ثروت زیاد با هدف پیامبر سازگاری ندارد، پیامبر آمده است تا انسان‌ها را تربیت کند، تو چنین اراده کردی که او ثروت زیادی نداشته باشد، تو این را برای هدف او بهتر دانستی.

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی تا به آنان چنین پاسخ بدهد:

خدا هر آنچه را بخواهد خلق می‌کند و هر کس را که بخواهد برمی‌گزیند، انسان‌ها در برابر انتخاب او، اختیاری ندارند. خدا بالاتر و والاتر از آن است که برای او شریک قرار دهید. او از آنچه در دل پنهان می‌کنید یا آشکار می‌کنید، آگاه است. او خدای یگانه است، خدایی جز او نیست. در این دنیا و در آخرت، ستایش مخصوص اوست، پادشاهی جهان از آن اوست و همه شما برای حسابرسی به پیشگاه او می‌آیید و او سزای اعمال شما را می‌دهد.

سر کلاس بودم، یکی از دانشجویان رو به من کرد و گفت:

— آیا انسان، حق انتخاب دارد؟

— آری. خدا انسان را با اختیار آفرید و به او حق انتخاب داد تا خود انسان راه را انتخاب کند.

— پس چرا خدا در قرآن می‌گوید: «انسان‌ها هیچ اختیاری ندارند»، قرآن از مجبور بودن انسان‌ها سخن گفته است.

— کجای قرآن، چنین سخنی آمده است؟

— سوره قصص آیه ۶۸.

— برای فهمیدن این آیه باید کل آیه را بخوانی، چرا فقط قسمتی از آیه را می‌خوانی؟ چرا به تفسیر مراجعه نمی‌کنی؟ باید سخن امام رضا علیه السلام را درباره

این آیه بخوانی.

— برایم از سخن امام رضا علیه السلام بگو، کسی تا به حال، آن سخن را برای من نگفته است.

یکی از یاران امام رضا علیه السلام می گوید:

من به مسجد بزرگ شهر «مرو» رفتم، دیدم که مردم درباره امامت سخن می گویند. آنان می گفتند: «اگر مردم با کسی به عنوان امام، بیعت کنند، او امام است و اطاعتش بر همه واجب است».

من این سخنان را شنیدم، با خود گفتم باید نزد امام رضا علیه السلام بروم و نظر آن حضرت را درباره امامت جویا شوم.

از مسجد بیرون آمدم و به خانه امام رفتم و ماجرا را بیان کردم، آن حضرت لبخندی زد و چنین فرمود:

خدا دین خودش را با «ولایت» کامل نمود، پیامبر در روز غدیر خم، علیه السلام را به عنوان امام معرفی نمود و از مردم خواست تا با علیه السلام بیعت کنند.

به راستی مردم چه می دانند که امامت چیست؟ امام، همچون خورشیدی است که جهان را روشن می کند. امام همچون آب گوارا برای تشنگان است. امام همچون پدری مهربان است.

کیست که بتواند امام را بشناسد یا او را انتخاب کند؟ انتخاب مردم کجا و این مقام کجا؟ مردم کجا و درک این مقام کجا؟

مردم پس از وفات پیامبر، انتخاب خدا و پیامبر را کنار گذاشتند و انتخاب خود را در نظر گرفتند. به راستی آیا آنان می توانستند امام را بشناسند و او را انتخاب کنند؟

خدا در آیه ۶۸ سوره قصص می گوید: «خدای تو آنچه را بخواهد می آفریند و برمی گزیند، آنان حق انتخاب ندارند».

چگونه مردم می خواهند امام را برگزینند؟ امام، معصوم است و از خطا و لغزش در امان است، خدا او را این گونه قرار داده است. این فضل خداست که به هر کس بخواهد می دهد. (۹۵)

* * *

این سخن امام رضا علیه السلام طولانی است، من قسمتی از آن را بیان کردم، مناسب می بینم در اینجا چند نکته بنویسم:

۱ - اهل سنت معتقدند که پیامبر از دنیا رفت در حالی که برای مردم امام معرفی نکرده بود، مردم ناچار شدند دور هم جمع بشوند و ابوبکر را به عنوان خلیفه و امام خود انتخاب کنند.

۲ - شیعه معتقد است که امامت، عهدی است آسمانی. مردم هرگز نمی توانند امام را انتخاب کنند. امام باید معصوم باشد و از هرگونه خطایی به دور باشد تا بتواند جامعه را به سوی رستگاری هدایت کند. فقط خداست که می داند چه کسی مقام عصمت را دارا می باشد.

۳ - انسانها هیچ اختیاری در انتخاب امام ندارند، همان گونه که هیچ اختیاری در انتخاب پیامبر نداشتند. این خداست که هر کس را شایسته بداند به مقام پیامبری یا مقام امامت می رساند.

۴ - خدا به امام مقام عصمت داده است و سپس اطاعت او را بر مردم واجب کرده است. مردم وظیفه دارند از امام، اطاعت کنند، زیرا او از هرگونه خطایی به دور است. خدا دوازده امام را برای هدایت جامعه قرار داد، علی علیه السلام اولین امام بود و آخرین امام، مهدی علیه السلام است که دوازدهمین امام می باشد.

با توجه به مطالبی که گفته شد، روشن شد که این آیه اصلاً درباره مجبور بودن انسان سخن نمی گوید. اصلاً سخن این آیه درباره اعمال انسان نیست. خدا انسان را با اختیار آفریده است و انسان مسئول کردار و گفتار خود است. این آیه، درباره انتخاب پیامبر و امام سخن می گوید.

قَصص : آیه ۷۳ - ۷۱

قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ اللَّيْلَ
 سَرْمَدًا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهُ غَيْرَ اللَّهِ يُآتِيكُمْ بِضِيَاءٍ أَوْ لَمًا
 تَسْمَعُونَ ﴿۷۱﴾ قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ جَعَلَ اللَّهُ عَلَيْكُمُ النَّهَارَ سَرْمَدًا إِلَى
 يَوْمِ الْقِيَامَةِ مَنْ إِلَهُ غَيْرَ اللَّهِ يُآتِيكُمْ بِاللَّيْلِ تَشْكُنُونَ فِيهِ أَوْ لَمًا
 تُبْصِرُونَ ﴿۷۲﴾ وَمِنْ رَحْمَتِهِ جَعَلَ لَكُمُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ لِتَشْكُرُوا فِيهِ
 وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ ﴿۷۳﴾

از محمد ﷺ می‌خواهی باز هم برای بُت پرستان از یکتاپرستی سخن بگویدی، برای آنان، نعمت‌هایی را که تو به انسان‌ها داده‌ای بیان کند و چنین بگویی: ای مردم! اگر خدا نعمت روز را به شما نمی‌داد، چه می‌کردید؟ اگر او تاریکی شب را تا قیامت پایدار سازد، چه کسی می‌تواند روشنایی را برای شما پدید آورد؟ آیا در آن وقت، خدایان دروغین می‌توانستند برای شما، روز را بیافرینند؟ چرا شما سخن حق را نمی‌شنوید؟ چرا بُت‌های بی‌جان را می‌پرستید؟

اگر خدا روز را تا رسیدن قیامت پایدار می‌ساخت، چه می‌کردید؟ آیا خدایان دروغین می‌توانستند نعمت شب را به شما بدهند؟ آیا با دیدن حق، باز هم غفلت می‌کنید؟

این از رحمت خداست که برای شما روز و شب قرار داد تا شب‌ها آرامش داشته باشید و استراحت کنید و در روز برای کسب روزی تلاش کنید، باشد که شکر نعمت‌های او را به جا آورید.

قَصص : آیه ۷۵ - ۷۴

وَيَوْمَ يُنَادِيهِمْ فَيَقُولُ أَيْنَ شُرَكَائِيَ الَّذِينَ

كُنْتُمْ تَزْعُمُونَ ﴿٧٤﴾ وَنَزَعْنَا مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ شَهِيدًا فَقُلْنَا هَاتُوا بُرْهَانَكُمْ فَعَلِمُوا أَنَّ الْحَقَّ لِلَّهِ وَضَلَّ عَنْهُمْ مَا كَانُوا يَفْتُرُونَ ﴿٧٥﴾

بُت پرستان در این دنیا به جای این که تو را پرستش کنند، به پرستش بُت‌ها رو آورده‌اند و شیطان این کار را برای آنان زیبا جلوه داد و هرچه پیامبر با آنان سخن گفت و آنان را از بُت پرستی پرهیز داد، آنان سر باز زدند.

روز قیامت که فرارسد تو همهٔ مردم را در صحرای قیامت جمع می‌کنی و به بُت پرستان چنین می‌گویی: کجايند آن بُت‌هایی که شما آن‌ها را شریک من می‌دانستید و آن‌ها را عبادت می‌کردید؟

روز قیامت که فرارسد، تو از هر اُمّت و گروهی، یک شاهد می‌آوری تا بر گفتار و کردار آنان شاهد باشد.

آن روز، همهٔ بُت پرستان برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند، تو به بُت پرستان می‌گویی: «شما چرا بُت‌ها را می‌پرستیدید؟ چه دلیلی برای این کار خود داشتید؟ دلیل خود را بیاورید». آن روز حق آشکار می‌شود و همه می‌فهمند که تو خدای یگانه‌ای.

تو فرمان می‌دهی که بُت پرستان به جهنم بروند، هیچ کس نمی‌تواند نافرمانی تو کند، در آن روز، همهٔ بُت‌ها نابود می‌شوند و آن وقت است که بُت پرستان ناامید می‌شوند، آنان خیال می‌کردند که بُت‌ها می‌توانند به آنان سود برسانند و از خطرهای نجاتشان بدهند، اما وقتی می‌بینند که این بُت‌ها، نابود می‌شوند، امیدشان از دست می‌رود.

تو در روز قیامت، کسانی را می‌آوری تا به کردار مردم گواهی دهند، آنان

بندگان خاصّ تو هستند که تو به آنان علم مخصوصی داده‌ای تا از کردار و رفتار اهل زمان خود باخبر باشند و در روز قیامت گواهی می‌دهند مردمی که در زمان آن‌ها زندگی می‌کردند، چه کارهایی انجام داده‌اند. وقتی آنان گواهی دادند، دیگر هیچ کس نمی‌تواند اعمال خود را انکار کند، در آن روز، کافران آرزو می‌کنند که ای کاش با خاک زمین یکسان بودند و دیده نمی‌شدند تا مورد بازخواست قرار گیرند، آری، آنان نمی‌توانند هیچ سخنی را از خدا پنهان کنند.

من می‌خواهم بدانم آن کسانی که بر کردار و رفتار مردم هر زمان شاهد و گواهند، چه کسانی هستند؟
 آنان، دوازده امامی هستند که تو آنان را جانشین پیامبر قرار داده‌ای، آنان شاهد و گواه مردم هستند و پیامبر هم بر همه آنان گواه است. (۹۶)
 امروز هم مهدی علیه السلام، امام زمان من است، تو او را شاهد و ناظر بر اعمال ما قرار داده‌ای، او به اذن تو از آنچه ما انجام می‌دهیم، باخبر است.
 به راستی آیا تو نیازی به گواهی آنان داری؟
 هرگز! تو به همه چیز آگاهی داری، اما این مطلب فواید تربیتی دارد، وقتی من بدانم که امام زمان شاهد اعمال من است، خود را در حضور او حس می‌کنم و این برای رعایت تقوا بهتر است. (۹۷)

قصص : آیه ۷۸ - ۷۶

إِنَّ قَارُونَ كَانَ مِنْ قَوْمِ مُوسَى فَبَغَى عَلَيْهِمْ وَآتَيْنَاهُ مِنَ الْكُنُوزِ مَا إِنَّ مَفَاتِحَهُ لَتَنُوءُ بِالْعُصْبَةِ أُولِي الْقُوَّةِ إِذْ قَالَ لَهُ قَوْمُهُ لَا تَفْرَحْ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْفَرِحِينَ ﴿٧٦﴾ وَاتَّبَعَ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا وَأَحْسِنَ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفُسَادَ فِي الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِدِينَ ﴿٧٧﴾ قَالَ إِنَّمَا أُوتِيتُهُ عَلَىٰ عِلْمٍ عِنْدِي أَوَلَمْ يَعْلَم أَنَّ اللَّهَ قَدْ أَهْلَكَ مِنْ قَبْلِهِ مِنَ الْقُرُونِ مَنْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُ قُوَّةً وَأَكْثَرَ جَمْعًا وَلَا يُسْأَلُ عَن ذُنُوبِهِمُ الْمُجْرِمُونَ ﴿٧٨﴾

بُت پرستان سخن محمد ﷺ را شنیدند و آن را انکار کردند، آنان حق را شناختند و از آن روی گردان شدند، چرا آنان این گونه رفتار کردند، راز طغیان آنان چه بود؟ آنان که معجزه بودن قرآن را درک کردند و نتوانستند حتی یک آیه هم مانند قرآن بیاورند، پس چرا باز هم با قرآن دشمنی کردند؟

تو می خواهی پاسخ این سؤال را بدهی، پس داستان «قارون» را بیان می کنی. وقتی من این داستان را می خوانم، می فهمم که راز طغیان آدمی، شیفتگی دنیاست. کسی که شیفته دنیا شود و به ثروت خود دل ببندد، حق را به راحتی انکار می کند. دل بستگی به دنیا، ریشه همه بدی ها است.

قارون که بود؟ در چه زمانی زندگی می کرد؟

او، پسر خاله موسی علیه السلام بود و ابتدا مردی مؤمن بود و هیچ کس در بنی اسرائیل، تورات را به زیبایی او نمی خواند. او «قاری تورات» بود. کم کم، ثروت و مال او زیاد شد و دچار غرور و تکبر شد.

آری، او از ثروتمندان بنی اسرائیل شد ولی به قوم خود ستم کرد، تو به او گنج های زیادی داده بودی. اگر او می خواست صندوق های طلای خود را جا به جا کند، یک گروه از افراد قوی هم کافی نبود، باید گروه های زیادی از افراد قوی را صدا می زد و از آنان برای جا به جایی صندوق های خود کمک می گرفت.

گروهی از مؤمنان، قارون را نصیحت کردند و به او چنین گفتند:

ای قارون! این قدر به مال و ثروت خود نناز و سرمستی مکن که خدا ثروتمندان سرمست را دوست ندارد.

از ثروتی که خدا به تو داده است، توشه ای برای آخرت خود بفرست. قدری فکر کن از این همه ثروت چه چیزی برای توست؟ آیا به جز یک کفن برای تو باقی خواهد ماند؟ وقتی مرگ سراغ تو آمد، بیش از یک کفن نمی توانی با خود ببری!

ای قارون! تا فرصت داری به نیازمندان کمک کن، از ثروتی که خدا به تو

داده است به آنان انفاق کن. روی زمین فساد و تباهی نکن که خدا تبه‌کاران را دوست ندارد؟

قارون به جای آن که از این سخنان پند بگیرد در جواب چنین گفت: «این ثروت را به سبب دانش و لیاقت خود به دست آورده‌ام، من خودم می‌دانم ثروتم را چگونه مصرف کنم، من نیاز به راهنمایی شما ندارم». آری، قارون به ثروت خود می‌نازید و فکر می‌کرد که ثروت زیاد، نشانه آن است که نزد تو مقامی بس بزرگ دارد. قارون با خود فکر نکرد که قبل از او، تو قوم‌های زیادی را به خاطر گناهانشان هلاک کردی که از او نیرومندتر و ثروتمندتر بودند، ثروت آنان باعث نشد که تو آنان را هلاک نکنی. هرگز ثروت نشانه دوستی تو نیست، تو به کافران هم ثروت زیادی دادی و سپس آنان را به عذاب گرفتار ساختی.

این قانون توست: تو به گناهکاران فرصت می‌دهی، اما وقتی فرصت آنان تمام شد، عذابی آسمانی را بر آنان نازل می‌کنی. وقتی عذاب تو فرا می‌رسد، دیگر از گناه آن گناهکاران سؤالی نمی‌شود، آنان در غفلت هستند و مشغول لذت‌های دنیای خود هستند که ناگهان عذاب تو فرا می‌رسد و آنان را نابود می‌کند.

قوم عاد چگونه نابود شدند؟ هود علیه السلام آنان را به یکتاپرستی فرا خواند، اما آنان او را دروغگو خواندند، تو به آنان مهلت دادی و وقتی مهلت آنان به پایان رسید، ناگهان صدای وحشتناک آسمانی (همراه با طوفان شدید و صاعقه) آنان را فراگرفت و همه آنان را نابود کرد، هیچ کس از آنان سؤال نکرد، تو آنان را خار و خاشاک بیابان‌ها ساختی. (۹۸)

قَصص : آیه ۸۱ - ۷۹

فَخَرَجَ عَلَى قَوْمِهِ فِي زِينَتِهِ قَالَ الَّذِينَ
 يُرِيدُونَ الْحَيَاةَ الدُّنْيَا يَا لَيْتَ لَنَا مِثْلَ مَا أُوتِيَ قَارُونُ إِنَّهُ لَذُو حَظٍّ
 عَظِيمٍ ﴿۷۹﴾ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ وَيَلَكُمْ ثَوَابُ اللَّهِ خَيْرٌ لِمَنْ
 آمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا وَلَا يُلْقَاهَا إِلَّا الصَّابِرُونَ ﴿۸۰﴾ فَخَسَفْنَا بِهِ
 وَبَدَارِهِ الْأَرْضَ فَمَا كَانَ لَهُ مِنْ فِئَةٍ يَنْصُرُونَهُ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَمَا كَانَ
 مِنَ الْمُنْتَصِرِينَ ﴿۸۱﴾

روزی قارون با شکوه و جلال زیادی در برابر مردم به خودنمایی پرداخت، او گرفتار «جنون نمایش ثروت» شده بود و دوست داشت تا ثروت خود را به رخ دیگران بکشد.

گروهی از مردم که خواهان دنیا بودند گفتند: «ای کاش ما به جای او بودیم، به راستی که بهترین لذت‌های دنیا از آن اوست»، آری، آنان آرزو کردند که کاش ثروتی همانند ثروت قارون داشتند.

گروهی که اهل علم و معرفت بودند به آنان گفتند: «وای بر شما! این چه سخنی است که می‌گویید؟ پاداش خدا برای کسی که ایمان بیاورد و عمل نیک انجام دهد، از همه ثروت قارون بهتر است، البته پاداش خدا به کسانی می‌رسد که در راه ایمان شکیبا باشند و بر سختی‌ها صبر کنند».

آری، مردم ادعای ایمان می‌کنند، اما تو آنان را با سختی‌ها و بلاها امتحان می‌کنی، کسانی که بر سختی‌ها صبر می‌کنند، لیاقت بهره بردن از ثواب تو را دارند، تو آنان را در روز قیامت در بهشت جاودان خود مهمان می‌کنی. دنیا به هیچ کس وفا نکرده است، مرگ در کمین همه است، هیچ کس نمی‌تواند بیش

از یک کفن با خود به قبر ببرد، اما کسی که با ایمان واقعی از این دنیا برود، سعادت‌مند خواهد بود.

قارون از راه راست دور شده بود، موسی علیه السلام تصمیم گرفت تا با او سخن بگوید، روزی موسی علیه السلام به قصر قارون رفت و با او سخن گفت و او را نصیحت کرد، اما قارون موسی علیه السلام را مسخره کرد.

موسی علیه السلام از جا بلند شد و بیرون آمد و برای لحظاتی در حیاط قصر قارون نشست، قارون دستور داد تا مقداری خاکستر را با آب مخلوط کنند و از بالای پشت‌بام بر سر موسی علیه السلام بریزند، موسی علیه السلام از جا بلند شد و قصر قارون را ترک کرد.

اینجا بود که تو بر قارون خشم کردی و قارون و قصر باشکوه او را در زمین فرو بردی، آری، این عذاب تو به گونه‌ای بود که هیچ کس غیر از تو نمی‌توانست او را کمک کند. در آن هنگام نه کسی توانایی داشت او را یاری کند و نه او می‌توانست خود را نجات دهد، زمین او و همه ثروتش را در خود فرو برد و او هلاک شد.

قصص : آیه ۸۲

وَأَصْحَابِ الَّذِينَ تَمَنَّوْا مَكَانَهُ بِالْأَمْسِ يَقُولُونَ
وَيَكْفُرُونَ بِاللَّهِ وَيَكْفُرُونَ بِالرِّزْقِ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَوْ لَأَنَّ مِنَ اللَّهِ
عَلَيْنَا لَخَسَفَ بَنَّا وَيُكَافِّرُ لَأَنَّا يُفْلِحُ الْكَافِرُونَ ﴿٨٢﴾

مردم از این حادثه باخبر شدند، کسانی که روز قبل آرزو می‌کردند کاش جای قارون بودند، به خود آمدند، آنان چنین گفتند:

ما اکنون فهمیدیم که هیچ کس از خود چیزی ندارد، این خداست که روزی هر کس را بخواهد، زیاد یا کم قرار می دهد، ثروت زیاد، نشان خشنودی او نیست، فقر هم دلیل بر نارضایتی او نیست، او با این ثروت، بندگان خود را امتحان می کند، ما دیروز از خدا خواستیم تا ما را مانند قارون قرار دهد، اگر خدا این دعای ما را مستجاب می کرد، امروز چه می کردیم؟

خدا بر ما منت نهاد که ما را مثل قارون در زمین فرو نبرد! ما چگونه شکر او را به جا آوریم؟

وای! گویی که کافران هرگز سعادتمند نمی شوند!

قَصص : آیه ۸۴ - ۸۳

تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا
يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فَسَادًا وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ ﴿۸۳﴾ مَنْ
جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ خَيْرٌ مِنْهَا وَمَنْ جَاءَ بِالسَّيِّئَةِ فَلَا يُجْزَى الَّذِينَ
عَمِلُوا السَّيِّئَاتِ إِلَّا مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۸۴﴾

این ماجرای قارون بود، کسی که زمانی قاری «تورات» بود و برای مردم کتاب تورا می خواند، کارش به آنجا رسید که در دل زمین فرو رفت، به راستی راز هلاکت او چه بود؟ چرا او این گونه سقوط کرد و با کفر از این دنیا رفت؟ چرا قلب او از نور ایمان خالی شد؟ چرا عاقبت او چنین شد؟

اکنون جواب این سؤال را این گونه می دهی: «من بهشت را خانه آخرت کسانی قرار می دهم که در این دنیا قصد برتری جویی و فساد ندارند و عاقبت نیک برای پرهیزکارن است».

قارون گرفتار برتری جویی شده بود، او خود را از دیگران برتر می دانست و

به ثروت خود می‌نازید و فکر می‌کرد که ثروت زیاد، نشانه آن است که مقامی بس بزرگ دارد، او روی زمین، فساد کرد و با پیامبر تو دشمنی نمود. آری، بهشت برای کسانی است که در این دنیا، فروتن هستند و از غرور و تکبر و برتری جویی به دور هستند.

بهشت، وعده‌ای است که تو به نیکوکاران داده‌ای، کسانی که در این دنیا، کار نیکی انجام دهند، به آنان پاداشی بهتر می‌دهی، تو آنان را در بهشت جاودان مهمان می‌کنی و او برای همیشه از نعمت‌های آن بهره‌مند می‌شود، ولی کسانی که اعمال بدی انجام می‌دهند، به همان اندازه، کیفر می‌بینند. این که زمین قارون و ثروت او را در خود فرو برد، چیزی جز نتیجه کارهای خود او نبود. در روز قیامت هم کافران نتیجه اعمال خودشان را می‌بینند، تو هرگز به بندگان خود حتی به اندازه سر سوزنی ظلم نمی‌کنی، آنان نتیجه کارهای خود را می‌بینند.

قصص : آیه ۸۷ - ۸۵

إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَيَّ
مَعَادٍ قُلْ رَبِّي أَعْلَمُ مَنْ جَاءَ بِالْهُدَىٰ وَمَنْ هُوَ فِي ضَلَالٍ
مُّبِينٍ ﴿٨٥﴾ وَمَا كُنْتَ تَرْجُو أَنْ يُلْقَىٰ إِلَيْكَ الْكِتَابُ إِلَّا رَحْمَةً مِنْ
رَبِّكَ فَلَا تَكُونَنَّ ظَهِيرًا لِلْكَافِرِينَ ﴿٨٦﴾ وَلَا يَصُدُّكَ عَنْ آيَاتِ
اللَّهِ بَعْدَ إِذْ أَنْزَلْتُ إِلَيْكَ وَأَذَعُ إِلَيَّ رِبِّكَ وَلَا تَكُونَنَّ مِنَ
الْمُشْرِكِينَ ﴿٨٧﴾

دیگر به آخر این سوره نزدیک می‌شوم، تو این سوره را زمانی نازل کردی که محمد ﷺ در مکه بود و تعداد مسلمانان کم بود و دشمنان آنان زیاد بودند، تو

ماجرای موسی علیه السلام را بیان کردی و سپس از نابودی فرعون و قارون سخن گفتی، اکنون می خواهی وعده ای بزرگ به محمد صلی الله علیه و آله بدهی، پس چنین می گویی:

ای محمد! من قرآن را بر تو نازل کردم و تو را به سوی وعده گاه باز می گردانم!

ای محمد! من تو را به پیامبری فرستادم تا این مردم را هدایت کنی، اما آنان تو را دروغگو می خوانند، اکنون به آنان چنین بگو: «خدای من می داند چه کسی برنامه هدایت آورده است و چه کسی در گمراهی آشکار است». ای محمد! تو هرگز امید نداشتی که این کتاب آسمانی بر تو نازل شود، تنها لطف و رحمت من بود که تو را به پیامبری برگزیدم، پس، از تو می خواهم که هرگز از کافران پشتیبانی نکنی.

ای محمد! اکنون که تو را به پیامبری برگزیدم، مبادا کفر کافران تو را از قرآنی که بر تو نازل شده است، باز دارد! تو مردم را به سوی من دعوت کن و هرگز از مشرکان نباش!

محمد صلی الله علیه و آله هرگز رو به شرک نمی آورد، تو به او مقام عصمت دادی و او را از هر خطا و گناهی حفظ نمودی، منظور تو در این سخن، پیروان محمد صلی الله علیه و آله است.

تو محمد صلی الله علیه و آله را مخاطب خود قرار می دهی ولی منظور تو پیروان اوست، این شیوه در بعضی از آیات قرآن است، این کار، اثر روانی زیادی در روحیه مسلمانان دارد، وقتی تو به پیامبر می گویی که از مشرکان نباش، مسلمانان حساب کار خودشان را می کنند و می فهمند که این مسأله بسیار مهمی است.

* * *

بار دیگر آیه ۸۵ را می‌خوانم: «ای محمد! من قرآن را بر تو نازل کردم و تو را به سوی وعده‌گاه باز می‌گردانم».

من دوست دارم بدانم منظور از این «وعده‌گاه» چیست؟ به کتاب‌های حدیثی مراجعه می‌کنم. به سخنی از امام صادق علیه السلام می‌رسم، روزی یکی از یاران آن حضرت از ایشان درباره این آیه سؤال کرد.

امام صادق علیه السلام در جواب از روزگار رجعت سخن گفت، در آن روزگار، پیامبر هم به دنیا باز می‌گردد.

وقتی این سخن را خواندم، فهمیدم که منظور از «وعده‌گاه» در این آیه، روزگار رجعت است.

«رجعت»، همان زنده شدن دوباره است، وقتی مهدی علیه السلام ظهور کند، سال‌ها روی زمین حکومت می‌کند، بعد از آن، روزگار رجعت فرا می‌رسد، تو محمد صلی الله علیه و آله و اهل بیت علیهم السلام را همراه با گروهی از بندگان خوبت، زنده می‌کنی، همچنین در آن روز، گروهی از کافران را زنده می‌کنی تا آنان به سزای اعمالشان در این دنیا برسند.

نکته مهم این است که هنوز قیامت برپا نشده است، روزگار رجعت در همین دنیاست.

* * *

این سوره را وقتی نازل کردی که محمد صلی الله علیه و آله در مکه بود و هنوز به مدینه هجرت نکرده بود، محمد صلی الله علیه و آله مردم مکه را به سوی یکتاپرستی دعوت می‌کرد، اما آن‌ها به او سنگ می‌زدند، خاکستر بر سرش می‌ریختند، او را جادوگر و دروغگو می‌خواندند، پیروانش را شکنجه می‌کردند.

تو از محمد ﷺ می خواهی بر همه سختی ها صبر کنی و راه خود را ادامه بدهی که سرانجام او از کافران انتقام خواهد گرفت، روزگار رجعت محمد ﷺ به دنیا باز می گردد، آن کافران هم زنده می شوند تا در همین دنیا کیفر شوند. تو می خواهی آن کافران را در همین دنیا هم عذاب کنی، البته آنان در روز قیامت هم به آتش جهنم گرفتار خواهند شد.

قصص: آیه ۸۸

وَلَا تَدْعُ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ لَهُ الْحُكْمُ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ ﴿۸۸﴾

از محمد ﷺ می خواهی تا هیچ خدایی را جز تو پرستش نکند، آری هیچ خدایی جز تو نیست.

همه چیز نابود می شود مگر وجه الله.

پادشاهی جهان از آن توست و در روز قیامت، همه برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند و سزای اعمال آنان را می دهی.

«همه چیز نابود می شود مگر وجه الله».

«وجه» یعنی «صورت».

آیا معنای «وجه الله»، «صورت خدا» می شود؟

مگر خدا جسم است که صورت و چهره داشته باشد؟

تفسیر این آیه چه می شود؟ چه کسی به من کمک می کند؟

روزی، یکی از یاران امام صادق علیه السلام به خانه آن حضرت رفت و از ایشان چنین

پرسید: «آقای من! عده‌ای می‌گویند که خدا مانند انسان‌ها، چهره دارد». امام صادق علیه السلام در جواب چنین فرمود: «هر کس اعتقاد داشته باشد که خدا چهره و صورت دارد، کافر شده است... خدا از آنچه اینان می‌گویند، بالاتر و والاتر است، منظور از صورت خدا، پیامبران و اولیای او می‌باشند».^(۹۹) هر کس، دین خدا را می‌خواهد، باید نزد پیامبران و نمایندگان خدا برود، فقط آن‌ها هستند که می‌توانند دین واقعی را برای مردم بیان کنند. وقتی من به دیدار شخص بزرگی می‌روم، با کمال احترام روبروی آن شخص می‌ایستم و سلام می‌کنم. خدا حجّت خود را به عنوان چهره خود معرفی کرده است، حجّت خدا همان پیامبر و دوازده امام پاک می‌باشند، اگر کسی می‌خواهد به سوی خدا برود باید از راه آنان برود و دین را از آنان فراگیرد. راه رسیدن به خدا فقط در پیروی از سخنان آنان است، دین واقعی، دینی است که پیامبر و دوازده امام معرفی کنند. اگر من می‌خواهم به سعادت برسم، باید از دینی که آنان بیان کرده‌اند، پیروی کنم.

* * *

همه چیز نابود می‌شود مگر وجه الله. همه دین‌ها نابود می‌شوند مگر دین الله! منظور از «دین الله»، همان اسلام واقعی است، اسلامی که ولایت اهل بیت علیهم السلام را ستون و اساس خود می‌داند. عده زیادی در این دنیا برای خود دین درست کردند و مردم را فریب دادند، همه این ادیان روزی از بین می‌روند. این وعده توست، دین حق هرگز نابود نمی‌شود، دشمنان اهل بیت علیهم السلام برای

نابودی نام و یاد آنان چقدر تلاش کردند و چقدر ظلم‌ها نمودند، اما تو اراده کردی که دین واقعی زنده بماند، راه و مکتب اهل بیت علیهم‌السلام روز به روز رونق بیشتری می‌گیرد.

وقتی زمان ظهور مهدی علیه‌السلام فرا رسد، همه ادیان دروغین و مذهب‌های باطل نابود می‌شوند و فقط مذهب اهل بیت علیهم‌السلام باقی می‌ماند.

پس از ظهور، روزگار رجعت فرا می‌رسد، در آن روزگار هم فقط یک دین وجود دارد. هیچ کس نمی‌داند که روزگار رجعت چقدر طول خواهد کشید، سال‌های سال، فقط مکتب اهل بیت علیهم‌السلام باقی خواهد بود.

این وعده توست: تو روی این زمین، ندای اسلام واقعی را طنین‌انداز خواهی کرد و پس از آن، تا روز قیامت هیچ دین دروغین دیگری روی زمین نخواهد بود. (۱۰۰)

سوره عنكبوت

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۲۹ قرآن می‌باشد.
- ۲ - نام این سوره از آیه ۴۱ گرفته شده است. در آن آیه از بُت‌پرستانی که به بُت‌ها دل بسته‌اند، سخن به میان آمده است، این آیه می‌گوید: «آن بُت‌پرستان مانند عنکبوتی هستند که خانه‌ای می‌سازد و نمی‌داند که سست‌ترین خانه‌ها، خانهٔ عنکبوت است»، اگر بُت‌پرستان می‌دانستند که دل بستن به بُت‌ها همانند دل بستن به خانهٔ عنکبوت است، از کار خود پشیمان می‌شدند.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: امتحان شدن انسان‌ها در دنیا، اشاره‌ای به تلاش‌های پیامبران (نوح، ابراهیم، لوط علیهم‌السلام و...) در راه مبارزه با بُت‌پرستی، نا امیدیه بُت‌پرستان در روز قیامت، نکوهش بُت‌پرستی، حقیقت زندگی دنیا و ...

عنکبوت : آیه ۷ - ۱

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
الم ﴿۱﴾ أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ يُتْرَكُوا أَنْ يَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَا
يُفْتَنُونَ ﴿۲﴾ وَلَقَدْ فَتَنَّا الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ فَلَيَعْلَمَنَّ اللَّهُ الَّذِينَ صَدَقُوا
وَلَيَعْلَمَنَّ الْكَاذِبِينَ ﴿۳﴾ أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ أَنْ
يَسْبِقُونَا سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ﴿۴﴾ مَنْ كَانَ يَرْجُوا لِقَاءَ اللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ
اللَّهِ لَآتٍ وَهُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿۵﴾ وَمَنْ جَاهَدَ فَإِنَّمَا يُجَاهِدُ لِنَفْسِهِ
إِنَّ اللَّهَ لَغَنِيٌّ عَنِ الْعَالَمِينَ ﴿۶﴾ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ
لَنُكَفِّرَنَّ عَنْهُمْ سَيِّئَاتِهِمْ وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَحْسَنَ الَّذِي كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۷﴾

در ابتدا، سه حرف «الف»، «لام» و «میم» را ذکر می کنی، قرآن معجزه ای است
که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است.
محمد ﷺ در شهر مکه است، گروهی از مردم به او ایمان آورده اند، کافران،
پیروان محمد ﷺ را اذیت و آزار می کنند و از آن ها می خواهند تا از یکتاپرستی
دست بردارند و به بت پرستی بازگردند.

بعضی از آن مسلمانان که ایمان سستی داشتند، وقتی با این سختی‌ها روبرو شدند، دست از ایمان خود برداشتند و بار دیگر بُت پرست شدند، اکنون تو دربارهٔ آنان سخن می‌گویی، تو از سنت «امتحان» سخن می‌گویی، وقتی انسان‌ها می‌گویند: «ما ایمان آوردیم»، تو آنان را به حال خود رها نمی‌کنی، بلکه امتحانشان می‌کنی.

تو در همهٔ زمان‌ها بندگان خود را با سختی‌ها امتحان می‌کنی تا آشکار شود چه کسی راستگوست و چه کسی دروغگو. وقتی که سختی‌ها پیش می‌آید، معلوم می‌شود چه کسی واقعاً ایمان آورده است.

مؤمنان باید در سختی‌ها صبر پیشه کنند، تو به کافران فعلاً مهلت داده‌ای، آنان مؤمنان را شکنجه می‌کنند و بر کفر خود اصرار می‌ورزند، اما هرگز نمی‌توانند از کیفر تو خلاصی یابند. کافران تصوّر می‌کنند که می‌توانند از حیطة قدرت تو خارج شوند، اما چنین نیست، تو به زودی آنان را کیفر خواهی کرد و به سزای کارهایشان خواهی رساند.

روز قیامت، روز عذاب کافران خواهد بود، اما آن روز برای کسانی که راه تو را انتخاب کرده‌اند، روز زیبایی خواهد بود.

آری، سرانجام روز قیامت فرامی‌رسد و تو مؤمنان را در بهشت جای می‌دهی و آنان از نعمت‌های زیبای تو بهره‌مند می‌شوند.

هر کس که به پاداش تو در روز قیامت امید دارد، می‌داند که سرانجام آن روز فرامی‌رسد، تو خدای شنونده و دانایی هستی و به رفتار و کردار بندگان خود آگاهی و مؤمنان را پاداش بزرگی می‌دهی.

آری، کسانی که در راه دین و ایمان تلاش کنند، برای خود تلاش می‌کنند، آنان نتیجهٔ ایمان و عمل نیکوی خود را می‌بینند، تو از گناه و خطای آنان درمی‌گذری و آنان را می‌بخشی و در قیامت بهتر از آنچه انجام داده‌اند، به آنان پاداش می‌دهی.

ایمان یا کفر بندگان برای تو سود و زیانی ندارد، این بندگان هستند که با ایمان آوردن به خود سود می‌رسانند و یا با کفر به خود ستم می‌کنند، تو خدای یکتایی هستی که از همهٔ جهانیان بی‌نیازی. تو به چیزی نیاز نداری، اگر بندگان را به عبادت خود فرا می‌خوانی، به عبادت آنان هرگز نیاز نداری، تو می‌خواهی تا بندگان به رشد و کمال و سعادت برسند.

در آیهٔ ۲ این سوره از «قانون امتحان» برایم سخن گفتی، ممکن است در زندگی، حوادث ناگواری برایم پیش بیاید، باید بدانم که این حوادث یا «بلا» است یا «سختی».

«بلا» حادثه‌ای است که در اثر گناه و معصیت پیش می‌آید و در واقع نتیجهٔ گناهان است. اگر من گناه نکنم، بلاها به سراغ من نمی‌آید.

ممکن است من اصلاً گناهی نکرده باشم، اما برای من حادثه ناگواری پیش بیاید. من باید بدانم که این یک «سختی» است که تو برایم فرستادی تا مرا امتحان کنی، اگر من در این امتحان موفق شوم، مقام من بالاتر می‌رود.

آری، وجود من، فقط در کورهٔ سختی‌ها است که می‌تواند از ضعف‌ها و کاستی‌های خود آگاه شود و به اصلاح آن‌ها بپردازد. سختی، بد نیست، بلکه سبب می‌شود تا از دنیا دل بکنم و بیشتر به یاد تو باشم و به درگاه تو رو آورم و تضرع کنم!

اگر سختی‌ها نباشد دل من اسیر دنیا می‌شود، ارزش من کم و کم‌تر می‌شود، سختی‌ها، دل مرا آسمانی می‌کند.

اگر حادثه ناگواری برای من پیش آمد، با خود می‌گویم: آیا من گناهی کرده‌ام؟ آیا خطایی انجام داده‌ام؟

اگر پاسخ این سؤال، مثبت است، باید بدانم که تو بلا فرستادی تا مرا از گناه پاک کنی، تو خواستی من نتیجهٔ گناه خود را در این دنیا ببینم.

ولی اگر من گناهی انجام نداده‌ام (و حادثه ناگواری برایم پیش آمد)، باید بدانم که تو می‌خواهی مرا امتحان کنی، آیا من در برابر سختی‌ها، دست از ایمان خود برمی‌دارم؟
این قانون توست: تو بندگان خود را امتحان می‌کنی تا آشکار شود چه کسی راستگوست و چه کسی دروغگو!

عنکبوت: آیه ۸

وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ حُسْنًا وَإِنْ جَاهِدَاكَ
لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا إِلَيَّ مَرْجِعُكُمْ فَأُنَبِّئُكُمْ
بِمَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۸﴾

محمد ﷺ با مردم مکه سخن می‌گفت و آنان را به اسلام دعوت می‌کرد، چند نفر از جوانان به او ایمان آوردند و مسلمان شدند، وقتی مادران آن‌ها این ماجرا را فهمیدند، بسیار ناراحت شدند و به آنان چنین گفتند: «چرا شما مسلمان شده‌اید؟ چرا از دین نیاکان خود دست برداشته‌اید؟ ما آب و غذا نمی‌خوریم تا شما به بُت پرستی بازگردید».

جوانان در فکر فرو رفتند، مادران آنان در تصمیم خود جدی بودند، آنان اعتصاب غذا کردند، جوانان نگران حال مادران خود شدند، آنان می‌دانستند که تو به مسلمانان امر کرده‌ای به پدر و مادر خود نیکی کنند و احترام آنان را بگیرند، اما احترام پدر و مادر تا چه اندازه؟ آیا انسان به خاطر پدر و مادر خود می‌تواند به کفر بازگردد؟

اکنون این آیه را بر محمد ﷺ نازل می‌کنی: «ای محمد! من به انسان‌ها سفارش کردم که به پدر و مادر خود نیکی کنند، اما اگر پدران و مادرانشان اصرار کردند تا از روی نادانی به من شرک بورزند، در این موضوع از آنان پیروی نکنند. همه شما در روز قیامت برای حسابرسی به پیشگاه من می‌آید

و شما را به آنچه انجام می‌دادید، آگاه می‌سازم و به خوبان پاداش می‌دهم و بدان را کیفر می‌کنم».

آری، این یک اصل است: پیوند انسان با تو به همه پیوندها مقدم است، اگر پدر و مادری بخواهند فرزند خود را از ایمان به تو باز دارند، او نباید به سخن آنان گوش فرا دهد.

عنکبوت: آیه ۹

وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُدْخِلَنَّهُمْ فِي

الصَّالِحِينَ ﴿٩﴾

سخن درباره آن جوانانی بود که مادرانشان اعتصاب غذا کرده بودند، تو از آنان خواستی که به خاطر مادران خود، دست از ایمان خود برندارند، آنان به سخن تو گوش فرا دادند و در نتیجه تنها ماندند، پدران و مادران آنان وقتی دیدند آنان دست از عقیده خود بر نمی‌دارند، آنان را از جمع خانواده طرد کردند.

درست است که آنان به خاطر تو تنها شدند، اما تو آنان را در روز قیامت در جمع نیکوکاران قرار می‌دهی، آنان را در بهشت جای می‌دهی و آنان همنشین پیامبران و بندگان خوب تو خواهند بود.

آری، این وعده توست: «هر کس ایمان آورد و عمل نیک انجام دهد، تو او را در زمره نیکوکاران قرار می‌دهی».

عنکبوت: آیه ۱۱ - ۱۰

وَمِنَ النَّاسِ مَن يَقُولُ آمَنَّا بِاللَّهِ فَإِذَا

أُذِيَ فِي اللَّهِ جَعَلَ فِتْنَةَ النَّاسِ كَعَذَابِ اللَّهِ وَلَئِن جَاءَ نَصْرٌ مِّن

رَبِّكَ لَيَقُولُنَّ إِنَّا كُنَّا مَعَكُمْ أَوْلَىٰ أَلَيْسَ اللَّهُ بِأَعْلَمَ بِمَا فِي صُدُورِ

﴿ ۱۰ ﴾ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَلَيَعْلَمَنَّ الْمُنَافِقِينَ ﴿ ۱۱ ﴾

آن جوانان در ایمان خود این قدر محکم بودند که برای حفظ دین خود از زندگی آرام خود گذشتند. تو به آنان وعده همنشینی با بهشتیان را دادی، اما گروهی از مسلمانان سست عقیده، برای حفظ آرامش خود، از اسلام دست کشیدند.

وقتی محمد ﷺ دعوت را آغاز کرد، بزرگان مکه باور نمی کردند که کار او جدی باشد برای همین آنان در ابتدا، با پیروان او کاری نداشتند، اما پس از چند سال که تعداد مسلمانان زیاد شد، بزرگان مکه منافع خود را در خطر دیدند، آنان تصمیم گرفتند تا مسلمانان را شکنجه کنند.

افرادی همچون بلال محکم و استوار زیر شکنجه ها از ایمان به تو سخن می گفتند، اما عده ای همین که تهدید به شکنجه شدند، دست از ایمان خود برداشتند و دوباره بت پرست شدند.

آنان در برابر سختی ها، صبر و استقامت نکردند، وقتی آنان زیر فشار قرار گرفتند، ناله سر دادند و فکر کردند که آن شکنجه ها، عذابی از طرف توست، در حالی که تو هرگز مؤمنان را عذاب نمی کنی. ممکن است مؤمنی دچار سختی هایی شود، اما این سختی ها، عذاب تو نیست، این کافران هستند که ظلم و ستم می کنند و تو در عذاب کافران شتاب نمی کنی و به آنان مهلت می دهی.

مؤمنی که زیر شکنجه قرار می گیرد، می داند که به ظلم و ستم کافران گرفتار شده است و تو به زودی از کافران انتقام می گیری، مؤمنی که زیر شکنجه صبر می کند، می داند که تو پاداش صبر او را می دهی.

کسانی که سست ایمان بودند، خیال می کردند که اگر مسلمان بشوند، به ثروتی می رسند، آنان به این فکر بودند که محمد ﷺ حکومتی تشکیل خواهد

داد و آنان به نوایی خواهند رسید، آنان به ظاهر ادّعی اسلام می کردند تا اگر مسلمانان به موفقیت دست پیدا کردند، آنان بتوانند به پول و ثروتی برسند. در ابتدای کار، کافران با مسلمانان کاری نداشتند، امّا ناگهان دستور شکنجه مسلمانان صادر شد، آن افراد سست ایمان دیدند که دیگر مسلمان بودن خطر دارد، باید شکنجه‌ها را تحمل کنند. اینجا بود که آنان بُت پرست شدند. تو از راز دل همه انسان‌ها آگاه هستی، می دانی که در دل آنان چه می گذرد، تو آن افراد سست ایمان را به خوبی می شناختی. تو می دانستی که آنان به طمع پول و ثروت دنیا، ادّعی اسلام کرده‌اند، آنان اصلاً مؤمن نبودند بلکه منافق و دورو بودند.

تو قدرت داشتی و می توانستی مانع آن بشوی که کافران، مسلمانان را شکنجه کنند، امّا چنین کاری نکردی، تو به کافران مهلت دادی تا مؤمنان از منافقان جدا شوند، تو به مؤمنان پاداشی بس بزرگ عطا می کنی.

مناسب می بینم در اینجا از آن مؤمنان واقعی یاد بنمایم:
 بلال، جوان سیاه پوستی بود که وقتی زیبایی اسلام را دید، مسلمان شد. او به پیامبر علاقه زیادی داشت.
 آفتاب بر ریگ‌ها تابیده بود، ریگ‌ها داغ شده بود، کافران پیراهن بلال را از بدنش بیرون کردند و او را روی ریگ‌های داغ قرار دادند و سنگ داغ و بزرگی را روی سینه‌اش گذاشتند:
 - ای بلال! بگو که لات و عَزّی، دختران خدا هستند. بگو که آن‌ها را دوست داری.
 - اَحَد! اَحَد! خدا یکی است، او شریکی ندارد. من فقط به خدای یگانه ایمان دارم.
 - آن قدر تو را می سوزانیم تا از عقیده‌ات دست برداری. تو باید به آنچه ما

می‌گوییم معتقد باشی. تو فقط یک جمله بگو که این بُت‌ها، شریک خدا هستند. آن وقت تو را رها می‌کنیم.

— اَحَد! اَحَد! خدا یکی است، او شریکی ندارد. (۱۰۱)

بلال زیر همهٔ شکنجه‌ها طاقت آورد، کافران تصمیم گرفتند او را شکنجهٔ روحی دهند، ریسمان بر گردن او انداختند و او را در شهر چرخاندند. (۱۰۲)

روزی دیگر یاسر و سمیه را از خانه بیرون آوردند، همهٔ مردم جمع شدند، یکی سنگ می‌زد و دیگری ناسزا می‌گفت.

ابوجهل فریاد زد: «این سزای کسانی است که پیرو محمد شده‌اند! جرم این زن و شوهر این است که بُت‌ها را قبول ندارند. در این شهر همه باید مثل ما فکر کنند. هیچ کس حق ندارد به گونهٔ دیگری فکر کند.»

آفتاب سوزان مکه می‌تابید، یاسر و سمیه را در آفتاب خواباندند و سنگ‌ها را بر روی سینهٔ آن‌ها قرار دادند، لب‌های آن‌ها از تشنگی خشک شده بود، کسی به آن‌ها آب نداد، ابوجهل فریاد زد:

— بگویید که بُت‌ها را قبول دارید.

— لا إله إلا الله؛ خدایی جز الله نیست.

— مگر با شما نیستم؟ دست از عقیدهٔ خود بردارید.

— لا إله إلا الله.

— به محمد ناسزا بگویید و گرنه کشته می‌شوید!

— محمد رسول الله.

فرشتگان از استقامت این دو نفر در تعجب بودند، همه نگاه می‌کردند، سمیه لبخند می‌زد: «ما خون می‌دهیم؛ اما دست از یکتاپرستی بر نمی‌داریم.»

ابوجهل عصبانی شد، شمشیر خود را برداشت و آن را به سمت قلب سمیه نشانه گرفت، خون فواره زد، این خون اولین شهید اسلام است که زمین را سرخ می‌کند. پس از مدتی، یاسر هم به سوی بهشت پر می‌کشد. (۱۰۳)

* * *

عنکبوت: آیه ۱۳ - ۱۲

وَقَالَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِلَّذِينَ آمَنُوا اتَّبِعُوا
 سَبِيلَنَا وَلْنَحْمِلْ خَطَايَاكُمْ وَمَا هُمْ بِحَامِلِينَ مِنْ خَطَايَاهُمْ مِنْ شَيْءٍ
 إِنَّهُمْ لَكَاذِبُونَ ﴿۱۲﴾ وَلَيَحْمِلُنَّ أَثْقَالَهُمْ وَأَثْقَالًا مَعَ أَثْقَالِهِمْ وَلَيَسْأَلُنَّ
 يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَمَّا كَانُوا يَفْتَرُونَ ﴿۱۳﴾

بزرگان مکّه وقتی دیدند که شکنجه هم اثری بر مؤمنان واقعی ندارد، تصمیم گرفتند تا سیاست دیگری را اجرا کنند، آنان به مؤمنان وعده ثروت دادند و از آنان خواستند تا دست از اسلام بردارند. آن مؤمنان گفتند:

— شما از ما می خواهید بُت پرست شویم، آیا می دانید بُت پرستی گناه بزرگی است. خدا در روز قیامت از گناه بُت پرستی نمی گذرد.

— شما از این گناه نترسید، از ما پیروی کنید، اگر روز قیامت راست باشد، ما کیفر گناهان شما را به عهده می گیریم، بدانید که شما عذاب نخواهید شد. ما عذاب شما را به جان می خریم.

اینجا بود که تو این آیه را نازل کردی: «کافران به مؤمنان می گویند: از ما پیروی کنید، اگر این کار گناهی داشته باشد، ما گناه شما را به عهده می گیریم و شما دیگر عذاب نخواهید شد. اما این سخن کافران دروغ است، آنان دروغ می گویند، در روز قیامت، آنان نمی توانند گناه دیگران را به عهده بگیرند».

آری، هر کس که بُت پرست شود، خودش در قیامت عذاب می شود و هیچ کس نمی تواند عذاب او را به عهده بگیرد. هر انسانی مسئول اعمال و کردار خود است.

به راستی سرانجام کسانی که مردم را به سوی بُت پرستی دعوت می کنند، چیست؟

تو در روز قیامت آنان را به سختی عذاب می کنی، در آن روز، آنان بار گناهان

خود را به دوش می‌کشند و همچنین بار گناهان کسانی که گمراه کرده‌اند را هم بر دوش خواهند کشید. در آن روز از سخنان دروغی که گفتند، بازخواست می‌شوند.

کسانی که مردم را به گمراهی فرا می‌خوانند دو گناه دارند:

۱- گناه گمراهی خودشان.

۲- گناه گمراه کردن دیگران.

برای همین است که سخت‌ترین عذاب‌ها برای آنان خواهد بود. نکته مهم این است: کسی که در دنیا از آنان پیروی کرده است و بُت پرست شده است، در جهنم می‌سوزد و ذرّه‌ای از عذاب او کاسته نمی‌شود. تو انسان‌ها را با اختیار آفریدی، راه خوب و بد را نشان آن‌ها دادی، پیامبران را فرستادی تا مردم را به راه درست فرا خوانند، کسانی که از رهبران باطل پیروی کردند، به اختیار خود این کار را کردند، آنان این راه را انتخاب نمودند و نتیجه آن، چیزی جز عذاب نیست.

هر کس که سخن رهبران کفر را پذیرفت، عذاب می‌شود، اما عذاب خود رهبران کفر، دو برابر خواهد بود، زیرا آنان هم خود گمراه بودند و هم دیگران را گمراه کردند.

عنکبوت : آیه ۱۵ - ۱۴

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا نُوحًا إِلَىٰ قَوْمِهِ فَلَبِثَ فِيهِمْ
أَلْفَ سَنَةٍ إِلَّا خَمْسِينَ عَامًا فَأَخَذَهُمُ الطُّوفَانُ وَهُمْ
ظَالِمُونَ ﴿١٤﴾ فَأَنْجَيْنَاهُ وَأَصْحَابَ السَّفِينَةِ وَجَعَلْنَاهَا آيَةً
لِّلْعَالَمِينَ ﴿١٥﴾

تو می دانی محمد ﷺ و پیروان او در آماج سختی ها قرار گرفته اند، اکنون می خواهی از نوح، ابراهیم، لوط و شعیب علیهم السلام سخن بگویی، آنان با دشمنان زیادی روبرو بودند، اما تو آنان را نجات دادی و ظالمان و ستمگران را هلاک کردی و این درس عبرتی برای همگان است.

از نوح علیه السلام یاد می کنی، تو او را برای هدایت مردمی فرستادی که در عراق کنار رود فرات زندگی می کردند. نوح علیه السلام، نهصد و پنجاه سال مردم را به یکتاپرستی دعوت کرد و از پرستش بُت ها بازداشت، در این مدت، کمتر از هشتاد نفر به او ایمان آوردند، می توان گفت که برای هدایت هر نفر، بیش از ده سال زحمت کشید! (۱۰۴)

مردم نوح علیه السلام را بسیار اذیت نمودند، گاهی او را آن قدر کتک می زدند که سه روز بی هوش روی زمین می افتاد و خون از صورت او جاری می شد. (۱۰۵)

او به مردم چنین می گفت: «ای مردم! خدای یکتا را پرستید که خدایی غیر از او نیست، چرا بت ها را می پرستید، آیا از عذاب خدا نمی ترسید؟».

نوح علیه السلام برای هدایت آنان تلاش زیادی نمود، او دیگر از هدایت آنان ناامید شد و دست به دعا برداشت و گفت: «خدایا! در برابر آنانی که مرا دروغگو خواندند، یاریم کن».

اینجا بود که تو به او دستور دادی تا کشتی بسازد، تو می خواستی نوح علیه السلام و پیروان او را از طوفانی که در پیش است نجات دهی.

نوح علیه السلام و یارانش برای ساختن آن کشتی زحمت زیادی کشیدند. وقتی کار ساختن کشتی به پایان رسید، طوفان آغاز شد، همه آن مردم ستمگر که راه کفر را برگزیده بودند در آب غرق شدند و تو نوح علیه السلام و یارانش را نجات دادی. تو داستان کشتی نوح علیه السلام را درس عبرتی برای همه انسان ها قرار دادی.

نوح علیه السلام زمام کشتی را به تو سپرده بود و آب و طوفان آن را به هر سو می برد، هفت روز گذشت. به زمین وحی کردی که آب خود را فرو ببرد و آسمان باران را قطع کند. (۱۰۶)

آب ها در زمین فرو رفت و کشتی بر کوه «جودی» قرار گرفت و نوح علیه السلام و پیروانش زندگی جدیدی را روی زمین آغاز کردند، نوح علیه السلام پس از این ماجرا، پانصد سال دیگر زنده ماند و سپس از دنیا رفت. (۱۰۷)

عنکبوت: آیه ۱۸ - ۱۶

وَإِبْرَاهِيمَ إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ اعْبُدُوا اللَّهَ وَاتَّقُوهُ

ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِن كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ ﴿١٦﴾ إِنَّمَا تَعْبُدُونَ مِن دُونِ اللَّهِ

أَوْثَانًا وَتَخْلُقُونَ إِفْكًا إِنَّ الَّذِينَ تَعْبُدُونَ مِنْ دُونِ اللَّهِ لَا يَمْلِكُونَ لَكُمْ رِزْقًا فَاسْتَبْعُوا عِنْدَ اللَّهِ الرَّزْقَ وَأَعْبُدُوهُ وَاشْكُرُوا لَهُ إِلَيْهِ تُؤْجَعُونَ ﴿١٧﴾ وَإِنْ تَكْذِبُوا فَقَدْ كَذَّبَ أُمَمٌ مِنْ قَبْلِكُمْ وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ الْمُبِينُ ﴿١٨﴾

اکنون از ابراهیم علیه السلام سخن می‌گوییم، تو او را برای هدایت مردم بابل فرستادی، مردمی که بت‌ها را می‌پرستیدند و در مقابل بت‌ها سجده می‌کردند، ابراهیم علیه السلام با آنان چنین سخن گفت:

— ای مردم! خدای یگانه را پرستید، از عذاب او بهراسید. اگر بدانید که چه چیزی برای شما خوب است، می‌فهمید که یکتاپرستی برای دنیا و آخرت شما بهتر است.

— ای ابراهیم! ما خدایان خود را می‌پرستیم.

— شما بت‌ها را می‌پرستید و دروغ‌هایی را به هم می‌بافید و آن‌ها را خدای خود می‌دانید. این بت‌هایی که می‌پرستید نمی‌توانند به شما روزی دهند.

— ای ابراهیم! اگر عبادت این بت‌ها را رها کنیم، به خشم آنان گرفتار می‌شویم و قحطی و گرسنگی سراغ ما می‌آید.

— روزی خود را از خدای یگانه بخواهید و او را پرستید و شکر نعمت‌هایش را به جا آورید و بدانید که همه شما در روز قیامت، برای حسابرسی در پیشگاه او حاضر خواهید شد.

— ای ابراهیم! تو دروغ‌گویی بیش نیستی، تو می‌خواهی ما دین پدران خود را رها کنیم. ما هرگز چنین کاری نمی‌کنیم.

— شما اولین امتی نیستید که پیامبر خود را دروغگو خواندند، قبل از شما هم امت‌هایی بودند که پیامبران خود را انکار کردند. وظیفه من این است که پیام خدا را آشکارا برای شما بگویم، اختیار با خودتان است، من هرگز شما را

مجبور به ایمان نمی‌کنم.

— ما به تو ایمان نمی‌آوریم، تو ما را از عذاب روز قیامت و جهنم می‌ترسانی، قیامت و جهنم دروغی بیش نیست!

عنکبوت: آیه ۲۳ - ۱۹

أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ ﴿١٩﴾ قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ بَدَأَ الْخَلْقَ ثُمَّ اللَّهُ يُنشِئُ النَّشْأَةَ الْآخِرَةَ إِنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٢٠﴾ يُعَذِّبُ مَنْ يَشَاءُ وَيَرْحَمُ مَنْ يَشَاءُ وَإِلَيْهِ تُقْلَبُونَ ﴿٢١﴾ وَمَا أَنْتُمْ بِمُعْجِزِينَ فِي الْأَرْضِ وَلَا فِي السَّمَاءِ وَمَا لَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا نَصِيرٍ ﴿٢٢﴾ وَالَّذِينَ كَفَرُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَلِقَائِهِ أُولَئِكَ يَسُؤُوا مِنْ رَحْمَتِي وَأُولَئِكَ لَهُمْ عَذَابٌ أَلِيمٌ ﴿٢٣﴾

تو سخنان ابراهیم علیه السلام با قومش را بیان کردی، آنان ابراهیم علیه السلام را دروغگو خواندند، همان‌گونه که مردم مکه محمد صلی الله علیه و آله را دروغگو خواندند، ریشه این کفر، یک چیز بیشتر نیست، قوم ابراهیم علیه السلام و مردم مکه، قیامت را باور نداشتند. همین مشکل اصلی آنان بود، اگر آنان به قیامت ایمان می‌آوردند، به سعادت و رستگاری می‌رسیدند.

تو فعلاً ماجرای ابراهیم علیه السلام را رها می‌کنی و با محمد صلی الله علیه و آله سخن می‌گویی، تو از او می‌خواهی تا با بت پرستان مکه درباره قیامت سخن بگوید: «ای محمد! از این مردم بخواه تا روی زمین سفر کنند تا ببینند که چگونه آفرینش را آغاز کرده‌ام، من همین‌گونه جهان آخرت را می‌آفرینم، من بر هر کاری توانا هستم».

به راستی چرا آنان به طبیعت نگاه نمی‌کنند؟ هر سال فصل زمستان زمین مرده است و گیاهی سبز نیست، فصل بهار که فرا می‌رسد، باران رحمت نازل

می شود و زمین به حیات و شکوفایی می رسد و انواع گیاهان زیبا و سرور آفرین می روید.

آن کسی که قدرت دارد از خاکی که مرده بود و سرسبزی نداشت، این همه گیاهان را سبز کند، می تواند از همین خاک، مردگان را زنده کند!

چرا آنان چشم خویش را بر عجایب این دنیا بسته اند؟

در زمستان، درختان، چوبی خشکیده به نظر می آیند، چه کسی از این چوب، میوه های خوشمزه و زیبا بیرون می آورد؟ چه کسی دانه گندم را سبز می کند و کشتزاری را چنان زیبا پدیدار می سازد؟ دانه گندم در دل خاک است، وقت بهار که فرا می رسد، جوانه می زند و از دل خاک سر بر می دارد و رشد می کند. این ها همه نمونه هایی از قدرت توست.

آری، وعده تو حق است، تو مردگان را در روز قیامت زنده می کنی و تو بر هر کاری که بخواهی، توانایی، روز قیامت سرانجام فرا می رسد، هیچ شک و تردیدی در آن نیست، تو مردگان را از قبرها برمی انگیزی و آنان برای حسابرسی به پیشگاه تو می آیند تا نتیجه اعمال خود را ببینند، تو مؤمنان را در بهشت مهمان می کنی و کافران را به آتش جهنم گرفتار می سازی. این وعده توست، تو همیشه به وعده خود عمل می کنی.

تو همه کاره روز قیامت هستی، تو هر کس را که بخواهی، عذاب می کنی و به هر کس که بخواهی، رحم می کنی. آن روز، بُت ها نابود می شوند و فقط تو هستی که فرمان می دهی چه کسی به بهشت برود و چه کسی به جهنم.

آن روز تو به هیچ کس ظلم نمی کنی، کسانی که شایستگی بهشت دارند به بهشت می روند، آنان کسانی هستند که به تو ایمان آورده بودند، اما بُت پرستان نتیجه بُت پرستی خود را می بینند و در آتشی که آن را دروغ می پنداشتند، گرفتار می شوند.

* * *

آیا بُت پرستان مکه تصور می کنند می توانند از عذاب تو فرار کنند؟ تو در این دنیا چند روزی به آنان مهلت داده ای، اما سرانجام این مهلت به پایان می رسد، وقتی عذاب تو فرارسد، هیچ کس نمی تواند بر اراده تو چیره شود، تو هر چه را که اراده کنی، همان است، آنان چه در آسمان باشند چه در زمین، نمی توانند از عذاب تو فرار کنند.

آنان خیال می کنند که بُت ها می توانند از عذاب نجاتشان دهند، اما هرگز چنین نیست، هیچ کس غیر از تو نمی تواند یار و یاور آنان باشد. روز قیامت برای بُت پرستان و کافران روز سختی است، کسانی که آیات تو را انکار کردند و قرآن و روز قیامت را دروغ شمردند، از رحمت تو محروم خواهند بود و به عذاب دردناکی مبتلا خواهند شد.

* * *

عنکبوت : آیه ۲۷ - ۲۴

فَمَا كَانَ جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا اقْتُلُوهُ
 أَوْ حَرِّقُوهُ فَأَنْجَاهُ اللَّهُ مِنَ النَّارِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
 يُؤْمِنُونَ ﴿٢٤﴾ وَقَالَ إِنَّمَا اتَّخَذْتُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْثَانًا مَوَدَّةَ بَيْنِكُمْ
 فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا ثُمَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَكْفُرُ بَعْضُكُمْ بِبَعْضٍ وَيَلْعَنُ بَعْضُكُمْ
 بَعْضًا وَمَأْوَاكُمُ النَّارُ وَمَا لَكُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ﴿٢٥﴾ فَأَمَنْ لَهُ لُوطٌ
 وَقَالَ إِنِّي مُهَاجِرٌ إِلَى رَبِّي إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٦﴾ وَوَهَبْنَا لَهُ
 إِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ وَجَعَلْنَا فِي ذُرِّيَّتِهِ النُّبُوَّةَ وَالْكِتَابَ وَآتَيْنَاهُ أَجْرَهُ
 فِي الدُّنْيَا وَإِنَّهُ فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ ﴿٢٧﴾

بار دیگر از ماجرای ابراهیم علیه السلام سخن می گویی: ابراهیم علیه السلام آن مردم را به یکتاپرستی فرا خواند و آنان را از عذاب روز قیامت ترساند، او با بُت پرستی مبارزه کرد، آنان تصمیم گرفتند تا ابراهیم علیه السلام را بکشند یا در آتش اندازند.

تصمیم نهایی این شد که او را در آتش بسوزانند، اما تو ابراهیم علیه السلام را از آتش نجات دادی و در این نجات ابراهیم علیه السلام، عبرتی است برای کسانی که به تو ایمان دارند.

روز مشخصی برای سوزاندن ابراهیم علیه السلام معین شد، قرار شد تا مردم برای سوزاندن او هیزم بیاورند، هیزم‌های زیادی در میدان شهر جمع شد، همه برای خشنودی بُت‌ها هیزم می‌آورند.

روز موعود فرار سید، هیزم‌ها را آتش زدند، آتش عجیبی شعله ور شد، هیچ کس تا به حال چنین آتشی ندیده بود.

مردم همه جمع شده‌اند تا سوخته شدن ابراهیم علیه السلام را تماشا کنند، ابراهیم علیه السلام را داخل منجنیق گذاشتند. همه منتظرند تا نمرود فرمان خود را صادر کند.

ابراهیم علیه السلام را به آتش پرتاب کردند، تو به آتش فرمان دادی: «ای آتش! بر ابراهیم سرد باش». آتش سرد شد، جبرئیل را فرستادی تا ابراهیم علیه السلام را از هوا بگیرد و بر روی زمین قرار دهد، به قدرت تو آتش چنان سرد شد که ابراهیم علیه السلام سرمای شدیدی را احساس کرد و دندان‌های او از شدت سرما به هم می‌خورد.

سخن تو با آتش ادامه پیدا کرد: «بر ابراهیم بی‌گزند باش». اینجا بود که سرما برطرف شد، در وسط آتش، گلستان برای ابراهیم علیه السلام درست کردی و ابراهیم علیه السلام در آنجا نشست و با جبرئیل سخن می‌گفت.

آری، تو این‌گونه بندگان خوب خود را یاری می‌کنی، هر کس همچون ابراهیم علیه السلام از غیر جدا شود و فقط به تو دل ببندد، تو او را نجات می‌دهی، آن مردم برای نابودی ابراهیم علیه السلام نقشه کشیدند و آتشی با آن عظمت درست کردند، اما تو آن آتش را برای ابراهیم علیه السلام گلستان کردی و آن مردم را ناکام ساختی. (۱۰۸)

پس از آن ماجرا ابراهیم علیه السلام به مردم گفت: «ای مردم! شما بُت‌هایی را برای خود انتخاب کرده‌اید تا در زندگی، سبب دوستی میان شما باشند، اما بدانید که در روز قیامت، رشتهٔ محبت شما از هم گسسته می‌شود و شما یکدیگر را لعن و نفرین خواهید کرد، آن روز جایگاه همهٔ شما آتش جهنم خواهد بود و هیچ یار و یآوری نخواهید داشت تا شما را یاری کند».

آری، هر گروهی از آنان برای خود بُتی را انتخاب کرده بودند و آن بُت رمز وحدت آنان بود و همگی در مقابل آن سجده می‌کردند. بُت‌ها، هویت اجتماعی آن مردم را شکل می‌دادند، ابراهیم علیه السلام به آنان هشدار داد که به زودی مرگ به سراغ شما می‌آید و همهٔ این پندارهای باطل فرو می‌ریزد.

از میان آن مردم لوط علیه السلام که پسرخالهٔ ابراهیم علیه السلام بود به او ایمان آورد، همچنین زنی به نام «ساره» به او ایمان آورد (بعدها ابراهیم علیه السلام با آن زن ازدواج کرد). (۱۰۹) ابراهیم علیه السلام تصمیم گرفت تا مهاجرت کند، او چنین گفت: «من به امر خدایم از اینجا هجرت می‌کنم که خدای من، توانا و فرزانه است».

این چنین بود که ابراهیم علیه السلام همراه با لوط علیه السلام و ساره، بابل را ترک کردند و به فلسطین (بیت المقدس) رفتند، همان سرزمینی که تو آنجا را برای جهانیان پربرکت قرار داده بودی، فلسطین سرزمینی حاصلخیز و سرسبز بود و تو آنجا را کانون پرورش پیامبران قرار دادی.

تو به عنوان پاداش به ابراهیم علیه السلام پسری به نام اسحاق دادی و به اسحاق هم فرزندی به نام یعقوب دادی. اسحاق و یعقوب علیه السلام را از پیامبران خود قرار دادی، آری، تو نسلی پر از خیر و برکت به ابراهیم علیه السلام عنایت کردی، از رحمت خاص خود به آنان عطا کردی و برای آنان نام نیک و مقام برجسته‌ای در میان همهٔ امت‌ها قرار دادی. این پاداشی بود که تو در این دنیا به ابراهیم علیه السلام دادی. در

روز قیامت هم او در زمره نیکوکاران خواهد بود و در بهشت تو مهمان نعمت‌های زیبای تو خواهد بود.

به ابراهیم علیه السلام پسر دیگری به نام «اسماعیل» دادی، ولی نام او را در اینجا ذکر نمی‌کنی. علت چیست؟

اسماعیل علیه السلام قبل از ابراهیم علیه السلام از دنیا رفت، در واقع تنها وارث ابراهیم علیه السلام، اسحاق بود، برای همین در اینجا از اسحاق نام بردی و اسماعیل را ذکر نکردی، آری، پیامبران بنی اسرائیل، همه از نسل اسحاق علیه السلام بودند.

البته آخرین پیامبر تو از نسل اسماعیل علیه السلام است، وقتی نزدیک به ۳۵۰۰ سال از مرگ اسماعیل گذشت، محمد صلی الله علیه و آله به دنیا آمد. آری، اسماعیل علیه السلام قبل از وفاتش ازدواج کرد و چند فرزند از او به دنیا آمد، او با مادرش هاجر در مکه زندگی می‌کرد، تو از ابراهیم علیه السلام خواستی تا اسماعیل علیه السلام را در راه تو قربانی کند و ابراهیم علیه السلام آماده انجام این مأموریت شد، سپس تو گوسفندی فرستادی و ابراهیم علیه السلام آن گوسفند را ذبح کرد، اما اسماعیل علیه السلام زودتر از ابراهیم علیه السلام از دنیا رفت.

عنکبوت : آیه ۳۰ - ۲۸

وَلُوطًا إِذْ قَالَ لِقَوْمِهِ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ
الْفَاحِشَةَ مَا سَبَقَكُمْ بِهَا مِنْ أَحَدٍ مِنَ الْعَالَمِينَ ﴿٢٨﴾ إِنَّكُمْ لَتَأْتُونَ
الرِّجَالَ وَتَقْطَعُونَ السَّبِيلَ وَتَأْتُونَ فِي نَادِيكُمُ الْمُنْكَرَ فَمَا كَانَ
جَوَابَ قَوْمِهِ إِلَّا أَنْ قَالُوا ائْتِنَا بِعَذَابِ اللَّهِ إِنْ كُنْتَ مِنَ
الصَّادِقِينَ ﴿٢٩﴾ قَالَ رَبِّ انصُرْنِي عَلَى الْقَوْمِ الْمُفْسِدِينَ ﴿٣٠﴾

تو لوط علیه السلام را برای هدایت مردم شهر «سُدوم» فرستادی، «سُدوم» شهری بود که در منطقه‌ای از کشور «اردن» قرار داشت. مردم آن شهر، بُت پرست بودند و به همجنس بازی رو آورده بودند.

لوط علیه السلام به آنان گفت: «ای مردم! شما کار بسیار زشتی انجام می‌دهید که هیچ کس قبل از شما آن را انجام نداده است، چرا عمل زشت را با مردان انجام می‌دهید و راه ادامه نسل بشر را قطع می‌کنید؟ چرا کارهای ننگ‌آوری انجام می‌دهید؟».

آری، تو برای بقای نسل، غریزه جنسی را در انسان‌ها قرار دادی و برای این نیاز، دستور دادی تا مردان با زنان ازدواج کنند، قوم لوط علیهم السلام که به همجنس‌گرایی رو آورده بودند، می‌توانستند نیاز جنسی خود را با ازدواج برطرف کنند، اما آنان دچار انحرافی بزرگ شدند و از قانون تو، تجاوز کردند. لوط علیهم السلام سال‌های سال آنان را به ترک گناه فرا خواند و به آنان هشدار داد که اگر از این گناه زشت دست بردارید، عذاب آسمانی بر شما نازل می‌شود، اما آنان به او گفتند: «ای لوط! اگر راست می‌گویی، عذاب خدا را بر ما فرود آور.» اینجا بود که لوط علیهم السلام دست به دعا برداشت و چنین گفت: «خدایا! مرا در برابر این قوم تبه‌کار یاری کن.»

عنکبوت: آیه ۳۵ - ۳۱

وَلَمَّا جَاءَتْ رُسُلُنَا إِبْرَاهِيمَ بِالْبُشْرَى
 قَالُوا إِنَّا مُهْلِكُوا أَهْلَ هَذِهِ الْقَرْيَةِ إِنَّ أَهْلَهَا كَانُوا ظَالِمِينَ ﴿٣١﴾ قَالَ
 إِنَّ فِيهَا لُوطًا قَالُوا نَحْنُ أَعْلَمُ بِمَنْ فِيهَا لَنَنْجِيَنَّهُ وَأَهْلَهُ إِلَّا امْرَأَتَهُ
 كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ﴿٣٢﴾ وَلَمَّا أَنْ جَاءَتْ رُسُلُنَا لُوطًا سِيءَ بِهِمْ
 وَضَاقَ بِهِمْ ذَرْعًا وَقَالُوا لَا تَخَفْ وَلَا تَحْزَنْ إِنَّا مُنْجِيُكَ وَأَهْلِكَ إِلَّا
 امْرَأَتَكَ كَانَتْ مِنَ الْغَابِرِينَ ﴿٣٣﴾ إِنَّا مُنْزِلُونَ عَلَى أَهْلِ هَذِهِ الْقَرْيَةِ
 رِجْزًا مِنَ السَّمَاءِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ ﴿٣٤﴾ وَلَقَدْ تَرَكْنَا مِنْهَا آيَةً بَيِّنَةً
 لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ ﴿٣٥﴾

اینجا بود که تصمیم گرفتی تا آن مردم تبه‌کار را نابود کنی، جبرئیل و میکائیل را همراه با دو فرشته دیگر به زمین فرستادی. قرار بود آنان ابتدا به فلسطین بروند و به ابراهیم علیهم السلام مژده فرزند بدهند،

ابراهیم علیه السلام با ساره ازدواج کرده بود، سال‌های سال از زندگی آنان گذشته بود و تو به آن‌ها فرزندی نداده بودی، (البته ابراهیم علیه السلام از هاجر که زن دوم او بود، پسری به نام اسماعیل داشت، اسماعیل و هاجر در مکه زندگی می‌کردند). تو می‌خواستی به ابراهیم علیه السلام بشارت پسری به نام «اسحاق» را بدهی، پسری که از نسل او «بنی اسرائیل» پدید خواهد آمد.

فرشتگان نزد ابراهیم علیه السلام آمدند، این فرشتگان به شکل انسان ظاهر شده بودند. ابراهیم بسیار مهمان‌نواز بود، برای آنان غذایی آماده کرد، اما آن‌ها از آن غذا نخوردند. آنان خود را معرفی کردند. اینجا بود که ابراهیم علیه السلام از آنان پرسید:

— ای فرستادگان خدا! اکنون بگویید بدانم مأموریت شما چیست؟

— ما برای نابودی شهر سدوم آمده‌ایم، آنان مردمی ستمگرند.

— آیا می‌دانید لوط هم در آن شهر زندگی می‌کند؟

— ما خوب می‌دانیم چه کسانی در آن شهر ساکنند، ما قطعاً لوط علیه السلام و خاندان او را نجات می‌دهیم، البته همسر او به عذاب گرفتار خواهد شد و با آنان هلاک خواهد شد.

آری، این وعده توست، وقتی عذاب را بر کافران نازل می‌کنی، ابتدا پیامبران و بندگان خوب خودت را نجات می‌دهی. پس از آن فرشتگان با ابراهیم علیه السلام خداحافظی نمودند و از فلسطین به سوی سرزمین قوم لوط علیه السلام حرکت کردند.

لوط علیه السلام در خارج از شهر مشغول کشاورزی بود، چهار مرد زیبارو به سوی او آمدند، لوط علیه السلام از دیدن آنان خیلی نگران شد، زیرا می‌دانست که آن مردم تبهکار به آنان قصد بدی خواهند کرد. لوط علیه السلام آنان را به عنوان مهمان به خانه

برد.

قوم لوط علیه السلام به خانه لوط علیه السلام هجوم آوردند، لوط علیه السلام از مهمانان دفاع کرد، اما موفق نشد و دستش از یاری مهمانانش کوتاه شد. آنان وارد خانه شدند. لوط علیه السلام از این ماجرا بسیار اندوهناک شد، اینجا بود که جبرئیل اشاره‌ای به چشم آنان کرد، آنان نابینا شدند، دیگر هیچ‌جا را نمی‌دیدند، آنان دست به دیوار گرفتند و از خانه خارج شدند، اما لوط علیه السلام را تهدید به قتل کردند و به او گفتند: «فردا تو و خانواده‌ات را به قتل خواهیم رساند».

فرشتگان به او گفتند: «ترس و نگران نباش، ما تو و خاندان تو را نجات می‌دهیم، البته همسر تو در این شهر خواهد ماند و با تبه‌کاران هلاک خواهد شد، ما از آسمان، عذابی سخت را نازل خواهیم کرد و آن عذاب، کیفر گناه و فسادی است که انجام داده‌اند».

نیمه شب که فرارسید، لوط علیه السلام با خاندان خود از شهر خارج شد، همسر او در شهر ماند. آن شب، مردم در بی‌خبری و غفلت خود فرو رفته بودند که ناگهان هنگام طلوع آفتاب، صیحه‌ای سهمگین آنان را در برگرفت و بارانی از سنگریزه بر سر آنان فرو ریخت و همه آنان را نابود کرد.

شهر آنان به ویرانه تبدیل شد، آن ویرانه‌ها، درس عبرتی است برای انسان‌هایی که می‌اندیشند. (۱۱۰)

عنکبوت : آیه ۳۷ - ۳۶

وَإِلَىٰ مَدْيَنَ أَخَاهُمْ شُعَيْبًا فَقَالَ يَا قَوْمِ
اعْبُدُوا اللَّهَ وَارْجُوا الْيَوْمَ الْآخِرَ وَلَا تَعْتُوا فِي الْأَرْضِ
مُفْسِدِينَ ﴿٣٦﴾ فَكَذَّبُوهُ فَأَخَذَتْهُمُ الرَّجْفَةُ فَأَصْبَحُوا فِي دَارِهِمْ
جَاثِمِينَ ﴿٣٧﴾

اکنون از مردم «مدین» یاد می‌کنی، تو شعیب علیه السلام را برای هدایت آنان فرستادی، آنان مردمی بُت پرست بودند و دچار انحراف اقتصادی شده بودند و در معامله با دیگران تقلب و کم‌فروشی می‌نمودند.

آنان در منطقه حساس تجاری بر سر راه کاروان‌ها قرار داشتند، کاروان‌ها در میانه راه نیاز پیدا می‌کردند که با آنان داد و ستد کنند، آنان نیز گران‌فروشی و کم‌فروشی می‌کردند.

شعیب علیه السلام به آنان چنین گفت: «ای قوم! خدا را بپرستید و به روز قیامت ایمان بیاورید و در زمین فساد نکنید»، اما آنان به سخنان شعیب علیه السلام گوش نکردند و او را دروغگو پنداشتند و به همین خاطر، شب هنگام، زلزله‌ای سهمگین، آنان

را فرا گرفت و در خانه‌های خود، بی‌جان افتادند.

عنکبوت : آیه ۳۸

وَعَادًا وَثَمُودَ وَقَدْ تَبَيَّنَ لَكُمْ مِنْ مَسَاكِينِهِمْ
وَزَيْنَ لَهُمُ الشَّيْطَانُ أَغْمَالَهُمْ فَصَدَّهُمْ عَنِ السَّبِيلِ وَكَانُوا
مُستَبْصِرِينَ ﴿۳۸﴾

قوم عاد و قوم ثمود هم به بُت پرستی رو آورده بودند، تو هود علیه السلام را برای قوم عاد و صالح علیه السلام را برای قوم ثمود فرستادی ولی آنان پیامبران خود را دروغگو پنداشتند و برگمراهی خود اصرار ورزیدند و سرانجام عذاب آسمانی بر آنان نازل شد.

خانه‌های ویرانِ آنان در زمان محمد صلی الله علیه و آله باقی بود، بیشتر مردم مکه به تجارت مشغول بودند و به شام و یمن سفر می‌کردند. ویرانه‌های قوم ثمود در شمال حجاز (در مسیر سوریه) بود و خرابه‌های قوم عاد در جنوب حجاز (در مسیر یمن) بود. بُت پرستان مکه، این خرابه‌ها را بارها دیده بودند، تو اکنون به آنان هشدار می‌دهی که از سرگذشت قوم عاد و ثمود عبرت بگیرند و عذاب تو را دروغ نشمارند.

به راستی چرا آنان دچار عذاب تو شدند؟ آیا آنان حق را نمی‌شناختند؟ این قانون توست: تو هیچ کس را قبل از شناختن حق، عذاب نمی‌کنی، تو حق را برای آنان آشکار کردی، هود و صالح علیه السلام را برای هدایت آنان فرستادی، آنان راه هدایت را شناختند ولی آن را انکار کردند. آری، شیطان زشتی‌ها را در چشم آنان زیبا جلوه داد و آنان را وسوسه کرد. آنان به اختیار خود راه شیطان را برگزیدند و سرانجام هلاک شدند.

* * *

عنکبوت : آیه ۳۹

وَقَارُونَ وَفِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَلَقَدْ جَاءَهُمْ
مُوسَىٰ بِالْبَيِّنَاتِ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ وَمَا كَانُوا سَابِقِينَ ﴿۳۹﴾

اکنون از قارون و فرعون و هامان سخن می‌گوییم، این سه تن در زمان موسی علیه السلام زندگی می‌کردند، موسی علیه السلام این سه نفر را به هدایت فراخواند و با دلیل‌های آشکار آنان را به حق دعوت کرد، اما آنان تکبر و طغیان کردند و هرگز نتوانستند بر قدرت تو پیشی بگیرند و با عذاب تو نابود شدند.

* * *

تواز موسی علیه السلام خواستی تا با مثلث «زر» و «زور» و «تزویر» مبارزه کند:

قارون با «زر» و ثروت خود به فساد پرداخت.

فرعون با «زور» و قدرت به مردم ظلم کرد.

هامان با «تزویر» و فریب‌کاری مردم را از حق منحرف نمود.

در طول تاریخ بشر همواره این سه گروه، ثروتمندان، قدرتمندان و فریب‌کاران مانع سعادت جامعه شده‌اند، تواز موسی علیه السلام خواستی تا با این سه گروه مبارزه کند.

* * *

قارون ثروت زیادی داشت، اگر او می‌خواست صندوق‌های طلای خود را جا به جا کند، باید چندین گروه به او کمک می‌کردند. او دچار جنون ثروت شد و با موسی علیه السلام دشمنی کرد.

فرعون در مصر حکومت بزرگی داشت و شیفته قدرت خود شد و سر به طغیان نهاد و خود را خدای زمین معرفی کرد و به ضعیفان ظلم‌های زیادی نمود.

هامان هم وزیر فرعون بود و با فریب‌کاری سعی می‌کرد تا مردم از فرعون

اطاعت کنند و موسی علیه السلام را انکار کنند.
 تو به این سه نفر مهلت دادی، آنان فکر می کردند که ثروت، قدرت و
 فریب کاری می تواند سبب نجاتشان شود، اما وقتی تو اراده کردی که آنان را
 نابود کنی، هیچ چیز نتوانست عذاب تو را از آنان دور کند.

عنکبوت: آیه ۴۰

فَكُلًّا أَخَذْنَا بِذَنبِهِ فَمِنْهُمْ مَنْ أَرْسَلْنَا عَلَيْهِ
 حَاصِبًا وَمِنْهُمْ مَنْ أَخَذَتْهُ الصَّيْحَةُ وَمِنْهُمْ مَنْ خَسَفْنَا بِهِ الْأَرْضَ
 وَمِنْهُمْ مَنْ أَغْرَقْنَا وَمَا كَانَ اللَّهُ لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ
 يَظْلِمُونَ ﴿٤٠﴾

از هلاکت قوم ثمود، قوم عاد، قارون، فرعون و هامان سخن گفتمی، اما برایم
 نگفتمی که آنان چگونه نابود شدند، به راستی عذاب هر یک از آنان چه بود؟
 اکنون از چهار نوع عذاب سخن می گویی:
 قوم عاد با طوفانی که همراه با سنگریزه بود، نابود شدند.
 قوم ثمود با صیحه آسمانی و زلزله هلاک شدند.
 قارون با همه ثروتش در دل زمین فرو رفت.
 فرعون و هامان در رود نیل غرق شدند.
 آنان بر کفر خود اصرار ورزیدند و به عذاب گرفتار شدند، تو هرگز به
 بندگان ظلم نمی کنی، بلکه آنان به خودشان ظلم کردند و سرمایه های
 وجودی خود را هدر دادند، آنان کیفر اعمال خود را دیدند، پیامبران به آنان
 وعده عذاب می دادند ولی آنان این وعده را دروغ می شمردند و پیامبران را
 مسخره می کردند، اما سرانجام نتیجه کار خود را دیدند.

عنکبوت : آیه ۴۳ - ۴۱

مَثَلُ الَّذِينَ اتَّخَذُوا مِنْ دُونِ اللَّهِ أَوْلِيَاءَ
كَمَثَلِ الْعَنْكَبُوتِ اتَّخَذَتْ بَيْتًا وَإِنَّ أَوْهَنَ الْبُيُوتِ لَبَيْتُ الْعَنْكَبُوتِ لَوْ
كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿٤١﴾ إِنَّ اللَّهَ يَعْلَمُ مَا يُدْعُونَ مِنْ دُونِهِ مِنْ شَيْءٍ
وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٤٢﴾ وَتِلْكَ الْأَمْثَالُ لِنَاسٍ لِمَا
يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ ﴿٤٣﴾

از محمد ﷺ خواستی تا سرگذشت کافران را برای مردم مکه بیان کند، به راستی آیا آنان از این سرگذشت‌ها، درس عبرت خواهند گرفت؟ آیا از خواب غفلت بیدار خواهند شد؟ چرا آنان بُت‌ها را می‌پرستند؟ آیا آنان فکر می‌کنند که بُت‌ها می‌توانند به آنان سود برسانند؟

کسانی که بُت‌ها را می‌پرستند، همچون عنکبوتی می‌باشند که خانه‌ای را بنا می‌کند. سست‌ترین خانه‌ها، خانه عنکبوت است. اگر بُت پرستان می‌دانستند که دل بستن به بُت‌ها همانند دل بستن به خانه عنکبوت است، از کار خود

پشیمان می شدند.

تو از حال بندگان خود خبر داری، می دانی که عده‌ای از آنان بُت‌ها را می پرستند، تو به آنان مهلت می دهی، مهلت دادن تو، نشانه جهل تو نیست، بلکه نشانه حکمت توست، به آنان مهلت می دهی، شاید بر سر عقل آیند و توبه کنند، در عذاب بندگان خود شتاب نمی کنی که تو خدای توانا و فرزانه هستی.

تو پرستش بُت‌ها را به خانه عنكبوت مثال زدی، تو این‌گونه در سخن خود مثال‌ها را بیان می کنی تا حقیقت آشکار شود، اما فقط دانایان معنای آن را درک می کنند.

تو بُت پرست را، همانند عنكبوتی دانستی که خانه‌ای سست را بنا می کند. خانه عنكبوت نه دیوار دارد و نه سقف. خانه‌ای است سست و بی بنیاد! اگر نسیم ملایمی بوزد، تار و پودش را درهم می ریزد. اگر چند قطره باران ببارد، آن را متلاشی می کند. اگر شعله آتشی به آن برسد، نابودش می کند. عنكبوت زحمت می کشد و برای خود خانه‌ای می سازد، اما این خانه، سست‌ترین خانه‌هاست، خدایان دروغین هم این چنین‌اند، نه سودی می رسانند، نه زیانی، نه مشکلی را حل می کنند و نه در روز بیچارگی می توانند یاری کنند.

کسی که بُت‌ها را می پرستد و در مقابل آنان به سجده می افتد، مانند آن است که بر تار عنكبوتی دل خوش کرده است. کسی که به ثروت و قدرت خود اعتماد کرده است، مثل آن است که بر تار عنكبوتی تکیه کرده است. کدام عاقل بر تار عنكبوتی تکیه می کند؟ ثروت و قدرت دنیا، تمام می شود، هر چه

در این دنیاست، نابود می شود و هیچ اثری از آن نمی ماند، خوشا به حال کسی که فقط به تو تکیه می کند.

عنکبوت : آیه ۴۴

خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ إِنَّ فِي

ذَلِكَ لَآيَةً لِّلْمُؤْمِنِينَ ﴿۴۴﴾

تو آسمان ها و زمین را به حق آفریدی و این آفرینش برای مؤمنان، نشانه ای از قدرت بی اندازه توست.

این آفرینش، بیهوده نیست، تو از این آفرینش، هدفی داشتی، این جهان را در خدمت انسان قرار دادی و او را گل سرسبد همه موجودات کردی، جهان را برای انسان آفریدی و انسان را برای رسیدن به کمال.

آری، آفرینش جهان، نشان از قدرت و عظمت توست، هیچ چیز از سلطه تو خارج نیست، کسانی که گردنکشی می کنند و حق را نمی پذیرند، باید بدانند که آن ها مالک جان های خود هم نیستند، اگر تو بخواهی می توانی آن ها را نابود کنی و گروه دیگری را خلق کنی و این کار برای تو دشوار نیست. (۱۱۱)

زمین و آسمان ها را به حق آفریدی !

باید قدری فکر کنم، تو از کدام آسمان سخن می گویی؟

زمین با همه عظمت هایی که دارد؛ کوه ها، دریاها و اقیانوس ها، در مقابل خورشید ذره ای بیش نیست، می توان یک میلیون و سیصد هزار زمین را در خورشید جای داد.

تو هزاران هزار ستاره در آسمان خلق کرده ای، یکی از آن ستارگان می تواند

هشت میلیارد خورشید را درون خود جای دهد. امروزه به آن ستاره «وی» کی می‌گویند، (در زمان قدیم به آن، کلب اکبر می‌گفتند).
 تو دوست داری من به عظمت آسمان‌ها و زمین بیان‌دیشم، به فکر می‌روم که از کجا آمده‌ام و به کجا می‌روم و برای چه به اینجا آمده‌ام. بی‌جهت نیست که فکر کردن از هفتاد سال عبادت بالاتر است! (۱۱۲)
 بارخدایا! تو جهان هستی را بیهوده، خلق نکردی، تو از هر عیب و نقصی به دور هستی، از تو می‌خواهم مرا از آتش جهنم در امان بداری. (۱۱۳)

عنکبوت : آیه ۴۵

أَتْلُ مَا أُوحِيَ إِلَيْكَ مِنَ الْكِتَابِ وَأَقِمِ الصَّلَاةَ
 إِنَّ الصَّلَاةَ تَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ وَاللَّهُ يَعْلَمُ مَا
 تَصْنَعُونَ ﴿٤٥﴾

اکنون با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی: «ای محمد! برای بندگانم کتابی را که به تو نازل کرده‌ام، بخوان و نماز را به پادار! همانا نماز انسان را از زشتی‌ها و گناه باز می‌دارد، تو مرا با نماز یاد می‌کنی و من تو را با رحمت یاد می‌کنم و رحمت من بزرگ‌تر از نماز توست. من از آنچه به نام و یاد من انجام شود، آگاه هستم.» (۱۱۴)

آری، کسانی که بُت‌ها را می‌پرستند، در جهل و نادانی هستند، به راستی آنان برای چه در مقابل این بُت‌ها سجده می‌کنند؟ بُت‌ها هرگز از عبادت آن بُت‌پرستان خبر ندارند، اما تو خدایی هستی که وقتی کسی به نماز می‌ایستد و تو را یاد می‌کند، از حال او باخبر هستی و به او رحمت خود را نازل می‌کنی.

وقتی من به نماز می ایستم، تو را یاد می کنم، حمد و ثنای تو می گویم، از روز قیامت یاد می کنم، به بندگی تو اعتراف می کنم، از تو می خواهم مرا به راه راست هدایت کنی، در مقابل عظمت تو سر به سجده می گذارم، خودبینی و خودخواهی خود را فراموش می کنم... همه این ها، موجی از معنویت را در وجودم ایجاد می کند و مرا از زشتی ها باز می دارد.

تو از من خواهسته ای تا روز را با نماز آغاز کنم، اذان صبح که فرا رسد، نماز «صبح» بخوانم، در وسط روز که غرق زندگی دنیایی خود شده ام، بار دیگر بانگ اذان ظهر به گوشم می رسد و من نماز «ظهر و عصر» می خوانم، شب هنگام نیز نماز «مغرب و عشا» می خوانم.

نمازهای پنجگانه!

من روح خود را این گونه از غفلت ها دور می کنم، تو را یاد می کنم که یاد تو، آرامش دل است.

وقتی من تو را با نماز یاد می کنم، تو هم مرا با رحمت خود یاد می کنی، تو رحمت را بر روح و جان من نازل می کنی و آرامش را هدیه ام می کنی و به راستی که این رحمت تو، بزرگ تر و بالاتر از نماز من است. آری، نماز، ستون دین است، نماز یاد توست و غفلت ها را از دل آدمی می زداید و کبر و غرور را می شکند.

سردردهای عجیبی می گرفتم، برای درمان چند بار به یک پزشک مراجعه کردم، اما خوب نشدم. نمی دانستم چه کنم، گاهی یک روز کامل، سردرد عذابم می داد. این ماجرا بیش از شش ماه طول کشید. روزی دوست من، آدرس پزشکی را به من داد و گفت او کسی است که در

کار خود، بسیار موفق است. من نزد آن پزشک رفتم، او پس از معاینه، نسخه نوشت و توصیه‌ای به من نمود. شکر خدا من خوب شدم و دیگر آن سردرد سراغم نیامد.

این یک قانون است: «هر کس نزد پزشک برود، بهبود می‌یابد»، اما چرا من وقتی نزد پزشک اول رفتم خوب نشدم؟ معلوم می‌شود که آن پزشک، علم کافی نداشت، اشکال از من بود، نه از آن قانون!

من پزشک خوبی را انتخاب نکرده بودم، من فقط عنوان دکتر را دیده بودم، تابلویی بزرگ و مطبی شلوغ!

من ظاهرین بودم، من باید تحقیق می‌کردم که این پزشکی که می‌خواهم نزد او بروم، باسواد هست یا نه؟ آیا حقیقت پزشکی را می‌داند یا نه؟

این قانون است: «نماز انسان را از زشتی‌ها و گناه باز می‌دارد». اگر من نماز خواندم و باز گناه انجام دادم، کجای کار اشکال دارد؟

آیا قانون اشکال دارد یا نماز من؟

باید کمی فکر کنم: من نماز می‌خوانم و اصلاً نمی‌دانم چه می‌گویم، من نمی‌دانم معنای جملات نماز چیست. نماز می‌خوانم و اصلاً حضور قلب ندارم. این نماز، نمازی نیست که بتواند مرا کاملاً از گناه دور کند.

من ظاهر نماز را گرفته‌ام و به باطن آن بی‌توجه هستم، معلوم است که این نماز، اثری ندارد.

آن پزشک اول مدرک پزشکی داشت، اما از علم و سواد، بی‌بهره بود، مدرک که نمی‌تواند درد مردم را دوا کند!

مردمی که نزد پزشک می‌آیند، به حقیقت درک پزشک (که علم و دانش است)، نیاز دارند! پزشکی می‌تواند موفق باشد که این حقیقت را داشته

باشد!

زمانی نماز من می تواند مرا از گناه باز دارد که حقیقت نماز همراه آن باشد. البته نمازی که بدون توجه و حضور قلب می خوانم، هم بی اثر نیست، همین نماز هم مرا از گناه دور می کند.

آن پزشک اول که به من قرص مسکن می داد، توانست کمی درد مرا آرام کند، اما هرگز درد مرا درمان نکرد، دارویی که او به من داد، فقط چند ساعتی مرا آرام می کرد، اما بعد از مدتی، دوباره سردرد من شروع می شد.

نمازی که من بدون توجه می خوانم، شاید بتواند یک ساعت مرا از گناه باز دارد، اما این نماز نمی تواند در مقابل وسوسه های شیطان که بعد از چند ساعت سراغم می آید، حفظم کند.

وقتی من تصمیم گرفتم کاملاً بهبود یابم، همت کردم از شهر خود به تهران رفتم و با آن پزشک موفق ملاقات کردم، اگر من بخواهم از همه گناهان جدا شوم، باید به حضور قلب در نماز خود توجه کنم، هر چقدر توجه من در نماز، بیشتر باشد، اثر بازدارندگی نماز از گناه هم بیشتر خواهد بود.

عنکبوت : آیه ۴۶

وَلَا تُجَادِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ
إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا آمَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ
وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ ﴿٤٦﴾

درست است که محمد ﷺ در مکه است، اما خبر او به اطراف رسیده است، عده‌ای از یهودیان و مسیحیان که از این ماجرا باخبر شدند، به مکه آمدند و سخن او را شنیدند و به او ایمان آوردند، اما عده‌ای از آنان وقتی آیات قرآن را شنیدند باز هم در شک و تردید بودند. آنان با مسلمانان جدال می‌کردند و می‌گفتند: «همه پیامبران از نژاد ما بوده‌اند، اگر محمد، راست می‌گوید و پیامبر موعود است، پس چرا از نژاد ما نیست؟».

آری، پیامبران همه از نسل اسحاق علیه السلام بودند، تو پیامبران زیادی را از نسل اسحاق علیه السلام برگزیدی، یعقوب پیامبر علیه السلام، پسر اسحاق علیه السلام بود، یوسف، موسی و عیسی علیه السلام و دیگر پیامبران از نسل اسحاق علیه السلام بودند. بنی اسرائیل هم همه از

نسل اسحاق علیه السلام بودند.

اکنون می‌دیدند محمد صلی الله علیه و آله از نسل اسحاق علیه السلام نیست، بلکه او از نسل اسماعیل علیه السلام، برادر اسحاق علیه السلام است.

آنان می‌دانستند که محمد صلی الله علیه و آله، نشانه‌های پیامبر موعود را دارد، ولی حاضر نبودند به او ایمان بیاورند، آنان به این موضوع، اعتراض داشتند و می‌گفتند چرا آخرین پیامبر خود را از نژاد ما انتخاب نکردی؟

تو از مسلمانان می‌خواهی تا با شیوه‌ای منطقی و مؤدبانه با آنان گفتگو کنند، در الفاظی که انتخاب می‌کنند، در محتوای سخن و در آهنگ گفتار، ادب و احترام را مراعات کنند و دوستانه با آنان سخن بگویند.

آری، هدف از سخن گفتن با یهودیان و مسیحیان، باید بیان حقیقت باشد، نه پیروز شدن به هر وسیله‌ای. (البته اگر آنان راه ظلم و فتنه‌جویی را در پیش گرفتند، آن وقت مسلمانان می‌توانند از شیوه‌های دیگر سخن استفاده کنند). تو از مسلمانان می‌خواهی تا به یهودیان و مسیحیان چنین بگویند: «ما به همه آنچه از سوی خدا بر ما و شما نازل شده است، ایمان داریم، خدای ما و شما یکی است و در برابر او تسلیم هستیم».

آری، مسلمانان، موسی و عیسی علیهما السلام را پیامبران تو می‌دانند و به آنچه تو به عنوان تورات و انجیل نازل کردی، ایمان دارند، مسلمانان به مطالبی که سخن تو نیست و بعداً در تورات و انجیل اضافه شده است، ایمان ندارند، زیرا مطالبی که به تورات و انجیل اضافه شده، چیزی جز تحریف نیست.

مسلمانان می‌دانند که هدف همه پیامبران یکی بوده، آن‌ها می‌خواستند بشر را در پرتو یکتاپرستی و حق و عدالت هدایت کنند. مسلمان واقعی کسی

است که به همه پیامبران ایمان داشته باشد و این ایمان، لازمه تسلیم است. فرقی میان پیامبران نیست زیرا همه آنان دارای اصول مشترکی بوده‌اند، هرچند که شرایط زمان و مکان آن‌ها، سبب می‌شد، هر کدام به وظیفه خاصی عمل کنند.

ادیان آسمانی، کلاس‌های بشر در طول تاریخ بوده‌اند و پیامبران معلّمان این کلاس‌ها. البته کامل‌ترین دین و بالاترین کلاس، همان دین اسلام است که آخرین پیامبر، محمد ﷺ آن را برای هدایت بشر آورده است.

عنکبوت : آیه ۴۸ - ۴۷

وَكَذَلِكَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ فَالَّذِينَ
 آتَيْنَاهُمُ الْكِتَابَ يُؤْمِنُونَ بِهِ وَمِنْ هَؤُلَاءِ مَنْ يُؤْمِنُ بِهِ وَمَا يَجْحَدُ
 بِآيَاتِنَا إِلَّا الْكَافِرُونَ ﴿٤٧﴾ وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا
 تَخُطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذًا لِآتَابِ الْمُبِطِلُونَ ﴿٤٨﴾

تو همان‌گونه که تورات و انجیل را بر موسی و عیسی ﷺ نازل کردی، قرآن را بر محمد ﷺ نازل کردی، گروهی از یهودیان و مسیحیان وقتی قرآن را شنیدند، به آن ایمان آوردند، زیرا بشارت آمدن آن را در تورات و انجیل خوانده بودند، همچنین گروهی از بت پرستان نیز به آن ایمان آوردند.

ولی گروهی هم فهمیدند قرآن حق است و آن را انکار کردند، آنان راه کفر را در پیش گرفتند و گفتند: «محمد قرآن را از پیش خود ساخته است».

چرا این کافران قدری فکر نمی‌کنند؟ محمد ﷺ قبل از این که به پیامبری برسد، کتابی نخوانده بود و نمی‌توانست چیزی بنویسد. چگونه ممکن است کسی که درس نخوانده است و هیچ استادی ندیده است، چنین کتابی از پیش

خود بیاورد؟

آنان محمد ﷺ را می‌شناسند، محمد ﷺ سال‌های سال در میان آنان زندگی کرده است، او هرگز کتابی نخوانده است، پس این سخنان را از کجا فرا گرفته است؟

آری، این قرآن ساخته ذهن بشر نیست، زیرا در آن دانش‌ها، تاریخ اقوام پیشین، قوانین مناسب با نیاز بشر ذکر شده است، همچنین اسراری از جهان در قرآن بیان شده است، چگونه ممکن است ذهن یک بشر چنین چیزهایی را درک کند؟ این قرآن، سخن توست، تو که از اسرار آسمان‌ها و زمین آگاهی داری، می‌توانی چنین سخن بگویی.

سواد خواندن و نوشتن، کمال است، اما تو چنین اراده کردی که محمد ﷺ (قبل از پیامبر شدن و در سال‌های ابتدایی پیامبری خود) از این کمال محروم باشد. در آن زمان، در شهر مکه فقط ۱۷ نفر باسواد بودند.

تو می‌خواستی که کافران هرگز بهانه‌ای نداشته باشند، اگر محمد ﷺ پیش از نزول قرآن، کتابی خوانده بود، کافران می‌گفتند او این سخنان را از آن کتاب گرفته است!

وقتی محمد ﷺ آیات زیبای قرآن را می‌خواند مردم به فکر فرو می‌رفتند و با خود می‌گفتند: «محمد ﷺ هرگز کتابی نخوانده است، چگونه شده است که او کتابی این‌گونه زیبا و پرمحتوا را آورده است؟».

اینجا بود که زمینه هدایت برای آنان فراهم می‌شد و آنان به معجزه بودن قرآن، بیشتر پی می‌بردند.

عنکبوت: آیه ۴۹

بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا
الْعِلْمَ وَمَا يُجْحَدُ بِآيَاتِنَا إِلَّا الظَّالِمُونَ ﴿٤٩﴾

«این قرآن، آیات روشنی است که در دل‌های اهل دانش قرار می‌گیرد و آیات تو را فقط ستمکاران انکار می‌کنند».

در این آیه نشانه‌ها را بیان می‌کنی، نشانه کسانی که به قرآن ایمان می‌آورند چیست؟ چه کسانی به قرآن، کفر می‌ورزند؟

هر کس اهل دانش باشد، قرآن را می‌خواند و به آن فکر می‌کند و حق بودن آن را می‌فهمد و به آن ایمان می‌آورد. این‌گونه است که قرآن در دل و جان او اثر می‌کند و به سوی هدایت، رهنمون می‌شود.

ولی کسی که قرآن را انکار می‌کند، ستمکار است، او با انکار حق به خود و جامعه ظلم می‌کند و سرمایه وجودی خویش را تباه می‌کند.

دوست دارم درباره این آیه بیشتر بدانم، به کتاب‌های حدیثی مراجعه می‌کنم، هجده حدیث می‌یابم که همه آن‌ها یک نکته مهم را بیان می‌کنند، یکی از آن احادیث این است: یکی از یاران امام صادق علیه السلام نزد آن حضرت آمد و گفت:

— آقای من! خدا می‌گوید: «این قرآن، آیات روشنی است که در دل‌های اهل دانش قرار دارد»، می‌خواهم بدانم منظور از «اهل دانش» در این آیه چیست؟
— اهل دانشی که خدا در این آیه از آن سخن گفته است، دوازده امام می‌باشند. (۱۱۵)

وقتی این سخن امام صادق علیه السلام را شنیدم، به فکر فرو رفتم و از خود پرسیدم: بیش از هزار و چهارصد سال از نزول قرآن گذشته است، به راستی حقیقت قرآن چیست؟

آیا قرآن فقط همین چیزی است که من آن را در دست می‌گیرم؟ آیا این حروفی که من بر روی کاغذ می‌بینم، حقیقت قرآن است؟ نه.

این کاغذها و نوشته‌ها، ظاهر قرآن است، اما حقیقت قرآن، چیزی است که در قلب پیامبر بود.

پس از پیامبر، آن حقیقت به علی علیه السلام رسید، علی علیه السلام، حجّت تو بود، بعد از علی علیه السلام، این حقیقت از امامی به امامی دیگر رسید، امروز هم، حقیقت قرآن در قلب مهدی علیه السلام قرار دارد، مهدی علیه السلام حجّت و نماینده توست. (۱۱۶)

عنکبوت : آیه ۵۱ - ۵۰

وَقَالُوا لَوْلَا أُنزِلَ عَلَيْهِ آيَاتٌ مِنْ رَبِّهِ قُلْ
إِنَّمَا الْآيَاتُ عِنْدَ اللَّهِ وَإِنَّمَا أَنَا نَذِيرٌ مُبِينٌ ﴿٥٠﴾ أَوَلَمْ يَكْفِهِمْ أَنَّا
أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ يُتْلَىٰ عَلَيْهِمْ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَرَحْمَةً وَذِكْرَىٰ لِقَوْمٍ
يُؤْمِنُونَ ﴿٥١﴾

بزرگان مکه می دانستند که محمد ﷺ پیامبر توست، اما حاضر نبودند حقیقت را بپذیرند، آنان منافع خود را در بُت پرستی مردم می دیدند، برای همین مردم را به بُت پرستی تشویق می کردند و با محمد ﷺ دشمنی می کردند. روزی آنان نزد محمد ﷺ آمدند و از او خواستند تا برای آنان معجزه بیاورد، آنان به دنبال بهانه بودند. اگر واقعاً به دنبال معجزه بودند، معجزه قرآن کافی بود، قرآن حق را برای آنان آشکار کرده بود. آنان با محمد ﷺ چنین سخن گفتند: «ای محمد! ما هرگز به تو ایمان نمی آوریم تا تو معجزه دیگری بیاوری و در این سرزمین خشک و سوزان،

چشمه‌های آب برای ما جاری سازی، ای محمد! چرا همچون موسی علیه السلام عصایی نداری که بر زمین بزنی و اژدها شود؟» (۱۱۷)

محمد صلی الله علیه و آله در جواب آنان چه بگوید؟ آنان چنین خواسته‌هایی را مطرح کرده‌اند، او در انتظار وحی تو می‌ماند، سرانجام جبرئیل می‌آید و به او می‌گوید که در جواب آنان چنین بگو: «همه معجزه‌ها نزد خداست و تنها به فرمان او نازل می‌شود، من فقط پیامبری هستم که شما را آشکارا از عذاب می‌ترسانم، آیا این قرآن که بر من نازل شده، برای معجزه کافی نیست؟ خدا قرآن را بر من نازل کرد و این نزول قرآن، رحمت برای مؤمنان است و مایه پندپذیری برای آنان است.»

به راستی وظیفه یک پیامبر چیست؟

آیا او وظیفه دارد هر معجزه‌ای را که مردم خواستند، برای آنان بیاورد؟ مگر او خداست؟! او انسان است، انسانی که خدا به او مقام پیامبری عنایت کرده است، او تنها می‌تواند با دنیای ملکوت ارتباط برقرار کند.

وظیفه پیامبر این است: به مردم ثابت کند که پیامبر و فرستاده خداست! وقتی محمد صلی الله علیه و آله قرآن را به عنوان معجزه آورده است و به آنان گفته است که اگر می‌توانند یک سوره مانند آن بیاورند، معلوم می‌شود که او پیامبر است، دیگر حق آشکار شده است، چرا آنان یک سوره مانند قرآن نمی‌آورند؟ اگر می‌خواهند حق را بفهمند، معجزه قرآن کفایت می‌کند.

خداوند قدرت دارد که چشمه‌های آب جاری سازد و عصایی همچون عصای موسی علیه السلام به محمد صلی الله علیه و آله بدهد، اما کارهای خدا همه از روی حکمت و مصلحت است، این طور نیست که خدا کارهای خود را بر اساس گفته‌های

بی اساس این مردم انجام دهد.

عنکبوت : آیه ۵۲

قُلْ كَفَىٰ بِاللَّهِ بَيْنِي وَبَيْنَكُمْ شَهِيدًا يَعْلَمُ مَا فِي
السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَالَّذِينَ آمَنُوا بِالْبَاطِلِ وَكَفَرُوا بِاللَّهِ أُولَٰئِكَ هُمُ
الْخَاسِرُونَ ﴿۵۲﴾

کافران به محمد ﷺ می گفتند: «تو پیامبر و فرستاده خدا نیستی»، اکنون تو از او می خواهی تا به آنان چنین بگویی: «خدا برای گواهی بین من و شما بس است، شما که به باطل گرویدید و به خدای یگانه کافر شدید، زیانکار هستید». آری، کسانی که راه کفر را برگزیدند، در خسران هستند، وقتی ناگهان روز قیامت فرا رسد، آنان با خود می گویند: افسوس که در دنیا کوتاهی کردیم! افسوس که به خدا و این روز ایمان نیاوردیم! افسوس که سبب بدبختی خود شدیم».

در آن روز، آنان بار سنگین گناهان خود را بر دوش می کشند و چه باری بر دوش دارند! آنان سزای کارهای خود را می بینند و آتش جهنم در انتظار آنان است. (۱۱۸)

در دنیای تجارت، گاهی کسی معامله ای انجام می دهد و هیچ سودی نمی کند، اما اصل سرمایه او باقی است، در اینجا می گوئیم که او ضرر کرده است.

گاهی یک نفر، نه تنها سود نمی کند، بلکه تمام سرمایه خود را از دست می دهد، او خسران کرده است.

کسانی که به دنیا مشغول شدند، اصل سرمایه خود را هم از دست دادند، آن‌ها خیال می‌کنند که وقتی پول و ثروت برای خود جمع می‌کنند سود می‌کنند، اما وقتی مرگ سراغشان بیاید باید همه دنیا را بگذارند و با دست خالی بروند.

آن‌ها دیگر سرمایه‌ای ندارند، وقت و عمر ارزشمند خود را صرف دنیا کردند و اکنون دیگر هیچ فرصتی برای انجام کارهای خوب ندارند. آن‌ها هیچ توشه‌ای کسب نکرده‌اند. آن‌ها خسران کرده‌اند. (۱۱۹)

عنکبوت : آیه ۵۵ - ۵۳

وَيَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَلَوْ أَجَلٌ
 مُّسَمًّى لَّجَاءَهُمُ الْعَذَابُ وَلَيَأْتِيَنَّهُمْ بَغْتَةً وَهُمْ لَا
 يَشْعُرُونَ ﴿۵۳﴾ يَسْتَعْجِلُونَكَ بِالْعَذَابِ وَإِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ
 بِالْكَافِرِينَ ﴿۵۴﴾ يَوْمَ يَعَشَاَهُمُ الْعَذَابُ مِنْ فَوْقِهِمْ وَمِنْ تَحْتِ
 أَرْجُلِهِمْ وَيَقُولُ دُوَّفُوا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ ﴿۵۵﴾

محمد ﷺ بارها با بُت پرستان سخن گفت، او برای آنان دلسوزی می‌کرد و دوست داشت آنان از عذاب قیامت نجات یابند و راه سعادت و رستگاری را در پیش گیرند.

گروهی از بُت پرستان با تمسخر به محمد ﷺ چنین گفتند: «این عذابی که از آن سخن می‌گویی، کی فرا می‌رسد؟ اگر راست می‌گویی و تو پیامبر خدا هستی، چرا نفرین نمی‌کنی تا عذاب بر ما نازل شود و ما نابود شویم؟». از محمد ﷺ می‌خواهی تا به آنان چنین پاسخ بدهد: «خدا وقت مشخصی برای عذاب شما تعیین کرده است، او به شما مهلت داده است، اگر این مهلت

نبود، عذابی که طلب کردید، ناگهان بر شما نازل می‌شد و شما را غافلگیر می‌کرد، شما شتابزده عذاب خدا را می‌طلبید، صبر کنید، عذاب جهنم شما را از هر سو فرا خواهد گرفت. به زودی روزی فرا می‌رسد که آتش جهنم از هر سو شما را فرا بگیرد و فرشتگان بگویند: نتیجه کردار خود را بچشید». (۱۲۰)

این قانون توست: به کافران مهلت می‌دهی و در عذاب کردن آنان شتاب نمی‌کنی، شاید آنان توبه کنند و به سوی تو باز گردند. تو هرگز عجله نمی‌کنی، این انسان است که عجز است، زیرا می‌ترسد فرصت را از دست بدهد، تو خدای یگانه‌ای، همه چیز در اختیار توست، قدرت تو حد و اندازه‌ای ندارد، هیچ کس نمی‌تواند از حکومت تو فرار کند. وقتی مهلت کافران به پایان رسید، عذاب دردناک بر آنان فرو می‌فرستی و آنان را نابود می‌کنی و سپس در روز قیامت آنان را زنده می‌کنی تا برای حسابرسی به پیشگاه تو بیایند، در آن روز هم آتش جهنم در انتظار آنان است.

عنکبوت: آیه ۶۰ - ۵۶

يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ
فَأَيُّهَا فَاعْبُدُونِ ﴿٥٦﴾ كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ ثُمَّ إِلَيْنَا
تُوجَعُونَ ﴿٥٧﴾ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ لَنُبَوِّئَنَّهُمْ مِنَ
الْجَنَّةِ غُرَفًا تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا نِعْمَ أَجْرُ
الْعَامِلِينَ ﴿٥٨﴾ الَّذِينَ صَبَرُوا وَعَلَىٰ رَبِّهِمْ يَتَوَكَّلُونَ ﴿٥٩﴾ وَكَأَيُّنَ
مِنْ دَابَّةٍ لَّا تَحْمِلُ رِزْقَهَا اللَّهُ يَرْزُقُهَا وَإِيَّاكُمْ وَهُوَ السَّمِيعُ
الْعَلِيمُ ﴿٦٠﴾

بُت پرستان روز به روز فشار خود را بر مسلمانان زیاد و زیادتر کردند و آنان را زیر شکنجه‌های طاقت‌فرسا قرار دادند، آنان از مسلمانان می‌خواستند تا از یکتاپرستی دست بردارند و به بُت پرستی بازگردند. اکنون تو با مسلمانان چنین سخن می‌گویی:

ای بندگان من که ایمان آورده‌اید!

اگر خانواده یا مردم از شما خواستند راه کفر را برگزینید، بدانید زمینی که من خلق نموده‌ام، وسیع است، پس مهاجرت کنید و فقط مرا بپرستید و هرگز به خاطر فشارهای خانواده یا جامعه، کافر نشوید.

هرگز از خطرات مهاجرت نهراسید!

عده‌ای به شما می‌گویند: «اگر مهاجرت کنید انواع خطرات شما را تهدید خواهد کرد، گرسنگی خواهید کشید، دشمنان شما را نابود خواهند کرد». شما به این سخنان گوش ندهید، برای حفظ دین خود هجرت کنید، بدانید که دیر یا زود، مرگ سراغ شما می‌آید. از جدایی خانواده و دوستان خود نگران نشوید، شما باید روزی از آنان جدا شوید، همه می‌میرند، شما چه بخواهید، چه نخواهید از خانواده و دوستان خود جدا خواهید شد، پس چه بهتر که در راه من، هجرت کنید.

چرا از مرگ می‌ترسید؟ آیا فکر می‌کنید که مرگ، پایان همه چیز است؟
هرگز.

مرگ آغاز زندگی شماست. همه شما برای حسابرسی به پیشگاه من حاضر می‌شوید، من کسانی را که ایمان آوردند و عمل نیکو انجام دادند را در منزل‌های بهشتی جای می‌دهم، همان بهشتی که نهرهای آب از زیر درختان

آن جاری است، آنان برای همیشه در آن بهشت خواهند بود، بهشت، پاداش خوبی برای نیکوکاران است، آن نیکوکارانی که در راه دین من، بر سختی‌ها صبر کردند و بر من توکل نمودند.

در راه من مهاجرت کنید، از فقر و گرسنگی نترسید، بر من توکل کنید، من آن خدای روزی‌دهنده هستم، چه بسیار از جاندارانی که قدرت حمل روزی خود را ندارند، من به آن‌ها و شما روزی می‌دهم.

به طبیعت نگاه کنید، پرندگان (مانند گنجشک‌ها) را ببینید که هرگز ذخیره غذایی در لانه ندارند، آنان هر روز نو، روزی نو می‌خواهند، اما من آنان را گرسنه نمی‌گذارم و روزی آنان را می‌دهم، پس چرا شما از ترس قطع روزی خود، از مهاجرت می‌ترسید؟ شما هر کجا که باشید، من روزی شما را می‌دهم، من خدای شنوا و بینا هستم، هر کجا که باشید، من شما را می‌بینم و صدایتان را می‌شنوم و یاریتان می‌کنم.

وقتی شکنجه‌ها و فشار بُت پرستان بر مسلمانان زیاد شد، آنان تصمیم گرفتند مهاجرت کنند، ابتدا ده نفر به کشور حبشه رفتند و بعد از مدتی، یک گروه هشتاد نفری به رهبری جعفر (برادر علی علیه السلام) راهی حبشه شدند، آنان حدود سیزده سال در آنجا زندگی کردند و از ظلم و ستم بُت پرستان نجات یافتند.

من وطن خود را دوست دارم، اینجا زادگاه من است، به آن عشق می‌ورزم، به این آب و خاک وابسته‌ام، اصل من اینجا است، تو این عشق را در قلبم قرار داده‌ای، بی‌جهت نیست که می‌گویند عشق به وطن، نشانه ایمان است.

اگر وطن من آماج سیاهی‌ها و تاریکی‌ها شود و من نتوانم شرایط را تغییر دهم چه باید کنم؟ آیا باید بمانم و مغلوب سیاهی‌ها شوم؟ وقتی ماندن در وطن، مرا از تو دور می‌کند، وظیفه من چیست؟

از من می‌خواهی «مهاجرت» کنم، از خانه و کاشانه‌ام کوچ کنم، مهاجر شوم. برای آرمان بلند خویش از زادگاه خود دل برکنم و جدا شوم. از همه وابستگی‌ها رهایی یابم و راهی سرزمین و جایگاهی دیگر شوم، در راه تو، از تاریکی‌ها بگریزم و به سوی روشنایی بروم.

آری، عشق به زیبایی‌ها و خوبی‌ها بالاتر از عشق به وطن است، زندگی معنوی مهم‌تر از زندگی مادی است. نباید به خاطر عشق به وطن، تن به ذلت دهم و اسیر تاریکی‌ها شوم، وطن دوستی تا جایی نیکوست که ماندن در وطن، به عقاید و اهداف عالی ضربه وارد نکند.

پیامبر تو چقدر زیبا سخن گفت: «اگر کسی به سبب حفظ دین خود مهاجرت کند، در بهشت همنشین ابراهیم علیه السلام خواهد بود.» (۱۲۱)

چرا همنشینی با ابراهیم علیه السلام؟

ابراهیم علیه السلام کسی بود که در راه یکتاپرستی بارها مهاجرت کرد، وطن او بابل (شهری در عراق) بود، او به فلسطین، مصر، مکه و... مهاجرت نمود. (۱۲۲)

عنكبوت : آیه ۶۳ - ۶۱

وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ وَسَخَّرَ الشَّمْسَ وَالْقَمَرَ لَيَقُولَنَّ اللَّهُ فَاَنْتَ
يُؤْفَكُونَ ﴿٦١﴾ اللَّهُ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَيَقْدِرُ لَهُ إِنَّ
اللَّهَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ ﴿٦٢﴾ وَلَيْنُ سَأَلْتَهُمْ مَنْ نَزَّلَ مِنَ السَّمَاءِ مَاءً
فَأَخْيَا بِهِ الْأَرْضَ مِنْ بَعْدِ مَوْتِهَا لَيَقُولَنَّ اللَّهُ قُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ بَلْ
أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ ﴿٦٣﴾

در کتاب طبیعت، هزاران آیه و نشانه قدرت و وجود دارد، کافی است که انسان چشم باز کند و به این آیات دقت کند، هر کس که با فطرت پاک خود به آسمان‌ها و زمین بنگرد، هدفمندی جهان هستی را متوجه می‌شود و می‌فهمد که این جهان خالق دانا و توانا دارد، خدایی یگانه و مهربان ! آری، تو به همه انسان‌ها، نور عقل و فطرت داده‌ای تا بتوانند راه سعادت را پیدا نمایند.

اگر از انسان‌ها پرسیده شود: «این آسمان‌ها و زمین را چه کسی آفریده است؟

چه کسی خورشید و ماه را این‌گونه برای انسان‌ها رام نموده است؟»، فطرت آنان، پاسخ را به خوبی می‌داند و در جواب می‌گویند: «خدای یگانه، آسمان‌ها و زمین را خلق کرده است». این نور فطرتی است که تو در نهاد انسان‌ها قرار دادی.

پس چرا عده‌ای حق را انکار می‌کنند و به بُت‌پرستی رو می‌آورند؟ تو فطرت همه را پاک و خداجو آفریدی، اما به انسان، اختیار هم دادی تا او راهش را خود انتخاب کند، عده‌ای حق را انکار می‌کنند، نتیجه این کار آنان، این است که نور عقل و فطرت در دل‌هایشان خاموش می‌شود، هر کس لجاجت به خرج دهد و بهانه‌جویی کند و معصیت تو را انجام دهد، نور فطرت از او گرفته می‌شود، بر دل او مهر می‌زنی و او به غفلت مبتلا می‌شود، دیگر سخن حق را نمی‌شنود و حق را نمی‌بیند.

خوشی و ناخوشی، زیادی و کمی زندگی دنیا در دست توست، کسانی که راه ظلم و کفر را انتخاب می‌کنند، تصوّر می‌کنند که با این کار، صاحب ثروت بیشتر و خوشی دنیا می‌شوند، اما آنان اشتباه می‌کنند، زیرا روزی همه انسان‌ها در دست توست، تو روزی هر کس را که بخواهی، وسعت می‌دهی و هر کس را که بخواهی، تنگ‌روزی می‌کنی، تو به همه چیز دانا هستی.

تو باران را از آسمان نازل می‌کنی و زمین را با آن، جانی تازه می‌بخشی، از هر کس پرسند: «باران را چه کسی نازل می‌کند»، به فطرت خویش می‌گوید: «خدای یگانه».

تو نور فطرت را درون انسان‌ها قرار دادی تا انسان‌ها بتوانند راه هدایت را پیدا کنند، حمد و ستایش مخصوص توست که این‌گونه حق را برای انسان‌ها آشکار ساختی و فطرت را به آنان ارزانی داشتی، اما بیشتر آنان از نور فطرت بهره نمی‌برند و فکر نمی‌کنند، آنان اسیر پندارهای غلط خویش شده‌اند و از

خرافات پیروی می کنند.

عنکبوت: آیه ۶۴

وَمَا هَذِهِ الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا لَهُوٌّ وَلَعِبٌ وَإِنَّ الدَّارَ
الْآخِرَةَ لَهِيَ الْحَيَوَانُ لَوْ كَانُوا يَعْلَمُونَ ﴿۶۴﴾

سخن از نور فطرت به میان آمد، به راستی چگونه می شود که نور فطرت در
انسان، ضعیف می شود؟

جواب این سؤال یک چیز بیشتر نیست: شیفتگی دنیا.

کسی که عاشق دنیا شد و به لذت های زودگذر آن، دلبسته گردید، دیگر به
ندای فطرت خویش گوش نمی دهد، او می داند که اگر بخواهد بندگی تو را
کند، باید از هوس خویش جدا شود، پس راه کفر را برمی گزیند.
آری، کافران به زندگی و لذت های دنیا شاد می شوند، در حالی که زندگی دنیا
در برابر زندگی آخرت و نعمت های آن، بی ارزش است، ثروت و مال دنیا به
زودی نابود می شود و اما نعمت آخرت همیشگی است، کسی که وارد بهشت
شود، برای همیشه از نعمت های زیبای آنجا بهره مند می شود و این سعادت
بزرگی است.

آری، زندگی این دنیا، فقط بازیچه ای فریبنده است. بدانید زندگی واقعی در
سرای آخرت است، اگر انسان ها می دانستند که دنیا، خانه نابودی است، هرگز
به آن دل نمی بستند.

بار دیگر سخن تو را می خوانم: «زندگی دنیا، فقط بازیچه ای فریبنده است».

تو با این سخن، بر سرم فریاد می‌زنی که اگر زن، فرزند و مال دنیا، بُت من شوند، ضرر کرده‌ام، زیرا به یک زندگی پست، دل خوش کرده‌ام! یک زندگی که در آن فقط عشق به دنیا باشد، زندگی پست و حقیر است.

من کی بیدار خواهم شد؟

وقتی که مرگ به سراغم آید، آن روز من باید همه ثروت و دارایی خود را بگذارم و از این دنیا بروم، آن وقت می‌فهمم که حقیقت دنیا، چیزی جز بازی نبوده است و فقط زندگی آخرت است که زندگی واقعی است، زندگی آخرت، هرگز تمام‌شدنی نیست! ابدی است.

دنیا چیزی جز بازیچه‌ای فریبنده نیست، مردمی جمع می‌شوند و به پندارهایی دل می‌بندند، آنان همه سرمایه‌های وجودی خویش را صرف آن پندارها می‌کنند و پس از مدتی، همه می‌میرند و زیر خاک پنهان می‌شوند و همه چیز به دست فراموشی سپرده می‌شود!

خوشا به حال کسی که از این دنیا، برای خود توشه‌ایمان و عمل صالح بگیرد، این توشه هرگز نابود نمی‌شود، این گنجی است پربها که زندگی جاوید در بهشت را برای او به ارمغان می‌آورد.

عنکبوت: آیه ۶۶ - ۶۵

فَإِذَا رَكِبُوا فِي الْفُلْكِ دَعَا اللَّهَ مُخْلِصِينَ
لَهُ الدِّينَ فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ ﴿٦٥﴾ لِيُكْفَرُوا بِمَا
آتَيْنَاهُمْ وَلِيَتَمَنَّعُوا فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ ﴿٦٦﴾

سخن از نور فطرت بود، تو یکتاپرستی را در نهاد همه انسان‌ها قرار دادی،

همه انسان‌ها با فطرت خود تو را می‌شناسند، اما لذت‌های دنیا نمی‌گذارند
 انسان‌ها به ندای فطرت خویش عمل کنند.
 اگر بُت‌پرستان سوار بر کشتی شوند و طوفانی سهمگین فرارسد، آنان از
 همه جا ناامید می‌شوند و تو را خالصانه صدا می‌زنند.
 آری، بلا، زمینه ساز شکوفایی فطرت انسان است، هنگامی که بلایی فرا
 می‌رسد، پرده‌هایی که بر روی فطرت کشیده شده است، کنار می‌رود.
 اینجاست که انسان‌ها تو را صدا می‌زنند.
 و به راستی که فقط تو شایسته پرستش هستی زیرا از بندگان خود آگاهی
 داری، صدایشان را می‌شنوی، وقتی آن‌ها به بلا و مصیبتی گرفتار می‌شوند، تو
 را صدا می‌زنند و از تو یاری می‌خواهند، تو صدایشان را می‌شنوی و از آن‌ها
 دستگیری می‌کنی.
 تو انسان‌ها را نجات می‌دهی، اما وقتی که بلا و مصیبت از آنان برطرف شد،
 گروهی از آنان همه چیز را فراموش می‌کنند، گویا که اصلاً تو را صدا نزده‌اند،
 آنان بار دیگر به بُت‌پرستی رو می‌آورند، آنان شکر نعمت تو را به جا
 نمی‌آورند، تو به آنان فرصت می‌دهی و به زودی آنان نتیجه کارهای خود را
 خواهند دید.

عنکبوت : آیه ۶۷

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا جَعَلْنَا حَرَمًا آمِنًا وَيَتَخَطَّفُوا

النَّاسَ مِنْ حَوْلِهِمْ أَقْيَابَ طِبْلٍ يُؤْمِنُونَ وَبِنِعْمَةِ اللَّهِ يَكْفُرُونَ ﴿۶۷﴾

بعضی از بزرگان مکه نزد محمد ﷺ آمدند و به او گفتند: «ای محمد! ما

می دانیم حق با توست، اما می ترسیم اگر به تو ایمان بیاوریم، اعراب به این شهر حمله کنند و ما را به قتل برسانند».

در آن روزگار، هر یک از قبیله های عرب، بُتی را در کنار کعبه قرار داده بودند. بزرگان مکه می دانستند که اگر مسلمان شوند، باید این بُت ها را بشکنند، این کار خوشایند قبیله های عرب نبود.

بزرگان مکه می ترسیدند که قبیله ها به مکه حمله کنند، اما این سخن از روی جهل و نادانی است، اگر آنان به قدرت تو ایمان داشتند، هرگز چنین سخنی نمی گفتند.

اکنون از محمد ﷺ می خواهی تا به آنان چنین بگویی: «شما از چه نگرانید؟ آیا خدا این شهر مکه را محل امنی قرار نداد؟ شما می بینید که مردمان سرزمین های اطراف، در امن و آسایش نیستند و هر روز دشمنان به آنان دستبرد می زنند و آنان را غارت می کنند، چه کسی این شهر را در امن و امان قرار داده است؟ چرا بُت ها را می پرستید و کفران نعمت خدا را می کنید؟».

به راستی بزرگان مکه نگران چه هستند؟ این شهر، شهر توست، اگر آنان ایمان بیاورند، تو می توانی آن نعمت ها را بر آنان ادامه دهی و شر دشمنان را از سر آنان کوتاه کنی.

افسوس که آنان قدرت انسان ها را بالاتر از قدرت تو می دانند و از ترس این که منافعشان به خطر بیفتد به حق ایمان نمی آورند!

خوشا به حال کسانی که وقتی حق را شناختند آن را پذیرفتند و هرگز به منافع خود فکر نکردند! آنان ثروت دنیا را رها کردند و سعادت همیشگی آخرت را برای خود خریدند.

عنکبوت : آیه ۶۸

وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنِ افْتَرَىٰ عَلَى اللَّهِ كَذِبًا أَوْ
كَذَّبَ بِالْحَقِّ لَمَّا جَاءَهُ أَلَيْسَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْكَافِرِينَ ﴿٦٨﴾

در این سوره بارها از محمد ﷺ خواستی تا با بزرگان مکه سخن بگوید، اما آنان بر کفر و گمراهی خود اصرار ورزیدند.

چه کسی ستمکار تر از آنان است؟

آنان به تو دروغ بستند و به مردم گفتند: «ما نمی توانیم خودمان مستقیماً با خدا ارتباط داشته باشیم، ما این بُت ها را واسطه بین خود و خدا قرار می دهیم، خدا از ما خواسته است این کار را انجام دهیم».

آنان این سخن دروغ را به تو نسبت دادند، تو هرگز کسی را به پرستش بت ها دعوت نکرده ای. آنان می دانستند که حق با محمد ﷺ است و او پیامبر توست، اما او را دروغگو پنداشتند و به او ایمان نیاوردند و مردم را از قبول اسلام بازداشتند.

به راستی چه سرنوشتی در انتظار آنان است؟ آنان ستمکارترین مردمان هستند که بر کفر خود اصرار ورزیدند و دیگران را نیز گمراه کردند.

آیا جایگاه آنان، آتش جهنم نیست؟

روز قیامت فرا می رسد و فرشتگان آنان را با صورت بر زمین می کشانند و آنان به سوی جهنم می برند، در آن روز، آنان بدترین جایگاه را دارند.

عنکبوت : آیه ۶۹

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا وَإِنَّ اللَّهَ

لَمَعَ الْمُحْسِنِينَ ﴿۶۹﴾

کسانی نیز به تو ایمان آورده‌اند و در سختی‌ها گرفتار شده‌اند، اکنون با آنان چنین سخن می‌گویی: «شما به من ایمان آورده‌اید، بدانید راهی را که شما انتخاب کرده‌اید با مشکلات همراه است، کافران شما را آزار و اذیت می‌کنند، شیطان هم در کمین شماست و با وسوسه‌های خود سعی می‌کند شما را از راهی که برگزیدید، دور کند، اما این وعده من است: هر کس در راه دین من تلاش کند، من او را به راه‌های خود رهنمون می‌سازم، من همیشه یار نیکوکاران هستم».

* * *

تو قرآن را برای هدایت مردم فرستادی، قرآن تو، آشکار و روشن است. تو همه انسان‌ها را هدایت می‌کنی، پیام و سخن خود را به آنان می‌رسانی. همه انسان‌ها از این هدایت بهره‌مند هستند. به این هدایت، «هدایت اول» می‌گویند. برای کسانی که هدایت اول را پذیرفتند و راه حق را انتخاب کردند، هدایت دیگری قرار می‌دهی، تو زمینه کمال بیشتر را برای آنان فراهم می‌کنی، به این هدایت، «هدایت دوم» می‌گویند.

تو در این آیه از هدایت دوم سخن گفتی، این هدایت شامل همه انسان‌ها نیست، فقط کسانی که هدایت اول را پذیرفتند و در راه تو تلاش کردند، شایستگی هدایت دوم را دارند.

* * *

چه مزدهای از این بهتر و زیباتر!

تو کسی را که در راه تو تلاش می کند، تنها نمی گذاری و او را به راه های معرفت، لطف و رحمت خویش راهنمایی می کنی.

کسی که تو او را راهنما باشی، هرگز گمراه نمی شود، او به سر منزل سعادت و رستگاری رهنمون می شود و از همه فتنه ها رهایی می یابد. تو به او بصیرتی می دهی تا بتواند در میان همه تاریکی ها، راه صحیح را انتخاب کند. آری، تو همراه و همیار او هستی، این گونه است که یأس ها به امید تبدیل می شود، او دیگر احساس تنهایی نمی کند. او همیشه دست یاری تو را همراه خود می بیند، در اوج تنهایی ها و سختی ها، همچون کوهی استوار می ایستد و خم به ابرو نمی آورد.

این وعده توست: «هر کس در راه دین من تلاش کند، من او را به راه های خود رهنمون می سازم و من با نیکوکاران هستم».

روزی امام باقر علیه السلام این آیه را برای یاران خود خواند و سپس چنین فرمود: «این آیه درباره ما اهل بیت نازل شده است» (۱۲۳)

وقتی من این سخن امام باقر علیه السلام را خواندم به فکر فرو رفتم، تو در اینجا از راه های خود سخن گفتی، این راه ها، پیامبر و دوازده امام می باشند، اگر من در راه دین تو تلاش کنم، تو مرا با ولایت علی علیه السلام و فرزندان او آشنا می کنی.

امروز مهدی علیه السلام امام زمان من است، پیشوای من است، باید او را بشناسم، تو از من خواسته ای تا ولایت او را قبول کنم و پیرو او باشم، او نماینده توری زمین است. اگر در راه تو تلاش کنم، تو مرا به سوی او رهنمون می کنی تا بتوانم سعادت دنیا و آخرت را از آن خود کنم. (۱۲۴)

سوره رُوم

آشنایی با سوره

- ۱ - این سوره «مکّی» است و سوره شماره ۳۰ قرآن می‌باشد.
- ۲ - در آیه ۲ این سوره شکست کشور «روم» از «ایران» یاد شده است و برای همین این سوره را به این نام خوانده‌اند.
- ۳ - موضوعات مهم این سوره چنین است: قرآن در این سوره پیش‌بینی می‌کند که کشور روم هم بعد از چند سال، ایران را شکست می‌دهد، قیامت، پاداش مؤمنان، کیفر کافران، خلقت انسان، نشانه‌های قدرت خدا...

روم : آیه ۶ - ۱

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ ﴿١﴾ غَلَبَتْ
الرُّومُ ﴿٢﴾ فِي أَدْنَى الْأَرْضِ وَهُمْ مِنْ بَعْدِ غَلَبِهِمْ سَيَغْلِبُونَ ﴿٣﴾
فِي بَضْعِ سِنِينَ لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَمِنْ بَعْدُ وَيَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ
الْمُؤْمِنُونَ ﴿٤﴾ بِنَصْرِ اللَّهِ يَنْصُرُ مَنْ يَشَاءُ وَهُوَ الْعَزِيزُ
الرَّحِيمُ ﴿٥﴾ وَعَدَّ اللَّهُ لَا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا
يَعْلَمُونَ ﴿٦﴾

در ابتدا، سه حرف «الف»، «لام» و «میم» را ذکر می‌کنی، قرآن معجزه‌ای است که از همین حروف «الفبا» شکل گرفته است. رومیان شکست خوردند، این شکست در سرزمینی که به مکه نزدیک‌تر است، واقع شد، اما پس از این شکست به زودی بر دشمن خود غلبه خواهند کرد. این پیروزی در چند سال آینده روی خواهد داد، بدانید این حادثه و همه امور دنیا به دست من است. در آن روز مؤمنان به خاطر یاری من خوشحال می‌شوند، آری، من مؤمنان را یاری می‌کنم. من هر کس را بخواهم یاری

می‌کنم و من خدای توانا و فرزانه هستم.
این وعده من است، من هرگز خلف وعده نمی‌کنم، ولی بیشتر مردم از
حقیقت آگاه نیستند.

ماجرا چیست؟

چرا تو از رومیان سخن می‌گویی؟ چرا شکست و پیروزی آنان را برایم
می‌گویی؟

هفت سال است که محمد ﷺ مردم را به یکتاپرستی دعوت می‌کند. اما هنوز
عده زیادی در شک و تردید هستند، تو دوست داری که بندگان به راه راست
هدایت شوند و از بت پرستی دست بردارند.

خبر این حادثه به مکه می‌رسد، رومیان در جنگ با ایرانیان شکست
خورده‌اند. خسرو پرویز، پادشاه ایران به رومیان حمله کرده است، جنگ در
منطقه‌ای به نام «بصری» روی داده است. بصری نام سرزمینی در شام
(سوریه) می‌باشد.

در این جنگ رومیان به سختی شکست خورده‌اند، دولت روم تا آستانه
انقراض پیش رفته است، ایرانیان توانسته‌اند شام، فلسطین، مصر و همچنین
قسمت آسیایی ترکیه را تصرف کنند. (این حادثه در سال ۶۱۶ میلادی روی
داد).

اکنون از محمد ﷺ می‌خواهی تا به همه اعلام کند که تنها چند سال دیگر،
همین رومیان که این چنین شکست خورده‌اند به ایرانیان حمله خواهند کرد و
آنان را شکست خواهند داد.

این یک خبر غیبی بود، در نظر مردم چنین چیزی غیر ممکن بود، رومیان

شکست سختی خورده‌اند، چگونه ممکن است بعد از چند سال پیروز شوند؟ چگونه ممکن است بعد از چند سال، آن‌ها بتوانند به جنگ ایرانیان بروند و آنان را شکست بدهند؟

بُت پرستان می‌گفتند: «محمّد ﷺ قرآن را از پیش خود ساخته است»، آنان بسیار خوشحال شدند و گفتند: «به زودی دروغ محمّد ﷺ بر همه آشکار خواهد شد»، اما این پیش‌گویی را تو به محمّد ﷺ خبر داده بودی، این وعده تو بود و به زودی فرا خواهد رسید. در آن روز که خبر پیروزی رومیان بیاید، حق بودن قرآن بر همه آشکار خواهد شد.

مناسب می‌بینم چند نکته را در اینجا بنویسم:

* نکته اول:

شکست رومیان در سرزمین «بصری» واقع شد، بصری تا مکه نزدیک به هزار کیلومتر فاصله دارد. در آیه ۳ این سوره آمده است: «رومیان در سرزمین نزدیک‌تر به مکه شکست خوردند».

منظور از این سخن چیست؟

نزدیک‌تر از کجا؟

در آن زمان دو سرزمین به نام «روم» بود:

روم شرقی، روم غربی!

بصری در منطقه روم شرقی واقع شده است. روم غربی، همان اروپا می‌باشد، اروپا از مکه بسیار دور است، اما بصری به مکه نزدیک‌تر از روم غربی است. قرآن می‌خواهد بگوید: «این شکست در روم شرقی روی داد نه روم غربی».

* نکته دوم:

قرآن در آیه ۳ این سوره وعده داد که رومیان چند سال بعد بر ایرانیان پیروز خواهند شد.

چند سال طول کشید تا این اتفاق افتاد؟

این سوره در سال هفتم بعثت نازل شده است. تقریباً هفت سال گذشت، پیامبر به مدینه هجرت کرد. سال دوم هجری و جنگ «بدر» فرا رسید، جنگ بدر برای مسلمانان، سرنوشت ساز بود، پیامبر در سرزمین بدر بود که جبرئیل بر او نازل شد و خبر پیروزی رومیان را برای او آورد.

* نکته سوم:

خدا در آیه ۴ این سوره می گوید: «در آن روز مؤمنان به خاطر یاری من خوشحال می شوند».

به راستی در روزی که رومیان پیروز شدند، مسلمانان از چه چیزی خوشحال شدند؟

آیا آنان از پیروزی رومیان خرسند بودند؟ رومیان که مسیحی بودند و دین مسیحیت، دیگر از ارزش و اعتبار افتاده بود.

خوشحالی مسلمانان در آن روز از حادثه ای دیگر بود: «پیروزی در جنگ بدر».

در واقع مسلمانان در همان روزی که در جنگ بدر پیروز شدند، خبر پیروزی رومیان را شنیدند.

در سال دوم هجری، جنگ «بدر» واقع شد. تعداد مسلمانان ۳۱۳ نفر و تعداد کافران بیش از هزار نفر بود. کافران نگاهی به لشکر مسلمانان انداختند، آنان به پیروزی خود یقین داشتند زیرا تعداد آنها سه برابر مسلمانان بود.

جبرئیل بر پیامبر نازل شد و به او مژده داد که در این جنگ بر کافران پیروز می شوند و همچنین به پیامبر خبر داد که رومیان توانستند ایرانیان را شکست

دهند. پیامبر این سخن را به مسلمانان اطلاع داد. جنگ آغاز شد و امداد غیبی فرارسید، فرشتگان به یاری مسلمانان آمدند و آنان توانستند بر بُت پرستان پیروز شوند، آن روز هفتاد نفر از بُت پرستان کشته شدند، افرادی مثل ابوجهل که سال‌های سال، مسلمانان را شکنجه می‌کردند به سزای اعمالشان رسیدند.

آن روز، روز شادی مسلمانان بود، آنان از هلاکت دشمنان خود خرسند شدند و همچنین از این که وعده قرآن، عملی شد نیز خوشحال بودند. آن روز، حق بودن قرآن برای کسانی که در شک و تردید بودند، آشکار شد. به زودی خبر پیروزی رومیان در سرتاسر سرزمین مکه پخش می‌شود و بُت پرستان می‌توانند حق بودن قرآن را بفهمند. (۱۲۵)

* نکته چهارم:

در سال ۶۱۶ میلادی (سال هفتم بعثت) رومیان از ایرانیان شکست بسیار سختی خوردند، هیچ کس باور نمی‌کرد آنان بتوانند در زمانی کوتاه، تجدید قوا کنند و به فکر حمله به ایرانیان بیفتند.

پادشاه روم که «هرقل» نام داشت در سال ۶۲۲ میلادی حمله خود را به ایران آغاز کرد. رومیان در اولین جنگ مهم خود توانستند ایرانیان را شکست دهند، آن جنگ با جنگ بدر همزمان بود.

هجوم رومیان به ایرانیان ادامه پیدا کرد، آنان در هر جنگی، ضربه‌های کاری به ایرانیان زدند تا این که در سال ۶۲۸ آخرین جنگ واقع شد و ایرانیان شکست کامل خوردند.

در نتیجه این جنگ، ایرانیان خسرو پرویز را از پادشاهی برکنار کردند و پسرش «شیرویه» را به جای او نشانند.

روم : آیه ۸ - ۷

يَعْلَمُونَ ظَاهِرًا مِّنَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْآخِرَةِ
هُمْ غَافِلُونَ ﴿۷﴾ أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَاوَاتِ
وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ
بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ ﴿۸﴾

«بیشتر انسان‌ها فقط ظاهر زندگی دنیا را می‌بینند و از آخرت غافل هستند».
بینش مؤمن با بینش کافر تفاوت بسیاری دارد، مؤمن از کنار هیچ حادثه‌ای،
ساده نمی‌گذرد، او می‌داند که تو این دنیا را برای هدف بزرگی خلق کرده‌ای.
ولی کافران فقط ظاهر این دنیا را می‌بینند و به آن فریفته می‌شوند و از هدف
اصلی خلقت باز می‌مانند، آنان به زرق و برق دنیا دلخوش می‌کنند و از
آخرت غافل می‌مانند.

به راستی چرا انسان‌ها با خود نمی‌اندیشند که تو آسمان‌ها و زمین و آنچه در
آن است را به حق آفریدی، تو از آفرینش هدفی داشتی. تو این جهان را بیهوده
نیافریدی، آفرینش این جهان از روی حکمت بوده است تا دلیلی برای قدرت

و عظمت تو باشد.

تو برای این جهان، پایانی قرار دادی و روزی همه آفرینش نابود خواهد شد و پس از آن قیامت برپا خواهد شد، اما بیشتر مردم روز قیامت را باور ندارند و آن را دروغ می دانند.

این جهان به خودی خود به وجود نیامده است، تو آن را آفریدی و سرانجام تو فرمان نابودی آن را می دهی، از ابتدا برای پایان جهان، زمانی را مشخص کردی که فقط خودت از آن خبر داری. وقتی آن زمان فرا رسد به اسرافیل دستور می دهی تا در صور خود بدمد. صور اسرافیل، ندایی ویژه است که اسرافیل آن را در جهان طنین انداز می کند.

اسرافیل دو ندا دارد: در ندای اول، مرگ انسان هایی که روی زمین زندگی می کنند، فرا می رسد. با این ندا، روح کسانی که در برزخ هستند نیز نابود می شود، همه موجودات از بین می روند، فرشتگان هم نابود می شوند. سپس تو جان عزرائیل را هم می گیری. فقط و فقط تو باقی می مانی. هر وقت که بخواهی قیامت را برپا کنی، ابتدا اسرافیل را زنده می کنی، او برای بار دوم در صور خود می دمد و فرشتگان زنده می شوند، انسان ها هم زنده می شوند و قیامت برپا می شود.

روم: آیه ۱۰ - ۹

أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ
عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَأَثَارُوا الْأَرْضَ
وَعَمَرُوهَا أَكْثَرَ مِمَّا عَمَرُوهَا وَجَاءَتْهُمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَمَا كَانَ اللَّهُ
لِيُظْلِمَهُمْ وَلَكِنْ كَانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ ﴿٩﴾ ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ

أَسَاءُوا السُّوْأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللَّهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ ﴿۱۰﴾

محمد ﷺ مردم مکه را به یکتاپرستی فرا می خواند، اما آنان او را دروغگو می خواندند و با او دشمنی می کردند، چرا در زمین گردش نمی کنند و تاریخ گذشتگان را نمی خوانند؟

کسانی که قبلاً روی زمین زندگی می کردند، قدرتمندتر از مردم مکه بودند و از نظر کشاورزی و آبادی، پیشرفته تر بودند، اما هیچ چیز نتوانست آنان را از عذاب تو نجات بدهد.

تو پیامبران را برای هدایت آنان فرستادی، به پیامبران معجزاتی آشکار دادی، آنان حق را شناختند و سپس آن را انکار کردند، آنان پیامبران خود را دروغگو خواندند، تو به آنان مهلت دادی، وقتی مهلت آنان به پایان رسید، عذاب را بر آنان نازل کردی و همه نابود شدند. تو هرگز به بندگان خود ظلم نمی کنی، آنان به خود ظلم کردند، راه کفر و گمراهی را انتخاب نمودند و سرانجام نتیجه آن را دیدند.

جهنم سرانجام کسانی است که با کفر خود، بدی کردند، آنان به خاطر این که آیات تو را دروغ شمردند و آن را به مسخره گرفتند، به جهنم گرفتار می شوند. (۱۲۶)

آری، آنان سخن پیامبران را دروغ پنداشتند، سخنان آنان را مسخره کردند و نتیجه این کارهای آنان، آتش جهنم است.

روم : آیه ۱۶ - ۱۱

اللَّهُ يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ
تُرْجَعُونَ ﴿۱۱﴾ وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ ﴿۱۲﴾ وَلَمْ
يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكَائِهِمْ شُفَعَاءٌ وَكَانُوا بِشُرَكَائِهِمْ كَافِرِينَ ﴿۱۳﴾ وَيَوْمَ
تَقُومُ السَّاعَةُ يُنْفِرُونَ ﴿۱۴﴾ فَأَمَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا

الصَّالِحَاتِ فَهُمْ فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ ﴿١٥﴾ وَأَمَّا الَّذِينَ كَفَرُوا وَكَذَّبُوا
بِآيَاتِنَا وَلِقَاءِ الْآخِرَةِ فَأُولَئِكَ فِي الْعَذَابِ مُخَضَّرُونَ ﴿١٦﴾

مردم مکه محمد ﷺ را دروغگو خواندند و راه کفر را برگزیدند، ریشه این کفر، یک چیز بیشتر نبود: آنان قیامت را باور نداشتند، این مشکل اصلی آنان بود، اگر آنان به قیامت ایمان می آوردند، به سعادت و رستگاری می رسیدند، برای همین اکنون از قیامت سخن می گویی: تو همان خدایی هستی که آفرینش را آغاز کرده ای و همین گونه جهان آخرت را می آفرینی، کسی که جهان را آفرید، قدرت دارد که بار دیگر آن را بیافریند.

روزی که قیامت برپا شود، کسانی که راه کفر و بُت پرستی را برگزیدند، در غم و اندوه فرو می روند و امیدشان ناامید می شود، آنان یک عمر، بُت ها را پرستیدند و در مقابل آنان سجده کردند، اما در آن روز، بُت ها نمی توانند شفاعت آنان را کنند، آن وقت است که آنان از بُت های خود بیزاری می جویند. آری، کسانی که خدایان دروغین را پرستش می کنند، در روز قیامت از آن خدایان خود بیزاری می جویند و آن ها را انکار می کنند.

در آن روز، مردم از هم جدا می شوند، آنان که ایمان آوردند و اعمال شایسته انجام دادند، در بهشت خوشحال و شادمان خواهند بود، بهشتی که زیر درختان آن، نهرهای آب جاری است، آنان در آنجا غرق نعمت ها خواهند بود، اما کسانی که راه کفر را برگزیدند و می پنداشتند می توانند از قدرت تو فرار کنند، سرنوشت بدی خواهند داشت، آنان به جهنم فرا خوانده می شوند.

روم: آیه ۱۸ - ۱۷

فَسُبْحَانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَحِينَ
تُصْبِحُونَ ﴿١٧﴾ وَلَهُ الْحَمْدُ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَعَشِيًّا وَحِينَ

تُظْهِرُونَ ﴿١٨﴾

از روز قیامت سخن گفتی، اکنون از بندگان خود می خواهی که به یاد آن روز باشند و هر صبح و شام، تسبیح تو گویند. حمد و ستایش در آسمانها و زمین، مخصوص توست، از بندگان می خواهی تا شامگاه و هنگام ظهر تو را ستایش کنند. در اینجا، چهار وقت شبانه روز را نام بردی: آغاز شب، طلوع صبح، عصر، ظهر. تو دوست داری بندگان در این چهار وقت تو را یاد کنند، به راستی که یاد تو آرامش بخش دلها می باشد.

تو خدای یگانه ای، هیچ نقصی نداری، همه عیبها و نقصها از تو دور است، این معنای «تسبیح» است. همه خوبیها از توست، تو هرگز بندگان خود را ناامید نمی کنی. وقتی کسی به تو پناه می آورد، او را پناه می دهی، تو سرچشمه همه خوبیها هستی. این معنای «حمد و ستایش» است. تو از بندگان می خواهی تا تو را از همه عیبها و نقصها دور بدانند، تو هرگز شریک نداری، هر کس که بخواهد از عذاب قیامت، نجات پیدا کند، باید تو را اینگونه تسبیح و ستایش کند.

روم: آیه ۱۹

يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ

وَيُخَيِّبِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَكَذَلِكَ تُخْرَجُونَ ﴿١٩﴾

بُت پرستان روز قیامت را باور نداشتند، آنها بارها از محمد ﷺ سؤال می کردند: «وقتی مرگ سراغ ما آمد و ما مُردیم، چگونه می شود که زنده

شویم؟».

اکنون در جواب به آنان چنین می‌گویی: «من آن خدایی هستم که زنده را از مرده خارج می‌کنم و مرده را از زنده. من آن خدایی هستم که زمین را پس از خشکی و پژمردگی آن، دوباره زنده می‌کنم، این‌گونه شما را نیز در روز قیامت زنده می‌کنم و شما از قبرهای خود برمی‌خیزید».

چرا بُت پرستان به طبیعت نگاه نمی‌کنند؟ هر سال فصل زمستان زمین مرده است و گیاهی سبز نیست، فصل بهار که فرا می‌رسد، باران رحمت نازل می‌شود و زمین به حیات و شکوفایی می‌رسد و انواع گیاهان زیبا را می‌رویاند.

آن کسی که قدرت دارد از خاکی مرده، این همه گیاهان را سبز کند، می‌تواند از همین خاک، مردگان را زنده کند!

چرا آنان چشم خویش را بر عجایب این دنیا بسته‌اند؟

در زمستان، درختان چوبی خشکیده به نظر می‌آیند، چه کسی از این چوب، میوه‌های خوشمزه و زیبا بیرون می‌آورد؟ چه کسی دانه گندم را سبز می‌کند و چنان کشتزاری را پدیدار می‌سازد؟ دانه گندم در دل خاک است، بهار که فرا می‌رسد، جوانه می‌زند و از دل خاک سر برمی‌دارد و رشد می‌کند. این‌ها همه نمونه‌هایی از قدرت توست.

آری، وعده تو حق است، تو مردگان را در روز قیامت زنده می‌کنی و تو بر هر کاری که بخواهی، توانایی، روز قیامت سرانجام فرا می‌رسد، هیچ شک و تردیدی در آن نیست، تو مردگان را از قبرها برمی‌انگیزی و آنان برای حسابرسی به پیشگاه تو می‌آیند تا نتیجه اعمال خود را ببینند.

روم : آیه ۲۵ - ۲۰

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَكُمْ مِنْ تُرَابٍ ثُمَّ إِذَا أَنْتُمْ
بَشَرٌ تَنْتَشِرُونَ ﴿٢٠﴾ وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ خَلَقَ لَكُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ أَزْوَاجًا
لِتَسْكُنُوا إِلَيْهَا وَجَعَلَ بَيْنَكُمْ مَوَدَّةً وَرَحْمَةً إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ ﴿٢١﴾ وَمِنْ آيَاتِهِ خَلْقُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافُ
الْأَلْوَانِ وَالْوَالِدَاتُ إِذَا حَمَلْنَ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِلْعَالَمِينَ ﴿٢٢﴾ وَمِنْ آيَاتِهِ
مَنَامُكُمْ بِاللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَابْتِعَاؤُكُمْ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَسْمَعُونَ ﴿٢٣﴾ وَمِنْ آيَاتِهِ يُرِيكُمُ الْبَرْقَ خَوْفًا وَطَمَعًا وَيُنزِلُ مِنَ
السَّمَاءِ مَاءً فَيُخْضِئُ بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ
يَعْقِلُونَ ﴿٢٤﴾ وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ تَقُومَ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ بِأَمْرِهِ ثُمَّ إِذَا
دَعَاكُمْ دَعْوَةً مِنَ الْأَرْضِ إِذَا أَنْتُمْ تَخْرُجُونَ ﴿٢٥﴾

کسانی که بت ها را می پرستند، چقدر نادان هستند؟ آخر چگونه ممکن است

یک بت، شایستگی پرستش را داشته باشد؟

کسی لیاقت پرستش را دارد که نعمت دهنده باشد و خیر او به دیگران برسد، آیا این بُت‌ها به دیگران خیری رسانده‌اند؟
هرگز.

فقط تو شایسته پرستش هستی، زیرا خدایی هستی که به بندگان خود نعمت‌های بیشمار دادی که انسان‌ها هرگز نمی‌توانند آن نعمت‌ها را بشمارند. اکنون هفت نعمت را انتخاب می‌کنی و از آن‌ها سخن می‌گویی:
* اول: نعمت زندگی

تو به انسان نعمت حیات دادی، همه انسان‌ها از نسل آدم ﷺ هستند، تو آدم ﷺ را از خاک آفریدی، نسل او را از نطفه‌ای آفریدی که اصل نطفه از خاک است، این‌گونه شد که نسل انسان زیاد شد و انسان‌ها روی زمین، پراکنده شدند.

* دوم: نعمت همسر

برای انسان‌ها، همسرانی از جنس خودشان آفریدی تا انسان‌ها در کنار آن‌ها، احساس آرامش کنند، تو در میان زن و شوهر، دوستی و مهربانی ایجاد کردی. در همه این‌ها، نشانه‌هایی از قدرت توست، کسانی که اهل فکرند، این نشانه‌های تو را درک می‌کنند.

* سوم: نعمت آسمان‌ها و زمین

آفرینش آسمان‌ها و زمین، نشانه‌ای دیگر از قدرت توست. تو در آسمان، خورشید قرار دادی و آن را منبع نور و گرما قرار دادی و زمین را برای انسان آرام نمودی تا او بتواند بر روی آن زندگی کند. زمین به دور خود می‌چرخد تا روز و شب پدیدار گردد. در هر ساعت، زمین ۱۱۰ هزار کیلومتر (به دور خورشید) حرکت می‌کند، اما تو با قدرت خود چنان زمین را

آرام ساخته‌ای که انسان‌ها حرکت زمین را احساس نمی‌کنند و خیال می‌کنند که زمین ثابت است.

*** چهارم: نعمت تفاوت انسان‌ها**

انسان‌ها را با تفاوت آفریدی، اگر همه انسان‌ها، یک قیافه و یک رنگ بودند و همگی به یک لحن و آهنگ سخن می‌گفتند، شالوده زندگی اجتماعی به هم می‌ریخت، پدر و مادر، فرزند خود را نمی‌شناختند، زن، شوهر خود را نمی‌شناخت و مرد همسر خود.

هر انسانی قیافه خودش را دارد، لحن و آهنگ گفتار او، مخصوص خودش است، این نشانه‌هایی از قدرت توست، کسانی که اهل علم و دانش هستند، این نشانه‌ها را درک می‌کنند و به عظمت قدرت تو پی می‌برند.

*** پنجم: نعمت خواب و بیداری**

تو نعمت خواب را به انسان ارزانی داشتی، او هر وقت نیاز به استراحت داشته باشد در شب یا روز، به خواب فرو می‌رود و جسم او به تجدید قوا می‌پردازد و روح او هم آرامش پیدا می‌کند، سپس او از خواب برمی‌خیزد و برای کسب رزق و روزی به تلاش و کوشش می‌پردازد. در این نعمت هم، نشانه‌هایی از قدرت توست و کسانی که برای کلام حق، گوش شنوا دارند، آن را درک می‌کنند.

*** ششم: نعمت باران**

از رعد و برق و باران سخن می‌گویی، بارانی که از آسمان می‌بارد، اساسی‌ترین نقش را در زندگی انسان‌ها دارد، معمولاً باران‌های پر برکت با رعد و برق همراه است، وقتی ابرها در آسمان برق می‌زنند، بعضی دچار ترس می‌شوند و بعضی خوشحال می‌شوند، زیرا امیدوار می‌شوند بارانی

خواهد آمد و درختان و گیاهان را سیراب خواهد کرد.
تو این ابرهای باران را پدید می آوری و با باران به طبیعت سرسبزی و
خرمّی عطا می کنی، در همه این ها، نشانه هایی از قدرت توست، کسانی که
اهل فکرند، این نشانه ها را درک می کنند.

* هفتم: نعمت روز قیامت

آسمان و زمین به فرمان تو برپا هستند، وقتی تو به چیزی فرمان می دهی،
فقط به آن می گویی: «باش» و آن نیز فوراً موجود می شود. مرگ سراغ همه
انسان ها می آید و آنان می میرند و وقتی اراده کنی، همه را زنده می کنی.
تو انسان را بار دیگر زنده می کنی تا به او زندگی جاوید بدهی، تو هرگز
پاداش کسانی را که ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند، تباه نمی کنی، تو
آنان را در بهشت، جای می دهی.
اگر قیامت نبود، زندگی انسان، بیهوده بود، این قیامت است که به زندگی
انسان، معنا و جهت می دهد.

از هفت نعمت خود سخن گفתי، من بار دیگر آنان را می شمارم:
۱. زندگی ۲. همسر ۳. آسمان ها و زمین.
۴. تفاوت انسان ها ۵. خواب و بیداری ۶. باران ۷. روز قیامت.
تو از من می خواهی تا در این نعمت ها فکر کنم و نشانه های قدرت تو را در
آن را بیابم.

روم: آیه ۲۷ - ۲۶

وَلَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ كُلٌّ لَهُ

قَاتِنُونَ ﴿٢٦﴾ وَهُوَ الَّذِي يَبْدَأُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ وَهُوَ أَهْوَنُ عَلَيْهِ وَلَهُ
الْمَثَلُ الْأَعْلَىٰ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ ﴿٢٧﴾

قبل از آمدن قیامت، همه موجودات را نابود می‌کنی، از اسرافیل می‌خواهی تا برای اولین بار در صور خود بدمد، با این ندا، همه موجودات از بین می‌روند، فرشتگان هم نابود می‌شوند. سپس توجان عزرائیل را هم می‌گیری. آری، همه مخلوقاتی که در زمین و آسمان هستند، از آن تو می‌باشند، اگر تو اراده کنی که جهان را نابود کنی، زمین و آسمان و هرچه و هر کس که در آن است، در برابر فرمان تو مطیع هستند، هیچ کس و هیچ چیز را توان مخالفت نیست. همه نابود می‌شوند.

هر وقت که بنخواهی قیامت را برپا کنی، ابتدا اسرافیل را زنده می‌کنی، او برای بار دوم در صور خود می‌دمد و فرشتگان زنده می‌شوند، انسان‌ها هم زنده می‌شوند و قیامت برپا می‌شود.

آری، تو فرمان می‌دهی که همه زنده شوند، هیچ کس نمی‌تواند مخالفت بکند، همه با فرمان تو زنده می‌شوند. تو همان کسی هستی که آفرینش را آغاز کردی و پس از نابودی آن، بار دیگر آن را می‌آفرینی و این برای تو آسان‌تر است.

این یک قانون است: «کسی که یک بار توانست کاری را انجام دهد، حتماً بار دوم هم می‌تواند آن را انجام دهد».

همه خوبی‌ها از آن توست، تو صفت‌های والا و بالایی داری و غیر تو را نمی‌توان به آن صفت‌ها، وصف کرد:

تو باقی هستی و همه فانی!

تو آفریدگار هستی و همه مخلوق!
 تو روزی دهنده هستی و همه از روزی تو بهره می‌گیرند!
 آری، تو خدای توانا و فرزانه هستی، همه فرمان‌های تو از روی حکمت و
 مصلحت است.

روم: آیه ۲۹ - ۲۸

ضَرَبَ لَكُمْ مَثَلًا مِّنْ أَنفُسِكُمْ هَلْ لَكُمْ مِنْ مَا
 مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ مِنْ شُرَكَاءَ فِي مَا رَزَقْنَاكُمْ فَأَنْتُمْ فِيهِ سَوَاءٌ
 تَخَافُونَهُمْ كَخِيفَتِكُمْ أَنفُسَكُمْ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ
 يَعْقِلُونَ ﴿٢٨﴾ بَلِ اتَّبَعَ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَهْوَاءَهُمْ بِغَيْرِ عِلْمٍ فَمَنْ يَهْدِي
 مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَمَا لَهُمْ مِنْ نَاصِرِينَ ﴿٢٩﴾

بُت پرستان باور داشتند که بُت‌ها شریک تو هستند، تو می‌خواهی به آنان
 بفهمانی که این باور غلطی است و تو هرگز شریکی نداری، پس برای آنان
 مثالی را بیان می‌کنی: «ای مردم! شما با بردگان خود چگونه رفتار می‌کنید؟ آیا
 شما بردگان خود را شریک مال و ثروتی (که من به شما دادم) قرار می‌دهید؟
 آیا اختیار مال خود را به آنان می‌دهید؟ آیا آنان می‌توانند همانند شما در
 سرمایه و زندگی شما، مداخله کنند؟».

در آن زمان، برده‌داری رسم بود، بسیاری از بُت پرستان، برده داشتند، اما
 هرگز برده‌های خود را شریک ثروت خود نمی‌کردند. آنان با دوست خود
 شریک می‌شدند و از این که دوستشان، در سهم آنان تصرفی کند، نگران
 بودند، اما هیچ‌گاه نگران نبودند که برده‌ای در ثروت آنان تصرفی کند، زیرا
 برده از خود اختیاری نداشت و هرگز شریک مولای خود نبود.

آری، آنان حاضر نبودند به بردگان اختیار ثروت خود را بدهند، پس چرا باور داشتند که تو اختیار جهان را به بُت‌ها داده‌ای؟
 آنان بردگان را شریک خود نمی‌کردند و می‌گفتند: «ما مولای آنان هستیم»، پس چگونه مخلوقات تو را شریک تو قرار می‌دهند؟ مگر تو مالک همهٔ مخلوقات نیستی!

تو جهان با این عظمت را آفریدی، همهٔ آسمان‌ها و زمین از آنِ توست، چگونه می‌شود که تو، اختیار جهان را به بُت‌ها بدهی و آنان را شریک خود گردانی؟

و این‌گونه آیات خود را برای کسانی که فکر می‌کنند، بیان می‌کنی، اما کافران که به خود ظلم کردند، از هوس خود پیروی می‌کنند، آنان برای این باورهای باطل خود، هیچ دلیلی ندارند، تو حقیقت را برای آنان آشکار می‌سازی، آنان حق را می‌شناسند ولی به دنبال هوس خود می‌روند، اینجاست که آنان را به حال خود رها می‌کنی تا در سرکشی خود، سرگشته و حیران بمانند.

آری، وقتی تو کسی را به حال خود رها کنی، او در مسیر سقوط و گمراهی پیش می‌رود و راه توبه را بر خود می‌بندد و دیگر امیدی به هدایت او نیست. روز قیامت که فرارسد، هیچ یار و یاورى برای او نخواهد بود، فرشتگان، او را به سوی جهنم می‌برند تا به عذاب سختی گرفتار شود و نتیجهٔ کفر و بُت‌پرستی خود را ببیند.

روم: آیه ۳۲ - ۳۰

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي
 فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَيِّمُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ

النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٣٠﴾ مُنِيبِينَ إِلَيْهِ وَاتَّقُوهُ وَأَقِيمُوا الصَّلَاةَ وَلَا
تَكُونُوا مِنَ الْمُشْرِكِينَ ﴿٣١﴾ مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيعًا
كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ ﴿٣٢﴾

اکنون با پیامبر سخن می‌گویی:

ای محمد! با تمام وجود و با اخلاص به سوی دینی رو بیاور که خالی از هر عیب و شرکی است، من فطرت انسان را سرشار از عشق به یکتاپرستی خلق کردم و هیچ کس نمی‌تواند در فطرت انسان، تغییری ایجاد کند. این فطرت پاک انسان‌ها همان دین استوار است ولی بیشتر مردم نمی‌دانند. ای محمد! تو و پیروانت به بت پرستان توجهی نکنید و در حالی که خاشع و فروتن هستید، نماز را به پا دارید و از مشرکانی که در دین اختلاف انداختند، نباشید، مشرکان گروه گروه شدند و هر گروهی به آنچه نزد اوست، شاد است، از این رو از پذیرش حق سر باز می‌زنند.

تو در انسان نور فطرت را قرار دادی و استعداد درک حقیقت توحید و یکتاپرستی را عنایت کردی. همه انسان‌ها دارای روح توحید هستند، فطرت آنان بیدار است و با آن می‌توانند تو را بشناسند و به سوی تو رهنمون شوند. درست است که شیطان هر لحظه انسان را وسوسه می‌کند و او را به گمراهی می‌کشاند، اما آمادگی برای پذیرش یگانگی تو در همه وجود دارد. تو در همه انسان‌ها، حسّی درونی را به امانت گذاشته‌ای که آن حس، آن‌ها را به سوی تو فرا می‌خواند.

نور فطرت می تواند سبب رستگاری انسان ها شود. در واقع، این نور، سرمایه ارزشمندی برای انسان است. پیامبران تو با توجه به این سرمایه، انسان ها را به سوی تو فرا خواندند.

مناسب می بینم در اینجا چند نکته را بنویسم:

* نکته اول: کجا و چه زمان؟

خدا نور فطرت را چه زمانی در نهاد انسان ها قرار داد؟

در آیه ۱۷۲ سوره «آل عمران» از روزی یاد شده است که خدا از پشت فرزندان آدم، همه فرزندان آن ها را برگرفت و آنان را بر خودشان گواه گرفت و به آنان گفت: «آیا من پروردگار شما نیستم؟»، آنان همه گفتند: «آری، ما گواهی می دهیم که تو پروردگار ما هستی».

آن روز چه روزی بود؟ چه زمانی خدا خود را به همه معرفی کرد؟

یکی از یاران امام باقر علیه السلام این سؤال را از آن حضرت پرسید، امام باقر علیه السلام در جواب چنین فرمود: «خدا همه فرزندان آدم را از پشت او بیرون آورد، آنان مانند ذره های کوچکی بودند. خدا در آن روز، خودش را به آنان معرفی کرد...» (۱۲۷).

با توجه به سخن امام باقر علیه السلام، معلوم می شود که منظور از آن میثاق بزرگ، عالم ذر است. (۱۲۸)

قبل از این که خدا، انسان ها را خلق کند، ابتدا آنان را به صورت ذره های کوچکی آفرید و با آنان سخن گفت، در آن روز، همه، او را شناختند و به

یگانگی او اعتراف کردند. آن روز، روز میثاق بزرگ بود. این همان، نور فطرت است.

عالم ذرّ در دنیای برتر و والاتر از این جهانِ خاکی بود، دنیایی که از آن به «دنیای مَلَكُوت» یاد می‌شود، دنیایی که مانند دنیای فرشتگان بود.

* نکته دوم: هدف از فطرت

به راستی چرا خدا فطرت را درون انسان‌ها قرار داد؟ چرا از انسان‌ها این میثاق بزرگ را گرفت؟

کسی که پدر و مادر او بُت پرست است و او هم از پدر و مادر خود پیروی کرده است، در قیامت او به عذاب گرفتار می‌شود.

اگر چنین کسی در روز قیامت بگوید: «من نادان بودم، من از پدر و مادرم پیروی کردم و نمی‌دانستم یکتاپرستی چیست»، چه پاسخی باید به او داد.

جواب روشن و واضح است: خدا در آن روز میثاق، نور فطرت را در وجود همه قرار داد و به همه استعداد درک حقیقت توحید و یکتاپرستی را عنایت کرد و در وجود آنان، حسّی درونی را به ودیعه گذاشت تا آن‌ها را به سوی یکتاپرستی رهنمون ساخت.

سخن کسی که در روز قیامت می‌گوید: «من نادان بودم و پدر و مادرم، بُت پرست بودند»، رد می‌شود، زیرا او ندای فطرت خویش را شنید و آن را انکار کرد، او به خاطر این گرفتار عذاب خواهد شد که به ندای فطرت خویش، پاسخی نداد.

نور فطرت، همان سرمایه‌ای است که هر انسانی با خود دارد و همان برای

هدایت و رستگاری او کافی است، افسوس که گروهی به ندای فطرت خویش، پاسخ نمی دهند و خود را از سعادت و رستگاری محروم می کنند.

* نکته سوم: راهنمای درونی

خدا برای هدایت انسان ها دو راهنما قرار داده است:

الف. ندای فطرت ب. پیامبران.

وقتی انسان، سخن پیامبران را می شنود، آن سخن را آشنا می یابد و آن را با ندای فطرت خویش هماهنگ می بیند، البته خدا به انسان اختیار داده است، انسان باید خودش راه خود را انتخاب کند. انسان، حق بودن سخن پیامبران را درک می کند و آن را با وجدان خود می فهمد، پس از آن، راه خود را انتخاب می کند، یا ایمان می آورد و یا راه کفر را در پیش می گیرد.

روم: آیه ۳۴ - ۳۳

وَإِذَا مَسَّ النَّاسَ ضُرٌّ دَعَوْا رَبَّهُمْ مُبِيبِينَ إِلَيْهِ
 ثُمَّ إِذَا أَذَقَهُمْ مِنْهُ رَحْمَةً إِذَا فَرِيقٌ مِنْهُمْ بِرَبِّهِمْ
 يُشْرِكُونَ ﴿۳۳﴾ لِيَكْفُرُوا بِمَا آتَيْنَاهُمْ فَتَمَتَّعُوا فَسَوْفَ
 تَعْلَمُونَ ﴿۳۴﴾

سخن از نور فطرت بود، تو یکتاپرستی را در نهاد همه انسان ها قرار دادی، همه انسان ها با فطرت خود تو را می شناسند، اما لذت های دنیا نمی گذارد انسان ها به این ندای فطرت خویش گوش فرا دهند.

اگر بت پرستان به بلا گرفتار شوند از همه جا ناامید می شوند و تو را صدا می زنند، بلا، زمینه ساز شکوفایی فطرت انسان است، هنگامی که بلایی فرا

می‌رسد، پرده‌هایی که بر روی فطرت کشیده شده است، کنار می‌رود. اینجاست که انسان‌ها تو را صدا می‌زنند.

تو آنان را نجات می‌دهی و در حق آنان مهربانی می‌کنی، اما وقتی که بلا از آنان برطرف شد، گروهی از آنان همه چیز را فراموش می‌کنند، گویا که اصلاً تو را صدا نزده‌اند و بار دیگر به بت پرستی رو می‌آورند، آنان شکر نعمت تو را به جا نمی‌آورند، تو به آنان فرصت می‌دهی و به زودی آنان حاصل کارهای خود را خواهند دید.

روم : آیه ۳۵

أَمْ أَنْزَلْنَا عَلَيْهِمْ سُلْطَانًا فَهَوَىٰ يَتَكَلَّمُ بِمَا كَانُوا بِهِ

يُشْرِكُونَ ﴿۳۵﴾

چرا انسان‌ها به پرستش بت‌ها رو آورده‌اند؟ آنان چه دلیلی برای این کار دارند؟ آیا تو فرشته‌ای را فرستادی که آنان را به بت پرستی دعوت کند؟ هرگز.

هیچ‌گاه تو مردم را به شرک و بت پرستی دعوت نکرده‌ای، پس چرا این بت پرستان، بت‌ها را پرستش می‌کنند؟ آنان اسیر خرافات شده‌اند که برای این کار خود هیچ دلیلی ندارند و به زودی خواهند فهمید که در چه گمراهی آشکاری بوده‌اند.

روم : آیه ۳۶

وَإِذَا أَذَقْنَا النَّاسَ رَحْمَةً فَرِحُوا بِهَا وَإِنْ تُصِيبُهُمْ

سَيْبَةٌ بِمَا قَدَّمَتْ أَيْدِيهِمْ إِذَا هُمْ يَقْتُلُونَ ﴿۳۶﴾

اکنون می‌خواهی از نکتهٔ مهمی سخن بگویی: «وقتی تو به انسانی مهربانی می‌کنی، او به آن نعمت شاد می‌شود و هرگاه بلایی که حاصل گناهان خودش است برای او می‌فرستی، ناگهان ناامید می‌شود».

انسانی که به تو ایمان واقعی ندارد، وقتی غرق نعمت است، دچار غرور می‌شود و مستی می‌کند. او گناهای انجام می‌دهد و در نتیجه به بلاها گرفتار می‌شود، آن وقت است که از رحمت تو ناامید می‌گردد و ناامیدی، گناه بزرگی است.

این انسان در دو حالت «غفلت» و «ناامیدی» است، اگر نعمت به او بدهی، غفلت او را فرامی‌گیرد، اگر بلا به او برسد، ناامید می‌شود.

اما کسی که به تو ایمان دارد، چگونه است؟

او در دو حالت «شکر» و «صبر» قرار دارد. اگر به او نعمت بدهی، شکر تو را می‌کند، وقتی هم که بلایی به او برسد، صبر می‌کند، او می‌داند که این بلا، حاصل گناه اوست، تو می‌خواهی او را از گناه پاک کنی. او صبر پیشه می‌کند و هرگز از رحمت تو ناامید نمی‌شود.

«بلا» حادثه‌ای است که در اثر گناه و معصیت پیش می‌آید و در واقع نتیجهٔ گناهان است. اگر من گناه نکنم، بلاها به سراغ من نمی‌آید، ممکن است من اصلاً گناهی انجام ندهم، اما برای من حادثه‌ای ناگوار پیش آید.

من باید بدانم که این یک «سختی» است که تو برایم فرستاده‌ای تا مرا امتحان کنی، اگر من در این امتحان موفق شوم، مقام من بالاتر می‌رود، من باید بر این

سختی صبر کنم.

روح و جان من فقط در کوره سختی‌ها است که می‌تواند از ضعف‌ها و کاستی‌های خود آگاه شود و به اصلاح آن‌ها بپردازد. سختی‌ها سبب می‌شود تا از دنیا دل بکنم و بیشتر به یاد تو باشم و به درگاه تو رو آورم و تضرع کنم. اگر حادثه ناگواری برای من پیش آمد، با خود می‌گویم: آیا من گناهی کرده‌ام؟ آیا خطایی انجام داده‌ام؟

اگر پاسخ این سؤال مثبت است: باید بدانم که تو بلا فرستادی تا مرا از گناه پاک کنی، تو خواستی من نتیجه گناه خود را در این دنیا ببینم، ولی اگر من گناهی انجام نداده‌ام (و حادثه ناگواری برایم پیش آمده است)، باید بدانم که تو می‌خواهی مرا امتحان کنی.

روم: آیه ۳۷

أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَن يَشَاءُ وَيَقْدِرُ

إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ ﴿۳۷﴾

تو رزق و روزی را برای هر کس که بخواهی گشایش می‌دهی یا تنگ می‌گیری و این کار تو، نشانه‌ای از حکمت توست، مؤمنان این نکته را به خوبی درک می‌کنند.

تو یکی را به فقر گرفتار می‌سازی، او به هر دری می‌زند، نمی‌تواند از فقر رهایی یابد، تو می‌خواهی او را با فقر امتحان کنی.

به دیگری ثروت زیادی می‌دهی، تو او را با ثروت امتحان می‌کنی، آیا او به وظیفه‌اش عمل خواهد کرد؟ آیا به نیازمندان کمک خواهد کرد؟ آیا دچار

غرور و غفلت خواهد شد؟

این قانون توست: تو بندگان خود را امتحان می‌کنی تا آشکار شود چه کسی راستگوست و چه کسی دروغگو! یکی را با فقر و دیگری را با ثروت امتحان می‌کنی!

روم: آیه ۳۸

قَاتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ وَالْمِسْكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ ذَلِكَ
خَيْرٌ لِلَّذِينَ يُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ وَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ ﴿۳۸﴾

اکنون که دانستم رزق و روزی در دست توست، از من می‌خواهی به نیازمندان کمک کنم، تو به من می‌گویی که هرگز با انفاق کردن، فقیر نمی‌شوم، پس باید حق خویشان، بینوایان و در راه ماندگان را بپردازم. کسانی که رضایت تو را می‌طلبند می‌دانند که انفاق، بهتر از نگهداری ثروت است، آنان می‌دانند که تو پاداش خوبی به آنان خواهی داد و رستگار خواهند شد.

دنیا به هیچ کس وفا نکرده است، اگر من ثروت زیادی هم جمع کنم، فقط یک کفن می‌توانم با خود به قبر ببرم، اما اگر به دیگران کمک کرده باشم، این توشه‌ای برای روز قیامت من است و هرگز از بین نمی‌رود.

قرآن زکات را بر مسلمانان واجب نموده است، اما واجب شدن زکات، قانون خاص خود را دارد، برای مثال کسی که کمتر از چهل گوسفند دارد، زکات گوسفند بر او واجب نیست. اگر تعداد گوسفندان او به چهل رسید، باید یک

گوسفند به عنوان زکات بدهد.

در این آیه، سخن از زکاتی که واجب است، نیست. قرآن از یک مسلمان می‌خواهد که به اندازه‌ی توان خود به نیازمندان (به ویژه نیازمندی که در فامیل او هستند) کمک کند.

با توجه به این که این آیه در مکه نازل شده است، قرآن از امری مستحب سخن می‌گوید، زکاتی که واجب است در آیات دیگر قرآن (مثل آیه ۶۰ سوره توبه) بیان شده است.

در اینجا به نکته‌ای اشاره می‌کنم: این آیه (آیه ۳۸ سوره روم) هیچ ارتباطی با «بخشش فدک به فاطمه (ع)» ندارد.

آیه‌ای که خدا به پیامبر نازل کرد و به او دستور داد «فدک» را به دخترش ببخشد، آیه ۲۶ سوره «اسراء» می‌باشد. (۱۲۹)

روم: آیه ۳۹

وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ رَبًّا لِيَرْبُوَ فِي أَمْوَالِ النَّاسِ فَلَا يَرْبُو
عِنْدَ اللَّهِ وَمَا آتَيْتُمْ مِنْ زَكَاةٍ تُرِيدُونَ وَجْهَ اللَّهِ فَأُولَئِكَ هُمُ
الْمُضْعِفُونَ ﴿۳۹﴾

از کمک به دیگران برایم سخن گفتی و از من خواستی که قسمتی از ثروت خود را به نیازمندان ببخشم. نکته مهم این است که من باید در این کار، اخلاص داشته باشم و فقط به خاطر تو به نیازمندان کمک کنم.

گاهی برای کسی گرفتاری مالی پیش می‌آید، من می‌دانم که در آینده، مشکل

او بر طرف خواهد شد، من به او کمک می‌کنم ولی انتظار دارم که او به زودی پول مرا با مقداری سود بازگرداند، این کار من، نزد تو ارزشی ندارد و تو پاداشی به من نمی‌دهی.

اگر من به کسی پولی بدهم و با او شرط کنم که به من سود بدهد، این ربا می‌باشد و حرام است.

وقتی کسی از من پولی می‌خواهد، با خود فکر می‌کنم، می‌بینم که وضعیّت اقتصادی او چگونه است؟ من با او شرط نمی‌کنم که سودی بدهد، اما می‌دانم او خودش پول مرا به زودی با مقداری پول اضافی (به عنوان هدیه) به من باز می‌گرداند. (۱۳۰)

اینجاست که من به او پول می‌دهم، درست است این کار من ربا نیست، اما نباید از تو انتظار پاداش داشته باشم. گاهی من هدیه‌ای به کسی می‌دهم، به امید آن که او در مقابل این هدیه، هدیه بهتری به من بدهد، این کار هم نزد تو ارزشی ندارد.

کدام کار نزد تو ارزش دارد و تو ثواب بسیار زیادی به من می‌دهی؟ اگر کسی پیش من آمد و از من پول خواست و من می‌دانم که او نمی‌تواند هدیه‌ای به من بدهد، او حتی نمی‌تواند اصل پول را هم به من بازگرداند، اگر من به او کمک کردم، هنر کرده‌ام، زیرا در این کار اخلاص داشته‌ام و فقط به خاطر رضایت تو به نیازمندی کمک کرده‌ام. تو به من پاداشی چند برابر خواهی داد، در سوره بقره آیه ۲۶۱ از پاداش هفتصد برابری نیکوکاران سخن می‌گویی، آری تو هفتصد برابر و بیشتر از آن پاداش می‌دهی. (۱۳۱)

روم : آیه ۴۰

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ ثُمَّ رَزَقَكُمْ ثُمَّ يُمِيتُكُمْ ثُمَّ
يُحْيِيكُمْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَفْعَلُ مِنْ ذَلِكَُمْ مِنْ شَيْءٍ سُبْحَانَهُ
وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ ﴿۴۰﴾

مردم مکه بت‌ها را می پرستیدند و در مقابل آن‌ها سجده می کردند، آن مردم بت‌ها را شریک تو می دانستند، آنان چرا فکر نمی کنند؟ چرا بت‌های بی جان را می پرستند؟ بت‌ها که نمی توانند هیچ کاری انجام دهند. تو آن خدایی هستی که انسان را خلق کردی و به او روزی می دهی و سپس او را می میرانی و در روز قیامت، بار دیگر او را زنده می کنی، به راستی آیا خدایان دروغینی که مردم آن‌ها را می پرستند، می توانند چنین کارهایی کنند؟ آنان بت‌ها را شریک تو قرار داده‌اند، اما تو بالاتر از آن هستی که شریکی داشته باشی.

تو خدای یگانه‌ای، قدرت تو بی پایان است، تو نیاز به یاری و کمک کسی نداری، آن کسی دیگری را شریک خود می‌کند که نیاز به یاری او دارد، تو به هیچ کس و هیچ چیز نیاز نداری، این بندگان تو هستند که به تو نیازمندند.

روم: آیه ۴۱

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِي
النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِي عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٤١﴾

محمد ﷺ مردم را به یکتاپرستی فرا خواند و از آنان خواست از زشتی‌ها دست بردارند و به سوی خوبی‌ها بیایند، اما آنان سخن او را دروغ خواندند و بت پرستی خود را ادامه دادند. اینجا بود که قحطی و خشکسالی آنان را فرا گرفت، باران قطع شد و بیابان‌ها خشکید و استفاده از صید دریای «احمر» برای آنان مشکل شد.

مردم سرزمین حجاز بیشتر از راه دامداری زندگی می‌کردند، آن‌ها بیشتر گله‌های شتر داشتند و آن گله‌ها از علوفه‌های بیابان استفاده می‌کردند. در فصل بهار باران زیادی در آن سرزمین می‌بارید و سبب می‌شد تا بوته‌های زیادی در بیابان‌ها سبز شود، البته در فصل تابستان به علت گرمای زیاد، این علف‌ها خشک می‌شدند، ولی همین بوته‌های خشک شده، غذای خوبی برای شترها بود.

تو محمد ﷺ را برای هدایت آنان فرستادی، اما آنان نه تنها سخن او را نشنیدند، بلکه با او دشمنی نمودند، او را دروغگو و جادوگر خواندند و بر سرش خاکستر ریختند و به او سنگ پرتاب کردند و یارانش را شکنجه

کردند. اینجا بود که تو آنان را به خشکسالی مبتلا کردی، دیگر باران نبارید، هیچ بوته‌ای در بیابان‌ها سبز نشد، شترهای آنان از گرسنگی تلف شدند. همچنین صید ماهی در دریای سرخ که در نزدیکی آنان قرار داشت، بسیار کم شد، تو این‌گونه آنان را به بلای قحطی مبتلا کردی، این حاصل گناهان آنان بود. اکنون در این آیه چنین می‌گویی: «برای کارهایی که مردم انجام دادند، تباهی در خشکی و دریا، پدیدار گشت. من می‌خواستم این‌گونه کیفر بعضی از گناهان آنان را بدهم، شاید آنان توبه کنند و از خواب غفلت بیدار شوند و به سوی من بازگردند».

منظور از تباهی در خشکی و دریا، نیامدن باران است که سبب قحطی می‌شود. وقتی باران نبارد، گیاهان خشک می‌شوند و زندگی انسان دچار مشکل می‌شود، همچنین وقتی باران نبارد، ماهی‌های دریا کم می‌شوند. کسانی که در ساحل دریاها زندگی می‌کنند، می‌گویند: «فایده باران برای دریا بیش از فایده باران برای صحرا می‌باشد». (۱۳۲)

آری، اگر مردم شهرها به تو و پیامبران تو ایمان می‌آوردند و از گناهان دوری می‌کردند، تو خیر و برکت از آسمان و زمین بر آنان نازل می‌کردی، اما آنان پیامبران تو را تکذیب کردند و راه کفر را برگزیدند و تو هم آنان را به نتیجه گناهانشان گرفتار نمودی و آنان را با قحطی و خشکسالی مجازات کردی. (۱۳۳)

در این آیه رابطه بین گناه و بلا را بیان می‌کنی، اگر در جایی تباهی، ناامنی و

بی عدالتی وجود دارد، باید بدانم که همه این‌ها، باز تاب گناهان انسان‌ها می‌باشد. این قانون توست و برای همه زمان‌ها و مکان‌ها می‌باشد.

روم : آیه ۴۲

قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ
الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ ﴿٤٢﴾

تو بُت پرستان را به قحطی گرفتار ساختی، شاید از خواب غفلت بیدار شوند، اما آنان به کفر خود ادامه دادند، به راستی چرا آنان در زمین گردش نمی‌کنند و تاریخ گذشتگان را نمی‌خوانند؟

تو پیامبران را برای هدایت گذشتگان فرستادی، به پیامبران معجزاتی آشکار دادی، آنان حق را شناختند. بیشتر آنان حق را انکار کردند و پیامبران خود را دروغگو خواندند.

به آنان مهلت دادی، وقتی مهلت آنان به پایان رسید، عذاب را بر آنان نازل کردی و همه نابود شدند. تو هرگز به بندگان خود ظلم نمی‌کنی، آنان به خود ظلم کردند، راه کفر و گمراهی را انتخاب نمودند و سرانجام نتیجه آن را دیدند.

روم : آیه ۴۵ - ۴۳

فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَدِيمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ
يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصَدِّعُونَ ﴿٤٣﴾ مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ
وَمَنْ عَمِلَ صَالِحًا فَلَا نَفْسَهُمْ يَمْهَدُونَ ﴿٤٤﴾ لِيَجْزِيَ الَّذِينَ آمَنُوا
وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ مِنْ فَضْلِهِ إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْكَافِرِينَ ﴿٤٥﴾

محمد ﷺ و وظیفه خود را انجام داد و پیام تو را به بُت پرستان رساند، اکنون از او می خواهی تا با تمام وجود به سوی دین استوار تو رو کند، پیش از آن که روز قیامت فرارسد.

این سخن تو با محمد ﷺ است، اما با همه انسان ها حرف می زنی، پیام تو این است:

ای انسان! فرصت خود را غنیمت بشمار، به کسانی که از راه یکتاپرستی روی برگردانده اند، نگاه نکن! از سخنان کافران تأثیر نگیر. راه یکتاپرستی را انتخاب کن و تا فرصت داری برای آخرت خویش، توشه ای بگیر. به زودی مرگ تو فرا می رسد و تو دیگر فرصت نخواهی داشت، تا زمانی که زنده هستی برای آخرت خود، کاری کن.

ای انسان! من تو را آفریده ام و در روز قیامت، بار دیگر تو را زنده می کنم، روز قیامت در پیش است، همه در آن روز، زنده خواهند شد، من به اسرافیل فرمان می دهم تا برای بار دوم در صور خود بدمد، آن وقت همه از خاک برمی خیزند و برای حسابرسی نزد من می آیند، این فرمان من است که همه باید زنده شوند، هیچ کس نمی تواند از این فرمان سرپیچی کند، همه زنده خواهند شد تا نتیجه اعمال خود را ببینند.

در روز قیامت، مردم از هم جدا می شوند، مؤمنان به بهشت می روند و کافران هم به آتش جهنم گرفتار می شوند.

ای انسان! من تو را با اختیار آفریدم، راه خوب و بد را نشان تو دادم، پیامبران را برای هدایت تو فرستادم، تو خودت باید راه خود را انتخاب کنی، من هیچ

کس را مجبور به ایمان نمی‌کنم، هر کس که راه کفر را انتخاب کند، به خود ضرر زده است، زیان کفر او به خودش باز می‌گردد. هر کس هم کار خوبی انجام دهد، نتیجه آن را می‌بیند، نیکوکاران برای آسایش خود زمینه‌سازی می‌کنند.

در روز قیامت، من به کسانی که ایمان آوردند و کارهای شایسته انجام دادند، از فضل و رحمت خویش، پاداش می‌دهم و آنان را در بهشت جاودان جای می‌دهم. من از کافران بیزار هستم، رحمت خویش را از آنان دریغ می‌کنم و آنان نتیجه کردار خود را در جهنم می‌بینند.

روم : آیه ۴۶

وَمِنْ آيَاتِهِ أَنْ يُرْسِلَ الرِّيحَ مُبَشِّرَاتٍ وَلِيُذِيقَكُمْ
مِنْ رَحْمَتِهِ وَلِتَجْرِيَ الْفُلُكُ بِأَمْرِهِ وَلِتَبْتَغُوا مِنْ فَضْلِهِ وَلَعَلَّكُمْ
تَشْكُرُونَ ﴿٤٦﴾

اکنون یکی دیگر از نشانه‌های قدرت خود را ذکر می‌کنی: تو بادها را بشارت‌آور باران می‌فرستی تا به بندگان، رحمت خود را ارزانی کنی و کشتی‌ها را در دریاها به حرکت درمی‌آوری تا بندگان از فضل تو بهره‌مند شوند، باشد که انسان‌ها شکر نعمت‌های تو را به جا آورند.

این بادها هستند که ابرها را از روی اقیانوس‌ها و دریاها به سوی خشکی‌ها می‌آورند، اگر باد نبود، بارانی هم در خشکی نمی‌بارید و زندگی انسان دچار مشکل می‌شد. زندگی گیاهان و حیوانات و انسان‌ها به وزش بادها بستگی دارد، بادهایی که ابرهای باران‌زا را به حرکت وامی‌دارند.

بادها سبب جابه جایی هوا می شوند و اکسیژنی را که درختان تولید می کنند، منتقل می کنند.

روم : آیه ۴۷

وَلَقَدْ أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ رُسُلًا إِلَى قَوْمِهِمْ
فَجَاءَهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَأَتَقَمْنَا مِنَ الَّذِينَ أَجْرُومُوا وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ
الْمُؤْمِنِينَ ﴿٤٧﴾

تو به انسان ها نعمت های زیادی دادی، اگر آنان شکر این نعمت ها را به جا نیاورند، تو نه تنها این نعمت ها را از آنان می گیری، بلکه آنان را عذاب می کنی. تو هرگز قبل از روشن شدن حقیقت، بندگان را عذاب نمی کنی، تو پیامبران را با معجزاتی آشکار برای هدایت آنان فرستادی، اما آنان پیامبران را انکار کردند و تو هم از آنان انتقام گرفتی، البته تو مؤمنان را یاری نمودی و آنان را از عذاب نجات دادی، تو یاری کردن مؤمنان را بر خود واجب کرده بودی، برای مثال نوح علیه السلام سال های سال مردم را به یکتاپرستی فرا خواند، ولی کمتر از هشتاد نفر به او ایمان آوردند. سرانجام عذاب تو فرا رسید و طوفان همه جا را فرا گرفت، همه کافران غرق شدند و نوح علیه السلام و پیروانش نجات پیدا کردند. (۱۳۴)

روم : آیه ۴۸ - ۵۱

اللَّهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيحَ فَتُثِيرُ سَحَابًا فَيَبْسُطُهُ
فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ وَيَجْعَلُهُ كِسْفًا فَتَرَى الْوَدْقَ يَخْرُجُ مِنْ خِلَالِهِ
فَإِذَا أَصَابَ بِهِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ ﴿٤٨﴾ وَإِنْ
كَانُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ يُنْزَلَ عَلَيْهِمْ مِنَ قَبْلِهِ لُمْبُسِينَ ﴿٤٩﴾ فَأَنْظُرُوا إِلَى

أَتَارِ رَحْمَةَ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا إِنَّ ذَلِكَ لَمُحْيِي
 الْمَوْتَى وَهُوَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ ﴿٥٠﴾ وَلَئِن أَرْسَلْنَا رِيحًا فَرَأَوْهُ
 مُصْفَرًّا لَظَلُّوا مِنْ بَعْدِهِ يَكْفُرُونَ ﴿٥١﴾

بادها را می فرستی تا ابرها را به حرکت درآورند، این تو هستی که به بادها فرمان می دهی، بادها را در پهنه آسمان می گسترانی و متراکم می سازی تا قطرات باران از ابرها ریزش کنند. تو این گونه باران را به هر قومی که بخواهی نازل می کنی.

وقتی انسان ها می بینند که باران از آسمان می بارد، خوشحال می شوند در حالی که از نزول باران ناامید بودند.

انسان ها چرا فکر نمی کنند؟ این باران، رحمت توست، گیاهان سرسبز و درختان، همه حاصل باران رحمت تو هستند، این باران است که زمین را پس از آن که خشک شده است، زنده می کند. سبز شدن گیاهان، نمونه ای کوچک از قیامت است، زمین که در فصل زمستان، مرده است و هیچ گیاهی در آن نیست، وقتی باران می بارد، دوباره سرسبز می شود، هر گوشه ای را که نگاه کنی، گیاهی می روید. این نشانه ای از قدرت توست که در چشم انسان ها عادی جلوه کرده است، اما برای کسانی که اهل فکرند، درس های زیادی دارد. تو قدرت زنده کردن مردگان را داری، در روز قیامت، همه مردگان را زنده می کنی، تو بر هر کاری که اراده کنی، توانایی!

تو باران را نازل می کنی، گیاهان سبز می شوند، اما اگر بخواهی می توانی بادی سوزان بفرستی تا همه گیاهان زرد شده و خشک شوند، اگر چنین بادی فرا

رسد، زبان به کفرگویی می‌گشایند، اما مؤمنان می‌دانند که این نیز امتحانی از طرف توست، آنان صبر می‌کنند و در این امتحان موفق می‌شوند.

در اینجا از رحمت و قدرت خود سخن گفتی، بادها، گاهی نشانه رحمت تو هستند و ابرهای باران‌زا را به ارمغان می‌آورند، اما گاهی همین باد، سوزنده می‌شود و گیاهان را نابود می‌کند.

بادی که ابرها را می‌آورد، نعمت توست، مؤمن وقتی باران تو را می‌بیند، شکر تو را به جامی آورد، اما کافر به غفلت دچار می‌شود، وقتی بادی سوزان فرامی‌رسد، مؤمن صبر می‌کند، اما کافر زبان به کفر می‌گشاید.

این حکایت زندگی انسان‌ها می‌باشد، تو به مردم مکه نعمت زیادی دادی و محمد ﷺ را برای هدایت مردم فرستادی، اما آنان بر کفر خود اصرار کردند و شکرگزار این نعمت‌ها نبودند.

اینجا بود که آنان را به قحطی و خشکسالی مبتلا کردی و در آیه ۴۰ این سوره از این قحطی سخن گفتی، این قحطی برای این بود که شاید از خواب غفلت بیدار شوند، اما آنان به کفر خود ادامه دادند و سخنان کفرآمیز بر زبان آوردند. این خشکسالی برای همه بود، مؤمنان هم به این قحطی، گرفتار شدند، اما آنان در این سختی، صبر کردند، آنان می‌دانستند که این سختی، امتحان توست، آنان هرگز سخنی نگفتند که رضای تو در آن نباشد.

تو از بادهای باران‌زا و بادهای سوزنده سخن گفتی، یکی نشانه رحمت توست و دیگری نشان عذاب و امتحان تو. در همه زمان‌ها و همه مکان‌ها این

ماجرا ادامه دارد، وقتی رحمت خود (مثل بادهای بارانزا) را بر انسانها نازل کنی، مؤمنان شکر می گویند و کافران دچار غفلت می شوند، وقتی سختی و بلا (مثل بادهای سوزان) را می فرستی، مؤمنان آن را امتحان می دانند و صبر می کنند و کافران بر کفر خود می افزایند و سخنان کفرآمیز می گویند.

روم : آیه ۵۳ - ۵۲

فَإِنَّكَ لَا تُسْمِعُ الْمَوْتَىٰ وَلَا تُسْمِعُ الصُّمَّ الدُّعَاءَ
إِذَا وَلَّوْا مُدْبِرِينَ ﴿۵۲﴾ وَمَا أَنْتَ بِهَادِي الْعُمَىٰ عَنِ ضَلَالَتِهِمْ إِنْ
تُسْمِعُ إِلَّا مَنْ يُؤْمِنُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ مُسْلِمُونَ ﴿۵۳﴾

محمد ﷺ برای مردم مکه حق را بیان کرد و به آنان فهماند که بت پرستی، جز خسران در پی ندارد، او از برپایی قیامت برایشان سخن گفت، اما آنان سخن محمد ﷺ را نپذیرفتند.

اکنون با محمد ﷺ چنین سخن می‌گویی:

ای محمد! تو نمی‌توانی مردم دل‌مُرده را شنوا سازی!
تو نمی‌توانی سخن خود را به کسانی که گوش دلشان کراست و از تو روی‌گردانده‌اند، برسانی!

تو نمی‌توانی کسی که چشم دل او کور شده است را، به راه بیاوری!

تو فقط می توانی سخن خود را به گوش کسانی برسانی که روحیه حق پذیری دارند و تسلیم حق هستند.

کافرانی که به سخن محمد ﷺ ایمان نمی آورند، مرده دل هستند، هیچ کس نمی تواند سخنی را به گوش مردگان برساند.

آیا می توان با کسی که کراست، سخن گفت و سخنی را به او فهماند؟

کسانی که حق را نمی پذیرند، گویی کر و کورند!

کسی که گوش دلش، کرا شده است و از حقیقت روی برمی گرداند، دیگر نمی شود سخن حق را به او فهماند.

کسی را که چشم دلش کور شده است نمی توان هدایت کرد.

فقط کسانی سخن حق را می شنوند که روحیه حق پذیری دارند و تسلیم حق هستند.

این قانون توست: تو هرگز کسی را مجبور به ایمان آوردن نمی کنی، تو زمینه هدایت را برای همه فراهم می کنی. انسان باید خودش تصمیم بگیرد و راه خود را انتخاب کند. همه حق را می شناسند، عده ای آن را می پذیرند، آنان کسانی هستند که در برابر حق، فروتن هستند، اما عده ای دیگر تصمیم گرفته اند حق را انکار کنند. آنان اسیر لجاجت شده اند، حق را می شناسند اما تصمیم گرفته اند به آن ایمان نیاورند.

روم: آیه ۵۴

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ ضَعْفٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ

ضَعْفِ قُوَّةٍ ثُمَّ جَعَلَ مِنْ بَعْدِ قُوَّةٍ ضَعْفًا وَشَيْبَةً يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَهُوَ
الْعَلِيمُ الْقَدِيرُ ﴿٥٤﴾

با بُت پرستان سخن می‌گویی، شاید آنان از خواب غفلت بیدار شوند، به راستی چه کسی نعمت حیات را به انسان داده است؟
بُت پرستان دو جواب دارند که به این سؤال بدهند:
۱- خود ما این زندگی را به خودمان عطا کرده‌ایم.
در جواب به آنان باید گفت: اگر این طور است پس چرا نمی‌توانید مرگ را از خود دور کنید؟ چرا نعمت زندگی را برای خود نگه نمی‌دارید؟
۲- بُت‌های ما، نعمت حیات را به ما داده‌اند.
در جواب باید گفت: بُت‌های شما که خودشان زنده نیستند، نمی‌توانند سخن بگویند، نمی‌توانند حرکتی کنند، چگونه ممکن است چیزی که خودش زنده نیست به دیگران زندگی ببخشد؟
اینجاست که معلوم می‌شود: خدای یگانه نعمت حیات را به انسان داده است، خدایی که همیشه زنده بوده است و برای همیشه زنده خواهد بود.
آری، تو همان خدایی هستی که انسان را آفریدی در حالی که او ضعیف و ناتوان بود. وقتی انسان به دنیا می‌آید، آن قدر ناتوان است که حتی نمی‌تواند مگسی را از خود دور کند، تو به او قدرت دادی و انسان را به اوج نیرومندی و توانمندی جسمی و فکری خود رساندی. پس از آن، بار دیگر ضعیف و پیری را بر او مسلط کردی، تو هر چه اراده کنی، خلق می‌کنی و تو خدای دانا و توانایی!

به راستی چرا انسان با خود فکر نمی‌کند؟ چرا به کودکی، جوانی و پیری خود اندیشه نمی‌کند؟ چرا او دچار غرور می‌شود؟ اگر این قدرتی که دارد، از خود اوست، چرا در کودکی این قدرت را نداشت؟ پس چرا آن را از دست می‌دهد؟ غرور انسان برای چیست؟

وقتی انسان به دنیا می‌آید، نمی‌تواند مگسی را از خود دور کند، اگر او در این دنیا عمر طولانی کند، بار دیگر به این مرحله می‌رسد، او آن قدر ناتوان و پیر می‌شود که نمی‌تواند مگسی را از خود دور کند، به راستی چرا انسان، این چنین دچار غرور می‌شود؟

روم : آیه ۵۷ - ۵۵

وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُقْسِمُ الْمُجْرِمُونَ مَا لَبِثُوا
غَيْرَ سَاعَةٍ كَذَلِكَ كَانُوا يُؤْفَكُونَ ﴿۵۵﴾ وَقَالَ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ
وَالْإِيمَانَ لَقَدْ لَبِثْتُمْ فِي كِتَابِ اللَّهِ إِلَى يَوْمِ الْبَعْثِ فَهَذَا يَوْمُ الْبَعْثِ
وَلَكِن كُنْتُمْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ ﴿۵۶﴾ فَيَوْمَئِذٍ لَا يَنْفَعُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
مَعذِرَتُهُمْ وَلَا هُمْ يُسْتَعْتَبُونَ ﴿۵۷﴾

اکنون می‌خواهی از قیامت سخن بگویی، قیامت حق است و تو در آن روز همه را زنده خواهی کرد. وقتی قیامت برپا شود گناهکاران سوگند می‌خورند که فقط یک ساعت، مکث کرده‌اند، اما این سخن درست نیست، آنان این‌گونه از درک حقیقت، محروم می‌شوند، ترس و وحشت آنان را فرا می‌گیرد، آنان گنج هستند، نمی‌دانند چه اتفاقی افتاده است.

اینجاست که دانشمندان به آنان می‌گویند: «شما به فرمان خدا تا برپایی

قیامت، مکث نمودید، اکنون قیامت برپا شده است، اما شما نمی دانید». آن روز همه در صف ایستاده اند تا به حساب آنان رسیدگی شود، آنان عذرخواهی می کنند و از اعمال خویش توبه می کنند، اما در آن روز، دیگر عذرخواهی و توبه آنها پذیرفته نمی شود.

گناهکاران می گویند: «ما فقط یک ساعت، مکث کرده ایم»، منظور آنان از این سخن چیست؟ گویا منظور آنان، مدت زمانی است که بین دو صور اسرافیل بر آنان گذشته است.

اسرافیل دو ندا دارد: در ندای اول، مرگ انسان هایی که روی زمین زندگی می کنند، فرا می رسد. با این ندا روح کسانی که در «برزخ» هستند نیز نابود می شود، همه موجودات از بین می روند، فرشتگان هم نابود می شوند. سپس خدا جان عزرائیل را هم می گیرد، فقط و فقط خدا باقی می ماند.

هیچ کس نمی داند چقدر زمان می گذرد، هیچ کس زنده نیست تا درکی از زمان داشته باشد. پس از آن، هر وقت که خدا اراده کرد، قیامت را برپا می کند، ابتدا اسرافیل را زنده می کند و او برای بار دوم در صور خود می دمَد، همه زنده می شوند، اینجاست که گناهکاران می گویند: «ما فقط یک ساعت، مکث کرده ایم».

در واقع گناهکاران در خیال خود، قیامت را بسیار دور می دانند، آن وقت که زنده می شوند، جهانی عجیب را می بینند، آنان می ترسند که نکند این همان

قیامتی باشد که پیامبران از آن سخن می‌گفتند. گناهکاران می‌خواهند به یکدیگر دلداری بدهند که امروز، روز قیامت نیست، زیرا قیامت، خیلی دور است، اکنون زمان زیادی از نابودی ما نگذشته است، گویا آنان فکر می‌کنند که باید سال‌های دیگری بگذرد تا قیامت برپا شود!

اینجاست که دانشمندان به آنان می‌گویند: شما به فرمان خدا تا برپایی قیامت، مکث نمودید، اکنون قیامت برپا شده است، اما شما نمی‌دانید، از زمانی که صور اول اسرافیل دمیده شد، شما و همه موجودات نابود شدید، هیچ کس نمی‌داند فاصله دو صور اسرافیل چقدر بوده است. (۱۳۵)

روم: آیه ۶۰ - ۵۸

وَلَقَدْ ضَرَبْنَا لِلنَّاسِ فِي هَذَا الْقُرْآنِ مِنْ كُلِّ مَثَلٍ وَلَسِنِ جِئْتُهُمْ بِآيَةٍ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ أَنْتُمْ إِلَّا مُبْطِلُونَ ﴿۵۸﴾ كَذَلِكَ يَطْبَعُ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِ الَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ ﴿۵۹﴾ فَاصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَا يَسْتَخِفَّنَكَ الَّذِينَ لَا يُوقِنُونَ ﴿۶۰﴾

در قرآن برای هدایت مردم هرگونه مثال و مطلبی بیان کردم تا آنان بتوانند سخن حق را درک کنند.

ای محمد! تو هر معجزه‌ای که برای کافران بیاوری، آنان می‌گویند: «این‌ها سحر و جادوست و تو و پیروانت، اهل باطل هستید»، آنان تصمیم گرفته‌اند ایمان نیاورند، آنان مردمی لجوج هستند و از روی لجاجت حق را انکار می‌کنند، این قانون من است که آنان را به حال خود رها می‌کنم و توفیق ایمان

آوردن را به آنان نمی‌دهم. برای آنان هر نوع معجزه‌ای هم که بیاوری، باز آنان ایمان نمی‌آورند.

ای محمد! اکنون که آنان تو را دروغگو و جادوگر می‌خوانند، صبر کن که وعده من حق است، رفتار کسانی که ایمان نیاوردند و به قیامت یقین ندارند، تو را افسرده و غمگین نسازد، تو راه خودت را ادامه بده، تو وظیفه داری پیام حق را به مردم برسانی، از تو نخواسته‌ام کاری کنی که آنان به اجبار ایمان بیاورند، من به انسان‌ها اختیار داده‌ام، مهم این است که راه حق را نشان آنان بدهی، دیگر اختیار با خودشان است.

در اینجا گفتمی که وعده تو حق است. تو از کدام وعده سخن می‌گویی؟ وقتی که مرگ کافران فرا رسد، فرشتگان را به سوی آنان می‌فرستی تا جان آن‌ها را بگیرند، در آن لحظه، پرده‌ها از جلو چشمشان کنار می‌رود و عذابی را که به آنان وعده داده‌ای، می‌بینند.

آنان به التماس می‌افتند و با ذلت و خواری می‌گویند: «ما هرگز کار بدی انجام ندادیم». فرشتگان در جواب به آنان می‌گویند: «دروغ نگویید که امروز سخن دروغ سودی ندارد، زیرا خدا به اعمال شما آگاه است».

روز قیامت هم که فرا رسد، فرشتگان زنجیرهای آهنین بر گردن آن‌ها می‌اندازند و آن‌ها را به سوی جهنم می‌برند و به آنان می‌گویند: «این همان جهنمی است که آن را دروغ می‌پنداشتید». (۱۳۶)

بيوست‌هاى تحقيقي

١. اسرا: آيه ٩٧
٢. انبياء: آيه ٥
٣. فانظر فيرفع حجب الهاويه فيراها بما فيها من بلايا... بحار الأنوار ج ٦ ص ١٩٠، البرهان ج ١ ص ٥٨٠.
٤. نحل: آيه ٢٩-٢٨
٥. مريم: آيه ٥٣.
٦. فضرب بعصاه الباب فلم يبق بينه و بين فرعون باب الانفتح...: قصص الانبياء ص ١٥٨، بحار الأنوار ج ١٣ ص ١١٠، التفسير الصافي ج ٢ ص ٢٢٤، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٤.
٧. كان عليه اللعنة يطرحهم في هوة عميقة قيل: عمقها خمسمائة ذراع و فيها حيات و عقارب حتى يموتوا: روح المعاني ج ١٠ ص ٧٣.
٨. كانوا أول النهار كفار سحرة و اخر النهار شهدا بررة...: بحار الأنوار ج ٣ ص ٨٠، تفسير مجمع البيان ج ٤ ص ٣٣٣، تفسير السمرقندى ج ١ ص ٥٥٥.
٩. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٤ ص ٢٩٦،

- التفسير الأصفى ج ٢ ص ٨٨٥، التفسير الصافي ج ٤ ص ٣٧، البرهان ج ٤ ص ١٧١، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٥٤، جامع البيان ج ١١ ص ٢١٠، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٥٥٦، تفسير الثعلبي ج ٧ ص ١٦٤، تفسير السمعي ج ٤ ص ٥١، زاد المسير ج ٦ ص ٣٨، تفسير البيضاوي ج ٤ ص ٢٤٠، تفسير البحر المحيط ج ٧ ص ١٧، الدر المنثور ج ٥ ص ٨٨، روح المعاني ج ١٩ ص ٨٦.
١٠. وأما ما ذكر في القرآن من إبراهيم وأبيه آذر وكونه ضالاً مشركاً فلا يقدر في مذهبنا، لأن آذر كان عم إبراهيم: بحار الأنوار ج ٣٥ ص ١٥٦، كما أنه ذكر نسب إبراهيم كذا: إبراهيم بن تاريخ راجع: مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ١٥ ص ١٠٦، روض الجنان ج ١٣ ص ٨٨، تفسير المحيط ج ١ ص ٥٣٦، تاريخ الطبري ج ١ ص ١٦٢، الكامل في التاريخ لابن الأثير ج ١ ص ٩٤، قصص الأنبياء لابن كثير ج ١ ص ١٦٧.
١١. في قوله تعالى: (رَبَّنَا وَابْعَثْ فِيهِمْ رَسُولًا مِنْهُمْ)، قال: يعني من ولد إسماعيل، فلذلك قال رسول الله: أنا دعوة أبي إبراهيم: تفسير فرات الكوفي ج ١ ص ٦٢، تفسير الصافي ج ١ ص ١٩٠، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ١٣٠، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٩٢، وراجع: دعائم الإسلام ج ١ ص ٣٤، الخصال ص ١٧٧، من لا يحضره الفقيه ج ٤ ص ٢٦٩، المسترشد ص ٦٤٩، الأمالي للطوسي ص ٣٧٩، الغيبة للطوسي ص ٦٨، مكارم الأخلاق ص ٤٤٢، مستطرفات السرائر ص ٦٢٠، بحار الأنوار ج ١٢ ص ٨٨، مسند أحمد ج ٥ ص ٢٦٢، المستدرک علی الصحيحین للحاکم ج ٢ ص ٤١٨، فتح الباري ج ٦ ص ٤٢٦، صحيح ابن حبان ج ١٤ ص ٣١٣، المعجم الكبير ج ٨ ص ١٧٥، مسند الشاميين ج ٢ ص ٣٤١، كنز العمال ج ١١ ص ٣٨٣.
١٢. (الامن اتى الله بقلب سليم)، قال: القلب السليم الذي يلقي ربه و ليس فيه احد، قال: وكل قلب فيه شرك او شك فهو ساقط...: الكافي ج ٢ ص ١٦، وسائل الشيعة ج ١ ص ٦٠، بحار الأنوار ج ٦٧ ص ٥٩، ج ٧٠٩ ص ٥٢.
١٣. نالت الشيعة والثوب على نوح بالضرب المبرح: كمال الدين ص ١٣٣، بحار ج ١١ ص ٣٢٦، تفسير نور الثقلين ج ٥ ص ٤٢١.
١٤. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٤ ص ٣٢١، التفسير الأصفى ج ٢ ص ٨٩٢، التفسير الصافي ج ٤ ص ٤٦، جامع البيان ج ١٩ ص ١٢٠،

- تفسیر السمرقندی ج ۲ ص ۵۶۳، تفسیر الشعبی ج ۷ ص ۱۷۴، زاد المسیر ج ۶ ص ۴۶، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۲۴۸، تفسیر البحر المحیط ج ۷ ص ۲۷، فتح القدر ج ۴ ص ۱۱۱، روح المعانی ج ۱۹ ص ۱۱۲.
۱۵. للاطلاع أكثر لتفسیر هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۴ ص ۳۴۲، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۸۹۵، التفسیر الصافی ج ۴ ص ۴۹، جامع بیان ج ۱۵ ص ۱۰۸، تفسیر السمعانی ج ۴ ص ۶۵، معالم التنزیل ج ۳ ص ۳۹۷، تفسیر البحر المحیط ج ۷ ص ۲۷، روح المعانی ج ۱۹ ص ۱۱۸.
۱۶. بقره ۸۹.
۱۷. بقره ۱۴۶.
۱۸. فانظر فيرفع حجب الهاوية فيراها بما فيها من بلايا... بحار الأنوار ج ۶ ص ۱۹۰، البرهان ج ۱ ص ۵۸۰.
۱۹. تاریخ بیهقی، ص ۲۸.
۲۰. تاریخ بیهقی ص ۱۹۱.
۲۱. در آیات ۱۸ و ۱۷ سوره حجر به این نکته اشاره شده است.
۲۲. قال عفيف الكندي: كان العباس لي صديقاً، وكنت أنزل عليه، فقدمت مكة ونزلت عليه، فبينما أنا أنظر إلى الكعبة نصف النهار إذ جاء رجل شاب، فرمى ببصره إلى السماء... فرجع الشاب فرجع الغلام والمرأة... نظم درر السمطين ص ۸۴، وراجع: ذخائر العقبي ص ۵۹، بحار الأنوار ج ۳۸ ص ۲۴۳، مسند أحمد ج ۱ ص ۲۰۹، مسند أبي يعلى ج ۳ ص ۱۱۷، المعجم الكبير ج ۱۸ ص ۹۹، الاستيعاب ج ۳ ص ۱۰۹۶، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ۴ ص ۱۱۹، كنز العمال ج ۱۳ ص ۱۱۰، شواهد التنزيل ج ۱ ص ۱۱۳، الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۱۷، التاريخ الكبير للبخاري ج ۷ ص ۷۴، الكامل لابن عبد البر ج ۱ ص ۴۱۹، تاريخ مدينة دمشق ج ۸ ص ۳۱۳، تهذيب الكمال ج ۲۰ ص ۱۸۴، ميزان الاعتدال ج ۱ ص ۲۲۳، الإصابة ج ۴ ص ۴۲۵، لسان الميزان ج ۱ ص ۳۹۵، تاريخ الطبري ج ۲ ص ۵۷، الوافي بالوفيات ج ۲۰ ص ۵۸، عيون الأثر ج ۱ ص ۱۲۵، ينابيع المودة ج ۱ ص ۱۹۲، كنت أول مسلم، فمكثنا بذلك ثلاث حجج، وما على وجه الأرض خلق يصلّي ويشهد لرسول الله بما أتاه غيري، وغير ابنة خويلد رحمها الله، وقد فعل: الخصال ص ۳۶۶، الاختصاص ص ۱۶۵.

- بحار الأنوار ج ١٦ ص ٢.
٢٣. جمع بني عبد المطلب في دار أبي طالب وهم أربعون... فصنع لهم علي طعاماً، أي رجل شاة مع مد من البرّ وصاعاً من لبن: السيرة الحلبية ج ١ ص ٤٦٠، منهاج الكرامة ص ١٤٧، المراجعات ص ١٨٧.
٢٤. إنّه كان بمكة أيام ألب عليه قومه عشائره، فأمر علياً أن يأمر خديجة أن تتخذ طعاماً، ففعلت، ثم أمره أن يدعو له أقرباءه من بني عبد المطلب، فدعا أربعين رجلاً، فقال: هات لهم طعاماً يا علي، فأتاه بثريدة وطعام يأكله الثلاثة والأربعة...: قرب الإسناد ص ٣٢٥، بحار الأنوار ج ١٧ ص ٢٣١.
٢٥. فأحجم القوم عنها جميعاً، وقلت أنا وأني لأحدثهم سنناً وأرمصهم عيناً وأعظمهم بطناً وأحمشهم ساقاً: الإرشاد للمفيد ج ١ ص ٣٣، مناقب آل أبي طالب ج ١ ص ٣٠٦، الروضة في فضائل أمير المؤمنين ص ٧٠، بحار الأنوار ج ٣٨ ص ٢٢٢، الغدير ج ٢ ص ٢٧٩، شرح نهج البلاغة لابن أبي الحديد ج ١٣ ص ٢١١، كنز العمال ج ١٣ ص ١١٤، جامع البيان ج ١٩ ص ١٤٩، تفسير ابن كثير ج ٣ ص ٣٦٤، تاريخ مدينة دمشق ج ٤٢ ص ٤٩، تاريخ الطبري ج ٢ ص ٦٣، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٦٣، البداية والنهاية ج ٣ ص ٥٣، كشف الغمّة ج ١ ص ٦٣، السيرة النبوية ج ١ ص ٤٥٩، تقريب المعارف ص ١٩٣.
٢٦. توجه كنيد: واژه «اکثرهم» در اینجا معنای «همه» را می دهد.
٢٧. من قال فينا شعرا بنى الله له بيتا في الجنة...: عيون اخبار الرضا ج ١ ص ١٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٥٩٧، بحار الأنوار ج ٢٦ ص ٢٣١، جامع احاديث الشيعة ج ١٢ ص ٥٦٨.
٢٨. يا معشر الشيعة علموا اولادكم شعر العبدى فانه على دين الله...: بحار الأنوار ج ٧٦ ص ٢٩٣، الغدير ج ٢ ص ٢٩٥، التفسير الصافي ج ٤ ص ٥٧، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧١.
٢٩. فرقان: آيه ١٦
٣٠. كفى بالله وليا وكفى بالله نصيرا لعترتى وائمة امتى ومنتقاماً من الجاحدين لحقهم...: البرهان ج ٤ ص ١٩٥.
- للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٤ ص ٣٥٣، التفسير الأصفي ج ٢ ص ٨٩٨، التفسير الصافي ج ٤ ص ٥٤، البرهان ج ٤ ص ١٩٤، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ٧٠، جامع البيان ج ١٩ ص ١٥٣، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٥٧٠.

- تفسیر الثعلبی ج ۶ ص ۱۱۵، تفسیر السمعانی ج ۴ ص ۷۱، معالم التنزیل ج ۳ ص ۴۰۲، زاد المسیر ج ۶ ص ۵۴، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۲۵۶، تفسیر البحر المحیط ج ۷ ص ۲۸، الدر المنثور ج ۵ ص ۹۹، فتح القدر ج ۴ ص ۱۲۰، روح المعانی ج ۱۳۹.
۳۱. فوقع علیه الامان فوضع رجله علی ذنبها ثم تناول لحيته...: كمال الدين ص ۱۵۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۴۲، البرهان ج ۴ ص ۲۴۸.
۳۲. اما داوود فملك ما بين الشامات الى بلاد اصطخر و كذلك سليمان...: الخصال ص ۲۴۸، بحار الأنوار ج ۱۲ ص ۱۸۱، تفسیر العیاشی ج ۲ ص ۳۴۰، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۲۵۹، البرهان ج ۳ ص ۶۶۴، و مكث فی ملكه اربعین سنه...: بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۵۶.
۳۳. بحار ج ۱۴ ح ۲۸.
۳۴. لتسبيحة فی صحیفة مومن خیر مما اعطی ابن داوود: بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۸۳.
۳۵. فذلك قرية بالحجاز بينها وبين المدينة يومان... وفيها عين فوّارة ونخيل كثيرة...: معجم البلدان ج ۴ ص ۲۳۸.
۳۶. فلما سمع أهل فذك فصّتهم بعثوا محیصة بن مسعود إلى النبيّ يسألونه أن يسترهم بأثواب...: مناقب آل أبي طالب ج ۱ ص ۱۶۷، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۵، وراجع: إمتاع الأسماع ج ۱ ص ۳۲۵، السقيفة و فذك ص ۹۹، عون المعبود ج ۸ ص ۱۷۵، الاستذكار لابن عبد البرّ ج ۸ ص ۲۴۶، فتوح البلدان ج ۱ ص ۳۶، كتاب الموطأ ج ۲ ص ۸۹۳.
۳۷. فقال جبرئيل: يا محمد، انظر إلى ما خصّك الله به وأعطاكه دون الناس...: نور الثقلين ج ۵ ص ۲۷۷، كتاب المحبر ص ۱۲۱، إعلام الوری ج ۱ ص ۲۰۹، بحار الأنوار ج ۲۱ ص ۲۳.
۳۸. إن الله تبارك وتعالى لما فتح على نبيّه فذك وما والاها... فأنزل الله على نبيّه (وَأَتَتْ ذَا الْقُرْبَيْنِ حَقَّهُ)...: الكافي ج ۱ ص ۵۴۳، بحار الأنوار ج ۴۸ ص ۱۵۶، جامع أحاديث الشيعة ج ۸ ص ۶۰۶، التفسیر الصافی ج ۳ ص ۱۸۶، وراجع: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۲ ص ۸۵، شواهد التنزيل للحسكاني ج ۱ ص ۴۴۱، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۷۷، روح المعانی ج ۱۵ ص ۶۲، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹، مسند أبي يعلى ج ۲ ص ۳۳۴، كنز العمال ج ۳ ص ۷۶۷.
۳۹. فأجابها أبو بكر فقال: يا بنت رسول الله، لقد كان أبوك بالمؤمنين عطوفاً كريماً، رؤوفاً رحيماً...: الاحتجاج ج ۱ ص ۱۴۱، بحار الأنوار ج ۲۹ ص ۲۳۰، أعيان الشيعة ج ۱ ص ۳۱۷.

٤٠. فقالت عليها السلام: سبحان الله! ما كان أبي رسول الله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ عَنْ كِتَابِ اللَّهِ صَادِقاً، وَلَا لِأَحْكَامِهِ مَخَالَفاً، بَلْ كَانَ يَتَّبِعُ أثرَهُ...: الاحتجاج ج ١ ص ١٤١، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٣٠، أعيان الشيعة ج ١ ص ٣١٧، وراجع: شرح الأخبار ج ٣ ص ٣٦، دلائل الإمامة ص ١١٧، الاحتجاج ج ١ ص ١٣٨، بحار الأنوار ج ٢٩ ص ٢٢٦، تفسير نور الثقلين ج ١ ص ٤٥٠، المبسوط للسرخسي ج ١٢ ص ٣٠، مسند أحمد ج ١ ص ٩، صحيح البخاري ج ٥ ص ٨٢، صحيح مسلم ج ٥ ص ١٥٣، سنن الترمذي ج ٢ ص ٢٣، عمدة القاري ج ١٧ ص ٢٥٧، صحيح ابن حبان ج ١١ ص ١٥٢، التمهيد لابن عبد البر ج ٨ ص ١٥٢، كنز العمال ج ٥ ص ٦٠٤.

٤١. مكتوب في التوراة: اشكر مَنْ أنعم عليك، وأنعم على من شكرك، فإنه لا زوال للنعماء إذا شكرت، ولا بقاء لها إذا كفرت...: الكافي ج ٢ ص ٩٤، وسائل الشيعة ج ١٥ ص ٣١٥، الجواهر السنية ص ٤٠، جامع أحاديث الشيعة ج ١٣ ص ٥٣٣.

٤٢. وأشهد أنكم الأئمة الراشدون، المهديون المعصومون، المكرّمون المقربون، المتّقون الصادقون المصطفون...: عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٣٠٥، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٦٠٩، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٩٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٠٩، المزار لابن المشهدي ص ٥٢٣، بحار الأنوار ج ٩٩ ص ١٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٨، قال: أفمن عنده علم الكتاب كلّه أفهم، أم من عنده علم الكتاب بعضه؟ قلت: لا، بل من عنده علم الكتاب كلّه، قال: فأوماً بيده إلى صدره وقال: علم الكتاب والله كلّه عندنا: الكافي ج ١ ص ٢٥٧، وراجع: بصائر الدرجات ص ٢٣٣، بحار الأنوار ج ٢٦ ص ١٩٧، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ٥٢٣، غاية المرام ج ٤ ص ٥٧.

٤٣. أنتم الصراط الأقوم، وشهداء دار الفناء، وشفعاء دار البقاء، والرحمة الموصولة...: عيون أخبار الرضا ج ١ ص ٣٠٥، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٦٠٩، تهذيب الأحكام ج ٦ ص ٩٥، وسائل الشيعة ج ١٤ ص ٣٠٩، المزار لابن المشهدي ص ٥٢٣، بحار الأنوار ج ٩٩ ص ١٢٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١٢ ص ٢٩٨، ما أكرم أهل هذه المنزلة عليك، وما أحبهم إليك، وما أشرفهم لديك... يا آدم ويا حوّاء، لا تنظرا إلى أنواري وحبجي بعين الحسد فأهبطكما عن جواربي وأحلّ بكما هواني...: معاني الأخبار ص ١١٠، بحار الأنوار ج ١١ ص ١٧٦، تفسير نور الثقلين ج ٢ ص ١٣، غاية المرام ج ٤ ص ١٨٨.

۴۴. فظنت أنه ماء فرفعت ثوبها وابدت ساقها...: تفسير القمي ج ۲ ص ۱۲۸، البرهان ج ۴ ص ۲۰۷، جامع احاديث الشيعة ج ۱۶ ص ۵۴۶، بحار الأنوار ج ۱۴ ص ۱۱۱.
۴۵. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۵ ص ۱۲، جامع البيان ج ۱۹ ص ۲۰۴، تفسير السمرقندي ج ۷ ص ۲۰۴، زاد المسير ج ۶ ص ۷۱، تفسير البحر المحيط ج ۷ ص ۴۹، الدر المنثور ج ۵ ص ۱۱۰، روح المعاني ج ۱۹ ص ۲۰۸.
۴۶. فلما اتوه قاتلتهم الملائكة في دار صالح رجما بالحجارة...: تفسير القمي ج ۲ ص ۱۳۲، التفسير الصافي ج ۴ ص ۷۰، البرهان ج ۴ ص ۲۲۲، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۳۸۱.
۴۷. (امن يجب المضطر اذا دعاه)، قال: هذه الآية نزلت في القائم: البرهان ج ۴ ص ۲۲۵، معجم احاديث الامام المهدي ج ۵ ص ۳۰۹، كافي انظر اليه وقد اسند ظهره الى الحجر فينشد الله حقه...: الغيبة للنعمانى ص ۱۸۷، البرهان ج ۴ ص ۲۲۵.
۴۸. في راية المهدي مكتوب عليها: البيعة لله: كمال الدين ص ۶۵۴، الملاحم والفتن ص ۱۴۳، ينابيع المودة ج ۳ ص ۲۶۷، رسول الله صلى الله عليه وآله: له علم إذا حان وقت خروجه انتشر ذلك العلم من نفسه...: عيون أخبار الرضا ج ۲ ص ۶۵، كمال الدين ص ۱۵۵، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۶۰، قصص الأنبياء للراوندي ص ۳۶۱. الإمام الباقر عليه السلام: ... حتى يسند ظهره إلى الحجر الأسود ويهز الراية الغالبة: الغيبة للنعمانى ص ۳۲۹، بحار الأنوار ج ۵۲ ص ۳۷۰.
۴۹. فيقول له جبرئيل: يا سيدي، قولك مقبول، وأمرك جائز...: مختصر بصائر الدرجات ص ۱۸۲.
۵۰. فيمسح يده على وجهه ويقول: الحمد لله الذي صدقنا وعده وأورثنا الأرض...: بحار الأنوار ج ۵۳ ص ۶.
۵۱. آيات اول سورة تكوير.
۵۲. در بعضی روایات به این نکته اشاره شده است که قبر کافر، گودالی از آتش می شود و کافر در آن آتش تا روز قیامت می سوزد، این مربوط به برزخ است، زیرا وقتی ما سر قبر کافر می رویم، آتشی نمی بینیم: (یسلط الله عليه حیات الارض...: جامع احاديث الشيعة ج ۱۴ ص ۲۳، تفسير العياشي ج ۲ ص ۲۲۸، البرهان ج ۳ ص ۳۰۲).
۵۳. مریم، آیه ۳۳-۳۰

٥٤. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٥ ص ٦٩، التفسير الأصفى ج ٢ ص ٩١٥، التفسير الصافي ج ٤ ص ٧٣، تفسير الثعلبي ج ٧ ص ٢٢١، تفسير السمعاني ج ٤ ص ١١١، زاد المسير ج ٦ ص ٧٩، تفسير البحر المحيط ج ٧ ص ٧٧.
٥٥. يا على، اذا كان آخر الزمان، اخرجك الله في احسن صورت و معك ميسم: بحار الأنوار ج ٣٩ ص ٢٢٣، تفسير القمي ج ٢ ص ١٣٠، التفسير الصافي ج ٤ ص ٧٤، البرهان ج ٤ ص ٢٢٨.
٥٦. سورة هود آية ٦. سورة نحل، آية ٦١. سورة انفال آية ٢٢.
٥٧. تخرج دابة الارض ومعها عصا موسى وخاتم سليمان...: بحار الأنوار ج ٣٩ ص ٣٤٥، البرهان ج ٤ ص ٢٣٠.
٥٨. ان الرجعه ليست بعامه و هي خاصه، لا يرجع الا من محض الايمان محضا او محض الشرك محضا...: مختصر بصائر الدجات ص ٢٤، بحار الأنوار ج ٥٣ ص ٣٩، البرهان ج ٣ ص ٥٠٧.
٥٩. الحسنه معرفة الولاية وحبنا اهل البيت والسيئة انكار اولايه...: الكافي ج ١ ص ١٨٥، بحار الأنوار ج ٧ ص ٣٠٥، التفسير الصافي ج ٤ ص ٧٨، البرهان ج ٤ ص ٢٣٢، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٠٤.
٦٠. أي البقاع أفضل؟ فقلت: الله ورسوله وابن رسوله أعلم، فقال: إن أفضل البقاع ما بين الركن والمقام...: المحاسن ج ١ ص ٩١، الكافي ج ٨ ص ٢٥٣، من لا يحضره الفقيه ج ٢ ص ٢٤٥، وسائل الشيعة ج ١ ص ١٢٢، مستدرک الوسائل ج ١ ص ١٤٩، شرح الأخبار ج ٣ ص ٤٧٩، الأمالي للطوسي ص ١٣٢، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٧٣، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ٤٢٦، ثم قُتل بين الصفا والمروة مظلوماً، ثم لم يوالك يا علي، لم يشم رائحة الجنة ولم يدخلها: المناقب للخوارزمي ص ٦٧، مناقب آل أبي طالب ج ٣ ص ٢، كشف الغمّة ج ١ ص ١٠٠، نهج الإيمان لابن جبر ص ٤٥٠، بحار الأنوار ج ٢٧ ص ١٩٤، وج ٣٩ ص ٢٥٦، ٢٨٠، الغدير ج ٢ ص ٣٠٢، وج ٩ ص ٢٦٨، بشارة المصطفى ص ١٥٣.
٦١. من مات ولم يعرف امام زمانه، مات ميتة جاهلية: وسائل الشيعة ج ١٦ ص ٢٤٦، مستدرک الوسائل ج ١٨ ص ١٨٧، اقبال الاعمال ج ٢ ص ٢٥٢، بحار الأنوار ج ٨ ص ٣٦٨، جامع أحاديث الشيعة ج ٢٦ ص ٥٦، الغدير ج ١٠ ص ١٢٦.

۶۲. اما فی القيامة فكلکم فی الجنة بشفاعة النبي المطاع او وصی النبي ولكنی والله اتخوف علیکم فی البرزخ...: الکافی ج ۳ ص ۲۴۲، بحار الأنوار ج ۶ ص ۲۶۷، الوافی ج ۲۵ ص ۶۰۶.

۶۳. طه آیه ۱۴.

۶۴. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۵ ص ۶۹، التفسير الأصفى ج ۲ ص ۹۱۸، التفسير الصافي ج ۴ ص ۷۸، البرهان ج ۴ ص ۲۳۶، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۰۵، جامع البيان ج ۲۰ ص ۳۱، تفسير السمرقندي ج ۲ ص ۵۹۶، تفسير الثعلبي ج ۷ ص ۲۲۶، تفسير السمعي ج ۴ ص ۱۱۸، معالم التنزيل ج ۳ ص ۴۳۳، زاد المسير ج ۶ ص ۸۴، تفسير البيضاوي ج ۴ ص ۲۸۱، تفسير البحر المحیط ج ۷ ص ۷۸، الدر المنثور ج ۶ ص ۳۵۸، فتح القدير ج ۴ ص ۱۵۶، روح المعاني ج ۴ ص ۱۵۶.

۶۵. إن فرعون رأى في منامه أن ناراً قد أقبلت من بيت المقدس حتى اشتملت على بيوت مصر فأحرقتها وأحرق القبط، وتركت بني إسرائيل: فرج المهموم ص ۲۷، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۱۴ و ۵۱ و ۷۵، التبيان للطوسي ج ۱ ص ۲۲۴، تفسير مجمع البيان ج ۱ ص ۲۰۵، جامع البيان ج ۱ ص ۳۸۹، تفسير ابن أبي حاتم ج ۱ ص ۱۰۶، تفسير الثعلبي ج ۱ ص ۱۹۱، روح المعاني ج ۲۰ ص ۴۳، تاريخ الطبري ج ۱ ص ۲۷۳، الكامل ج ۱ ص ۱۷۰.

۶۶. إنه يولد في بني إسرائيل غلام يسلبك ملكك ويغلبك على سلطانك، ويخرجك وقومك من أرضك، ويذل دينك، وقد أظلك زمانه الذي يولد فيه: فرج المهموم لابن طاووس ص ۲۷، جامع البيان ج ۱ ص ۳۹۰، تاريخ الطبري ج ۱ ص ۲۷۲، الكامل في التاريخ ج ۱ ص ۱۷۰.

۶۷. لأن فرعون كان يشق بطون الحبالى في طلب موسى: كمال الدين ص ۴۲۷، الشاقب في المناقب ص ۲۰۱، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۱۶، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۲۱۳۳، أعيان الشيعة ج ۲ ص ۴۶، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۳.

۶۸. لما كان بلغه عن بني إسرائيل أنهم يقولون: إنه يولد فينا رجل يقال له موسى بن عمران يكون هلاك فرعون وأصحابه على يديه...: تفسير القمي ج ۲ ص ۱۳۵، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۳۷۸، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۵، ذبح في طلب موسى سبعين ألف وليد: تفسير القرطبي ج ۱۳ ص ۲۵۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۵۳.

۶۹. در قرآن مفهوم «مستضعف» در سه آیه ذکر شده است. باید دقت کنم که در هر آیه، منظور از مطلب چه کسی می باشد:

* آیه ۵ قصص: مستضعف مؤمن.

مستضعف مؤمن کسی است که در بالاترین رتبه ایمان است، اما به او ظلم و ستم می شود و کسی به او یاری نمی کند. او در میان دشمنانش تنها می ماند و مظلومانه شهید می شود. خدا در آیه ۵ سوره قصص می گوید: «من اراده می کنم تا بر کسانی که مستضعف شده اند، منت بنهم و آنان را پیشوایان مردم قرار دهم و آنان را وارث زمین کنم». منظور از آنان، اهل بیت می باشند که دشمنان حق آنان را غصب می کنند، اما سرانجام خداوند به آنان حکومت زمین را می دهد. این آیه، اشاره به زمان ظهور مهدی (ع) و رجعت ائمه دارد. من فکر می کنم واژه مظلوم به خوبی مستضعف مؤمن را معنا کند.

* آیه ۳۲ سوره سبا: مستضعف کافر

مستضعف کافر کسی است سخن حق به او رسیده است، حق را شناخته است و آن را انکار کرده است، او به اختیار خود به سخن رهبران کافر خود گوش کرده است و گمراه شده است. آنان در روز قیامت به عذاب جهنم گرفتار می شود. من فکر می کنم واژه پیرو گمراه به خوبی مستضعف کافر را معنا کند.

* آیه ۹۷ سوره نساء: مستضعف فکری.

مستضعف فکری کسی که به سبب ضعف فکری نتواند حق را تشخیص بدهد، مثل انسانی که دیوانه است یا کودکی که در همان سن کودکی از دنیا برود. همچنین کسی اصلاً پیام اسلام به او نرسیده است، مستضعف فکری است، در واقع او نه کافر است و نه مسلمان. زمینه ایمان آوردن برای او فراهم نشده است، کافر کسی است که حق را بشناسد و آن را قبول نکند، کسی که اصلاً چیزی از حق نشنیده است، کافر نیست! این نکته بسیار مهم است: مستضعف فکری، اصلاً کافر نیست.

هیچ کس نمی داند که سرنوشت مستضعف فکری در روز قیامت چه خواهد شد، خدا در روز قیامت، برای آنان زمینه امتحان فراهم می کند و به او حق انتخاب می دهد. او به اختیار خود، ایمان یا کفر را می پذیرد، اگر ایمان را انتخاب نمود به بهشت می رود و گر نه جهنم جای اوست.

- من فکر می کنم واژه بی خبر و عقب مانده به خوبی مستضعف فکری را معنا کند.
- اما متن احادیث در این موضوع: عن جمیل بن دراج، قال: قلت لأبي عبد الله: إني ربما ذكرت هؤلاء المستضعفين، فأقول: نحن وهم في منازل الجنة. فقال أبو عبد الله: لا يفعل الله ذلك بكم أبدا: الكافي ج ۲ ص ۴۰۶، شرح الاخبار ج ۳ ص ۵۸۵، البرهان ج ۲ ص ۱۵۷، عن ابي عبد الله: من عرف اختلاف الناس فليس بمستضعف: المحاسن ج ۱ ص ۷۸، الكافي ج ۲ ص ۴۰۵، بحار الأنوار ج ۶۹ ص ۱۶۲، عن زرارة، عن أبي جعفر، قال: سألته عن قول الله عز وجل: *إِلَّا الْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ*، فقال: هو الذي لا يستطيع الكفر فيكفر، ولا يهتدي إلى سبيل الإيمان فيؤمن، والصبيان، ومن كان من الرجال والنساء على مثل عقول الصبيان مرفوع عنهم القلم: معاني الاخبار ص ۲۰۱، تفسير العياشي ج ۱ ص ۲۶۹، بحار الأنوار ج ۶۹ ص ۱۵۷. عن أبي جعفر عليه السلام، قال: إذا كان يوم القيامة احتج الله عز وجل على سبعة: على الطفل، والذي مات بين النبيين... فبيعت الله عز وجل إليهم رسولا فيؤجج لهم نارا و يقول: إن ربكم يأمركم أن تثبوا فيها فمن وثب فيها كانت عليه بردا وسلاما ومن عصى سيق إلى النار: التوحيد ص ۳۹۲، الخصال ص ۲۸۳، معاني الاخبار ص ۴۰۸، من لا يحضره الفقيه ص ۴۹۲، بحار الأنوار ج ۵ ص ۲۹۰. عن زرارة بن أعين عن ابي جعفر في حديث:... لله عز وجل فيهم المشية، أنه إذا كان يوم القيامة احتج الله تبارك وتعالى على سبعة: على الطفل... التوحيد ص ۳۹۲، نور البراهين ص ۳۹۳.
۷۰. فننادني أبو محمد عليه السلام: يا عمّة، هلمّي فأتيني بابني. فأتيته به، فتناولته وأخرج لسانه فمسحه على عينيه ففتحتها... الغيبة ص ۲۳۵، مدينة المعاجز ج ۸ ص ۲۹، بحار الأنوار ج ۵۱ ص ۱۷، تفسير نور الثقلين ج ۴ ص ۱۱۱.
۷۱. إن رسول الله صلى الله عليه وآله نظر إلى عليّ والحسن والحسين عليهم السلام فبكى وقال: أنتم المستضعفون بعدي... معاني الأخبار ص ۷۹، وراجع: دعائم الإسلام ج ۱ ص ۲۲۵، عيون أخبار الرضا ج ۱ ص ۶۶، شرح الأخبار ج ۲ ص ۴۹۴، بحار الأنوار ج ۲ ص ۱۶۸ و ج ۲۸ ص ۵۰.
۷۲. فجاء عمّر ومعه قيس، فتلقته فاطمة عليها السلام على الباب، فقالت فاطمة: يا بن الخطاب! أترك محرّقا عليّ بابي؟! قال: نعم! أنساب الأشراف ج ۲ ص ۲۶۸، بحار الأنوار ج ۲ ص ۳۸۹، فقال عمر بن الخطاب: اضرموا عليهم البيت نارا... الأمالي للمفيد ص ۴۹،

- بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٣١، وكان يصيح: احرقوا دارها بمن فيها، وما كان في الدار غير عليّ والحسن والحسين: الممل والنحل ج ١ ص ٥٧.
٧٣. والذي نفس عمر بيده، تخرُجَنَّ أو لأحرقنَّها على مَنْ فيها، فقيل له: يا أبا حفص، إنَّ فيها فاطمة! قال: وإن!: الغدير ج ٥ ص ٣٧٢، الإمامة والسياسة ج ١ ص ١٩.
٧٤. فضرب عمر الباب برجله فكسره، وكان من سعف، ثم دخلوا، فأخرجوا علياً عليه السلام ملبياً...: تفسير العياشي ج ٢ ص ٦٧، بحار الأنوار ج ٢٨ ص ٢٢٧.
٧٥. عصر عمر فاطمة عليها السلام خلف الباب، ونبت مسمار الباب في صدرها، وسقطت مريضة حتَّى ماتت: مؤتمر علماء بغداد ص ١٨١.
٧٦. وهي تجهر بالبكاء وتقول: يا أبتاه يا رسول الله، ابنتك فاطمة تُضرب؟!...: الهداية الكبرى ص ٤٠٧، وقالت: يا أبتاه يا رسول الله، هكذا كان يُفعل بحبيبتك وابنتك؟!...: بحار الأنوار ج ٣٠ ص ٢٩٤.
٧٧. إنَّ موسى عليه السلام لَمَّا حملته أمُّه به لم يظهر حملها إلا عند وضعه، وكان فرعون قد وكل بنساء بني إسرائيل نساءً من القبط تحفظهن: تفسير القمّي ج ٢ ص ١٣٥، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٢٥.
٧٨. ذبح في طلب موسى سبعين ألف وليد: تفسير القرطبي ج ١٣ ص ٢٥١، بحار الأنوار ج ١٣ ص ٥٣.
٧٩. انه كان لفرعون يومئذ بنت لم يكن له ولد غيرها وكانت من اكرم الناس اليه وكان بها برص شديد...: تفسير الألوسي ج ٢٠ ص ٤٦، تفسير ابي السعود ج ٧ ص ٤.
٨٠. فقالت: لا استطيع ان ادع بيتي و ولدى فان طابت نفسك ان تعطيني فاذهب به الى بيتي...: بحار الأنوار ج ١٣ ص ٥٥، مجمع الزوائد ج ٧ ص ٥٨، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٣٩٦، الدر المنثور ج ٤ ص ٢٩٧.
٨١. اشده ثمان عشر سنه واستوى: التحي: معاني الاخبار ص ٢٢٦، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١١٧.
٨٢. قَالَ (هذا مِنْ عَمَلِ الشَّيْطَانِ) يعني الاقتتال الذي وقع بين الرجل لا ما فعله موسى عليه السلام من قتله انه يعني الشيطان عَدُوٌّ مُضِلٌّ مُبِينٌ...: عيون اخبار الرضا ج ١ ص ١٧٦، الاحتجاج ج ٢ ص ٢١٨، بحار الأنوار ج ١١ ص ٨٠، التفسير الصافي ج ٤ ص ٨٤.

۸۳. قلت: ایتها التي قالت انّ ابی يدعوک؟ قال: التي تزوّج بها: وسائل الشيعة ج ۲۱ ص ۲۸۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۲۲.
۸۴. فوقه عليه الامان فوضع رجله على ذنبها ثم تناول لحيتها...: کمال الدين ص ۱۵۱، بحار الأنوار ج ۱۳ ص ۴۲، البرهان ج ۴ ص ۲۴۸.
۸۵. سوره مريم آيه ۵۳.
۸۶. فرجعت اليه متلخّطة بالدم فقال: قد قتلت اله موسى...: تفسير السمعاني ج ۴ ص ۱۴۱، جامع البيان للطبري ج ۲۰ ص ۹۶.
۸۷. جهت توضيحات بيشرت به سوره طه آيه ۸ تا آيه ۸۰ مراجعه كنيد.
۸۸. فحرمها الله عليهم أربعين سنة و تيههم فكان إذا كان العشاء وأخذوا في الرحيل، نادوا: الرحيل الرحيل...: تفسير العياشي ج ۱ ص ۳۰۵، التفسير الصافي ج ۲ ص ۲۶، التفسير الاصفى ج ۱ ص ۲۶۹، تفسير نور الثقلين ج ۱ ص ۶۰۸.
۸۹. سوره طه، آيه ۸۰ تا ۹۹.
۹۰. (وما كنت من الشاهدين) قال: بالخلافة ليوشع بن نون من بعده...: البرهان ج ۴ ص ۲۶۷، بحار الأنوار ج ۲۶ ص ۲۹۵.
۹۱. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۵ ص ۱۲۶، التفسير الأصفى ج ۲ ص ۹۲۹، التفسير الصافي ج ۴ ص ۹۲، البرهان ج ۴ ص ۲۷۰، جامع البيان ج ۲۰ ص ۹۹، تفسير السمرقندي ج ۲ ص ۶۱۰، تفسير الثعلبي ج ۷ ص ۲۵۱، تفسير السمعاني ج ۴ ص ۱۴۳، معالم التنزيل ج ۳ ص ۳۳۴، زاد المسير ج ۶ ص ۱۰۱، تفسير البيضاوي ج ۴ ص ۲۹۵، تفسير البحر المحيط ج ۷ ص ۱۱۶، فتح القدير ج ۴ ص ۱۷۶، روح المعاني ج ۲۰ ص ۸۶.
۹۲. ابراهيم، آيه ۲۲
۹۳. عبادت در اين اينجا به معنای عبادت در اطاعت است.
۹۴. اسرا: آيه ۹۷
۹۵. ووقعوا في الحيرة اذ تركوا الامام عن بصيره و زين لهم الشيطان اعمالهم...: الكافي ج ۱ ص ۲۰۱، الامالي للصدوق ص ۷۷۷، كمال الدين ص ۶۷۸، معاني الاخبار ص ۹۹، البرهان ج ۴ ص ۲۸۴.

٩٦. (من كل امة شهيدا)، يقول: من كل فرقة من هذه الامة امامها: بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٣٤١١، تفسير القمي ج ٢ ص ١٤٣، التفسير الصافي ج ٤ ص ١٠٢.
٩٧. نزلت في امة محمد خاصة، في كل قرن منهم امام منا شاهد عليهم، ومحمد في كل قرن شاهد علينا: الكافي ج ١ ص ١٩٠، شرح الاخبار ج ١ ص ٤٢٠، بحار الأنوار ج ٧ ص ٢٨٣، التفسير الصافي ج ١ ص ٤٥١، نور الثقلين ج ١ ص ٤٨٢.
٩٨. مؤمنون: آيه ٤١-٣٨
٩٩. يا يونس، من زعم أن الله وجهاً كالوجه فقد أشرك، ومن زعم أن الله جوارح كجوارح المخلوقين فهو كافر بالله...: كفاية الأثر ص ٢٥٥، الفصول المهمة للحزب العمالي ج ١ ص ٢٤٤، بحار الأنوار ج ٣ ص ٢٨٧، جامع أحاديث الشيعة ج ١ ص ١٦٧.
١٠٠. كل شئ هالك الا دينه...: المحاسن ج ١ ص ٢١٩، بصائر الدرجات ص ٨٥، التوحيد ص ١٤٩، بحار الأنوار ج ٤ ص ٥.
- للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٥ ص ٨٨، البرهان ج ٤ ص ٢٩٣، جامع البيان ج ٢٠ ص ١٥٤، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٦٢٣، تفسير الثعلبي ج ٧ ص ٢٣٢، تفسير السمعي ج ٤ ص ١٦٤، معالم التنزيل ج ٣ ص ٤٥٩، زاد المسير ج ٦ ص ١١٧، تفسير البيضاوي ج ٤ ص ٣٠٦، روح المعاني ج ٢٠ ص ١٣٠.
١٠١. كان يعذب بلالا بمكة عذاباً شديداً لأجل إسلامه، وكان يخرج به إلى الرضاء إذا حميت فيضجعه على ظهره...: عمدة القارئ ج ١٢ ص ١٢٩، راجع: شرح نهج البلاغة ج ١٤ ص ١٣٨، سير أعلام النبلاء ج ١ ص ٣٥٢، تاريخ الطبري ج ٢ ص ١٥٣، وكان أمية بن خلف يخرج به إذا حميت الظهر فيطرحه على ظهره في بطحاء مكة...: البداية والنهاية ج ٣ ص ٧٤، الكامل في التاريخ ج ٢ ص ٦٦، أعيان الشيعة ج ٣ ص ٦٠٥، السيرة النبوية لابن هشام ج ١ ص ٢١٠، السيرة النبوية لابن كثير ج ١ ص ٤٩٢، سبل الهدى والرشاد ج ٢ ص ٣٥٧، السيرة الحلبية ج ١ ص ٤٧٩.
١٠٢. فأعطوه (بلال) الولدان، وأخذوا يطوفون به شعاب مكة وهو يقول: أحد أحد: مسند أحمد ج ١ ص ٤٠٤، سنن ابن ماجه ج ١ ص ٥٣، المستدرک للحاكم ج ٣ ص ٢٨٤، السنن الكبرى للبيهقي ج ٨ ص ٢٠٩، المصنّف لابن أبي شيبة ج ٧ ص ٥٣٧، صحيح ابن حبان ج ١٥ ص ٥٥٩، الاستيعاب ج ١ ص ١٧٩، تخريج الأحاديث والآثار ج ٢ ص ٢٤٦، كنز العمال ج ١٣

- ص ۳۰۸، الدر المنثور ج ۵ ص ۱۴۱، فتح القدير ج ۴ ص ۱۹۵، معرفة الثقات ج ۲ ص ۳۴۹، تهذيب الكمال ج ۲۱ ص ۲۲۱.
۱۰۳. اول شهيد استشهد في الإسلام سمية أم عمّار، طعنها أبو جهل في قلبها بحربة فقتلها: الاستيعاب ج ۴ ص ۱۸۶۴، الطبقات الكبرى ج ۸ ص ۲۶۴، البداية والنهاية ج ۳ ص ۷۶، كانت بنو مخزوم يخرجون بعّار بن ياسر وأبيه وأمه، وكانوا أهل بيت إسلام، إذا حميت الظهيرة يعدّونهم برمضاء مكّة: البداية والنهاية ج ۳ ص ۷۶، السيرة النبوية لابن هشام ج ۱ ص ۲۱۱، السيرة النبوية لابن كثير ج ۱ ص ۴۹۴.
۱۰۴. كان هو وولده و من تبعه ثمانين نفسا: علل الشرايع ج ۱ ص ۳۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۳۲۲، البرهان ج ۳ ص ۱۰۵.
۱۰۵. نالت الشيعة والوثوب على نوح بالضرب المبرح: كمال الدين ص ۱۳۳، بحار ج ۱۱ ص ۳۲۶، تفسير نور الثقلين ج ۵ ص ۴۲۱.
۱۰۶. لبثوا فيها سبعة ايام و لياليها وطافت بالبيت اسبوعاً...: الكافي ج ۸ ص ۲۸۱، التفسير الصافي ج ۲ ص ۴۵۰، البرهان ج ۳ ص ۱۰۳، تفسير نور الثقلين ج ۲ ص ۳۶۶.
۱۰۷. عاش نوح (ع) بعد الطوفان خمسمائة سنة...: الكافي ج ۸ ص ۲۸۵، بحار الأنوار ج ۱۱ ص ۲۸۵.
۱۰۸. وجاء ابوه فلطمه لطمه وقال له: ارجع عما انت عليه...: تفسير القمي ج ۲ ص ۷۱، تفسير الصافي ج ۳ ص ۳۴۵، البرهان ج ۳ ص ۸۲۳، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۴۳۱.
۱۰۹. فأمن له لوط و خرج مهاجرا الى الشام هو و سارة و لوط: الكافي ج ۸ ص ۳۷۰، مرآة العقول ج ۲۶ ص ۵۵۵، البرهان ج ۳ ص ۸۲۵، تفسير نور الثقلين ج ۳ ص ۴۳۹.
۱۱۰. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۵ ص ۲۰۱، التفسير الأصفي ج ۲ ص ۹۴۵، التفسير الصافي ج ۴ ص ۱۱۶، جامع البيان ج ۲ ص ۱۷۹، تفسير الثعلبي ج ۷ ص ۲۷۷، تفسير السمعي ج ۴ ص ۱۷۸، معالم التنزيل ج ۳ ص ۴۶۶، زاد المسير ج ۶ ص ۱۲۹، روح المعاني ج ۲ ص ۱۵۴.
۱۱۱. ابراهيم: آيه ۱۹-۲۰.
۱۱۲. تفكّر ساعة يعدل عبادة سبعين سنة: روح المعاني ج ۱۲ ص ۱۱.
۱۱۳. آل عمران: آيه ۱۹۴ - ۱۹۰.

١١٤. ذكر الله لاهل الصلاة اكبر من ذكرهم اياه...: تفسير القمي ج ٢ ص ١٥٠، التفسير الصافي ج ٤ ص ١١٨، البرهان ج ٤ ص ٣٢٣، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٦٢.
١١٥. (بل هو آيات بينات في صدور الذين اتوا العلم)، قال: هم الائمة من آل محمد: بحار الأنوار ج ٢٣ ص ١٨٩، البرهان ج ٤ ص ٣٢٨.
١١٦. ان هذا العلم انتهى الى في القرآن...: بصائر الدرجات ص ٢٢٦، وسائل الشيعة ج ٢٨ ص ١٩٩، بحار الأنوار ج ٢٣ ص ٢٠٣.
١١٧. اسرا: آية ٨٩
١١٨. انعام: آية ٣١
١١٩. الخسر: النقصان، والخسران كذلك، والفعل خسر ينخسر خسراً، والخاسر: الذي وضع في تجارته: كتاب العين ج ٤ ص ١٩٥، وراجع: الصحاح ج ٢ ص ٦٤٥، مختار الصحاح ص ٩٩، لسان العرب ج ٤ ص ٢٣٨، التحقيق في كلمات القرآن ج ٣ ص ٥٢.
١٢٠. تكرار يَسْتَعْجِلُونَكَ للدلالة على كمال جهلهم وفساد فهمهم و أن استعجالهم هو استعجال لأمر مؤجل...: ارشاد الازهان ج ١ ص ٤٠٨.
- در اينجا دو نکته را بايد ذكر كنم:
- * نکته اول: عبارت (انَّ جَهَنَّمَ مَحِيظَةٌ بِالْكَافِرِينَ) با توجه به جمله (يوم يغشاهم من العذاب) معنا مي شود. قرآن از عذاب روز قيامت آنان خبر مي دهد.
- * نکته دوم: عبارت (من فوقهم و من ارجلهم) معنای كنايه ای دارد و معنای واقعی آن همه اطراف آنها می باشد.
١٢١. من فر بدینه من ارض الى ارض... اتوجب الجنة و كان رفيق ابراهيم و محمد...: بحار الأنوار ج ١٩ ص ٣١، تخريج الاحاديث والاثار ج ١ ص ٣٥١، تفسير جوامع الجامع ج ١ ص ٤٣٣، التفسير الصافي ج ١ ص ٤٩٠، نور الثقلين ج ١ ص ٥٤١، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٦٣٨.
١٢٢. للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ١٥ ص ٢١٤، التفسير الأصفى ج ٢ ص ٩٤٩، التفسير الصافي ج ٤ ص ١٢١، البرهان ج ٤ ص ٣٢٨، تفسير نور الثقلين ج ٤ ص ١٦٧، جامع البيان ج ٢١ ص ١٢، تفسير السمرقندي ج ٢ ص ٦٣٨، تفسير الثعلبي ج ٧ ص ٢٨٧، تفسير السمعاني ج ٤ ص ١٨٩، معالم التنزيل ج ٣ ص ٤٧٢،

- زاد المسیر ج ۶ ص ۱۳۷، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۳۲۱، تفسیر البحر المحیط ج ۷ ص ۱۵۲، الدر المنثور ج ۵ ص ۱۴۹، فتح القدر ج ۴ ص ۲۱۰، رور الألوسی ج ۲۰ ص ۱۳۲.
۱۲۳. (والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا...) ک قال: نزلت فینا اهل البیت: تفسیر فرات الکوفی ص ۳۲۰، بحار الأنوار ج ۲۴ ص ۱۴۷، البرهان ج ۴ ص ۳۳۰.
۱۲۴. السلام علی الأئمة الدعاة، والقادة الهداة، والسادة الولاة...: عیون أخبار الرضا ج ۱ ص ۳۰۵، من لا یحضره الفقیه ج ۲ ص ۶۰۹، تهذیب الأحکام ج ۶ ص ۹۵، وسائل الشیعة ج ۱۴ ص ۳۰۹، المزار لابن المشهدی ص ۵۲۳، بحار الأنوار ج ۹۹ ص ۱۲۷، جامع أحادیث الشیعة ج ۱۲ ص ۲۹۸.
۱۲۵. وَ یَوْمَئِذٍ یَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ وَ نَبْصُرُ اللّٰهَ اَی یوم غلبة الروم علی الفرس یسرّ اهل ایمان بإظهار صدق نبیهم فینما أخبر به أو یسرّون لغلبة الرومیین علی الفرس لأنهم كانوا نصاری و اهل کتاب، و الفرس كانوا مجوسا و ما كانوا من اهل کتاب و لا أرسل الیهم نبی. و من باب الصدفة و أفق ذلك یوم نصر المؤمنین بیدر فنزل به جبرئیل و أخبر النبّی بغلبة الروم علی الفرس ففرحوا بالنصرین: تفسیر القرآن الکریم لعبد الله شبر ص ۳۸۵.
۱۲۶. ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِیْنَ اَسَاؤُا السُّوْاِی... اَی كانت نتیجة الذین أساؤا و اِلی نفوسهم بالكفر بالله و تکذیب رسله نار جهنّم. و هی معنی السوای اَن کَذَّبُوا بِآیَاتِ اللّٰهِ وَ كَانُوا بِهَا یَسْتَهْزِؤْنَ اَی بسبب تکذیبهم بآیات الله و استهزائهم بها: ارشاد الاذهان ج ۱ ص ۴۱۰.
۱۲۷. اخرج من ظهر آدم ذریته... فخرجوا کالذّر...: الکافی ج ۲ ص ۷، التوحید ص ۳۳۰، علل الشرایع ج ۲ ص ۵۲۵، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۵۰، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۷۹، ج ۵ ص ۲۴۵.
- دقت کنید: این حدیث از امام باقر علیه السلام است و با سند معتبر در کتاب معتبری همچون اصول کافی نقل شده است: سند آن این است: الكلینی عن علی بن ابراهیم عن ابيه عن ابن ابی عمیر عن عمر بن اذینه عن زرارة عن ابی جعفر علیه السلام.
- برای همین می توان به این حدیث اعتماد نمود و مجالی برای اعتراض به آن وجود ندارد. این که گفته می شود این حدیث متواتر نیست، و جهی ندارد، زیرا حدیثی که در کتاب معتبر و سند معتبر نقل شده باشد، مورد قبول اکثریت علمای شیعه می باشد.
۱۲۸. اخرج من ظهر آدم ذریته... فخرجوا کالذّر...: الکافی ج ۲ ص ۷، التوحید ص ۳۳۰، علل

الشرايع ج ۲ ص ۵۲۵، مختصر بصائر الدرجات ص ۱۵۰، بحار الأنوار ج ۳ ص ۲۷۹، ج ۵ ص ۲۴۵.

دقت کنید: این حدیث از امام باقر علیه السلام است و با سند معتبر در کتاب کافی نقل شده است: سند آن این است: الكلینی عن علی بن ابراهیم عن ابیه عن ابن ابی عمیر عن عمر بن اذینه عن زارره عن ابی جعفر علیه السلام.

حدیثی معتبر در کتابی معتبر. برای همین می توان به این حدیث اعتماد نمود و مجالی برای اعتراض به آن وجود ندارد. این که گفته می شود این حدیث متواتر نیست، وجهی ندارد، زیرا حدیثی که در کتاب معتبر و سند معتبر نقل شده باشد، مورد قبول اکثریت علمای شیعه می باشد.

۱۲۹. در قرآن دو آیه آمده است که شباهت به هم دارند:

* اول: آیه ۲۶ سوره اسراء: (وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ).

دوم: آیه ۳۹ سوره روم: (فَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ).

تفاوت این دو جمله در حرف «واو» و حرف «ف» اول جمله می باشد، آیه اول با حرف «واو» و آیه دوم با حرف «ف» شروع می شود.

آیه ۲۷ سوره اسراء در مدینه و به مناسبت بخشش فدک به فاطمه (س) نازل شده است. در تفسیر سوره اسراء، آن ماجرا را نوشتیم. خلاصه آن این است: سال هفتم هجری بود، پیامبر برای دیدن دخترش، فاطمه به خانه او رفت. جبرئیل نازل شد و آیه ۲۶ سوره اسراء را برای پیامبر خواند: ای محمد حق خویشان خود را بده. جبرئیل از پیامبر درباره این آیه سؤال کرد، جبرئیل در پاسخ گفت: خدا از تو می خواهد که سرزمین فدک را به فاطمه بدهی. اینجا بود که پیامبر فدک را به فاطمه بخشید. فدک، سرزمینی آباد و حاصلخیز بود، این سرزمین، چشمه های آب فراوان و نخلستان های زیادی داشت، فاصله آن تا مدینه حدود دو یست و هفتاد کیلومتر بود.

اگر تفسیر آیه ۲۷ سوره اسراء را بررسی کنیم، متوجه می شویم ده روایت در کتاب تفسیر البرهان تاکید دارد که این آیه درباره بخشش فدک به فاطمه می باشد. همچنین در ۱۰ کتاب اهل سنت به این مطلب تصریح شده است: (إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَمَّا فَتَحَ عَلَي نَبِيِّهِ فَدَكَ وَمَا وَالَاهَا... فَأَنْزَلَ اللَّهُ عَلَي نَبِيِّهِ: وَأَتِذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ)... الكافي ج ۱ ص ۵۴۳، بحار الأنوار ج

۴۸ ص ۱۵۶، جامع احادیث الشيعة ج ۸ ص ۶۰۶، التفسیر الصافي ج ۳ ص ۱۸۶، وراجع: الموسوعة الكبرى عن فاطمة الزهراء ج ۱۲ ص ۸۵، شواهد التنزيل للحسكاني ج ۱ ص ۴۴۱، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۷۷، روح المعاني ج ۱۵ ص ۶۲، مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹، مسند أبي يعلى ج ۲ ص ۳۳۴، كنز العمال ج ۳ ص ۷۶۷).

اکنون می‌خواهم درباره آیه دوم (آیه ۲۹ سوره روم) سخن بگویم: وقتی تفسیر این آیه را بررسی می‌کنیم می‌بینم که فقط در ۲ روایت ذکر شده است که این آیه درباره بخشش فدک است.

به راستی کدام مطلب صحیح است؟ کدام آیه درباره بخشش فدک نازل شده است؟ اکنون می‌خواهم دو روایتی که در تفسیر آیه ۳۹ سوره روم ذکر شده است را بررسی کنم. * روایت اول: روایت ابوسعید خدری

صاحب کتاب تاویل الایات از ابوسعید خدری نقل می‌کند که وقتی آیه (فَأْتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) نازل شد، پامبر فدک را به فاطمه (س) داد.

که این عبارت، مناسب با آیه ۳۹ سوره روم است. تاکید می‌کنم در متن روایت، اسمی از سوره روم نیامده است.

وقتی به کتب اهل سنت مراجعه می‌کنیم، متوجه می‌شویم که آنان از ابوسعید خدری این‌گونه نقل کرده‌اند: لما نزلت (وأت ذا القربی حقه)، این آیه ۲۷ سوره اسرا می‌باشد.

اکنون نام بعضی از این کتب را ذکر می‌کنم: مجمع الزوائد ج ۷ ص ۴۹، مسند ابی‌یعلى ج ۲ ص ۳۳۴، شواهد التنزيل ج ۱ ص ۴۳۸، تفسیر ابن کثیر ج ۳ ص ۳۹، الدر المنثور ج ۴ ص ۱۷۷، فتح القدیر ج ۳ ص ۲۲۴، الکامل لابن عدی ج ۵ ص ۱۹۰، میزان الاعتدال ج ۳ ص ۱۳۵، لباب النقول ص ۱۲۳.

همچنین از راویان دیگر اهل سنت مثل ابن عباس نقل شده است که آیه ۲۷ سوره اسراء در ماجرای بخشش فدک نازل شده است: فتح القدیر ج ۳ ص ۲۲۴.

ابوسعید خدری از راویان اهل سنت است، صاحب کتاب تاویل الایات این روایت را از کتب اهل سنت گرفته است، اما اهل سنت از ابوسعید متن آیه را به گونه‌ای دیگر نقل کرده‌اند.

به احتمال قوی چون این دو آیه شباهت زیادی به هم دارند، در نگارش ابتدای آیه، سهواً

اشتباهی روی داده است. صاحب کتاب تاویل الایات در اوّل آیه، به جای حرف واو، حرف ف را نوشته است.

* روایت دوم: در تفسیر علی بن ابراهیم نیز روایتی ذکر شده است و در متن آن روایت، آیه به این صورت نوشته شده است: (فَكَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ) که این عبارت، مناسب با آیه ۳۹ سوره روم است. تاکید می‌کنم در متن روایت، اسمی از سوره روم نیامده است. در اینجا هم احتمال قوی، همان اشتباه روی داده است.

نکته دیگر این که: مرحوم طبرسی که در تفسیر آیه ۲۹ سوره روم چنین می‌گوید: از امام باقر و امام صادق علیهما السلام نقل شده است: وقتی این آیه نازل شد، پیامبر فدک را به فاطمه داد، ابوسعید خدری و دیگر راویان این مطلب را نقل کرده‌اند. به احتمال قوی، طبرسی، دو روایت بالا (روایت تفسیر علی بن ابراهیم و روایت کتاب تاویل الایات) را دیده است. در واقع سخن او مطلب جدیدی نیست. وقتی مادر آن دو روایت، آن احتمال را دادیم، در سخن مرحوم طبرسی هم این احتمال را می‌دهیم.

در پایان به این نکته اشاره می‌کنم که بعید است که برای بخشش فدک، دو آیه در قرآن نازل شده باشد، با توجه به وجود ده روایت در کتب شیعه و تایید این مطلب در ده کتاب اهل سنت به این نتیجه می‌رسیم که فقط آیه ۲۷ سوره اسراء در مورد بخشش فدک است. دو روایتی که ذیل آیه ۳۹ سوره روم ذکر شده است، سهواً حرف ف به جای حرف واو نوشته شده است.

۱۳۰. هوهديتك الى الرجل تطلب منه الثواب افضل منها فذلک ربا یوکل: تهذیب الاحکام ج ۷ ص ۱۵، وسائل الشیعة ج ۱۸ ص ۱۲۶، جامع احادیث الشیعة ج ۱۸ ص ۱۶۰، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۸۹.

۱۳۱. للاطلاع أكثر لتفسیر هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۵ ص ۲۵۶، التفسیر الأصفی ج ۲ ص ۹۶۱، التفسیر الصافی ج ۴ ص ۱۳۴، البرهان ج ۴ ص ۳۵۰، تفسیر نور الثقلین ج ۴ ص ۱۹۰، جامع البيان ج ۲۱ ص ۵۴، تفسیر السمرقندی ج ۳ ص ۱۳، تفسیر الثعلبی ج ۷ ص ۳۰۳، تفسیر السمعانی ج ۴ ص ۲۱۶، معالم التنزیل ج ۳ ص ۴۸۵، زاد المسیر ج ۶ ص ۱۵۲، تفسیر البیضاوی ج ۴ ص ۳۳۷، فتح القدیر ج ۴ ص ۲۲۷، روح

المعانی ج ۲۱ ص ۴۵.

۱۳۲. تفسیر نمونه ج ۱۶ ص ۴۷۶.

۱۳۳. سوره اعراف، آیه ۹۶.

۱۳۴. کان هو و ولده و من تبعه ثمانین نفسا: علل الشرایع ج ۱ ص ۳۰، بحار الأنوار ج ۱۱ ص

۳۲۲، البرهان ج ۳ ص ۱۰۵.

۱۳۵. درباره تفسیر این آیه سه نظر وجود دارد:

۱- تفسیر اول: سؤال آنان درباره مدت زندگی در دنیا می‌باشد، زندگی دنیا نسبت به زندگی آخرت، لحظه‌ای بیش نیست.

این نظر، خلاف ظاهر آیه ۶۶ می‌باشد، زیرا در آنجا جمله (الی بوم البعث) ذکر شده است و این هرگز با زندگی دنیا مناسبت ندارد.

۲- تفسیر دوم: سؤال آنان درباره مدت زمانی است که روح آنان در عالم برزخ بوده است. آنان می‌گویند که ما مدت بسیار کوتاهی در عالم برزخ بوده‌ایم.

این تفسیر با مشکلی روبرو می‌شود، روح انسان در عالم برزخ زنده است، مؤمنان در باغ‌ها و کافران در گودال‌های آتش هستند. کافران می‌گویند: «ما مدتی کمی در برزخ بوده‌ایم»، در حالی که بین شروع زمان برزخ آنان و زمان برپایی قیامت، هزاران سال فاصله است، مثلاً کسانی که در زمان حضرت نوح زندگی می‌کردند، هزاران سال در عالم برزخ زنده هستند.

برای رفع این مشکل عده‌ای این سخن را گفته‌اند: در عالم برزخ، روح انسان‌ها در حالت‌های مختلفی است، عده‌ای غرق نعمت‌ها هستند، عده‌ای هم عذاب می‌شوند، عده‌ای هم در خواب فرو می‌روند و هیچ درکی از گذشت زمان ندارند. (تفسیر نمونه ج ۱۶ ص ۵۰۸ مراجعه کنید).

این سخن هیچ دلیل واضح و صریحی ندارد.

ذکر این نکته لازم است: هیچ روایت و آیه‌ای به این نظریه تصریح ندارد.

۳- تفسیر سوم: به نظر ما تفسیر سوم، بهترین گزینه است. سؤال آنان درباره زمان بین دو صور اسرافیل است. وقتی که خدا می‌خواهد قیامت را برپا کند، ابتدا به اسرافیل فرمان می‌دهد تا صور اول را بدمد، اینجاست که همه جهان هستی، نابود می‌شود، روح همه

کسانی که در عالم برزخ هستند و همچنین همه انسان‌هایی که در دنیا زندگی می‌کنند، از بین می‌روند. هیچ‌کس نمی‌داند چقدر زمان می‌گذرد، هیچ‌کس زنده نیست تا درکی از زمان داشته باشد. وقتی خدا اراده می‌کند، قیامت برپا می‌شود، خدا اسرافیل را زنده می‌کند و اسرافیل برای بار دوم در صور خود می‌دمد، همه زنده می‌شوند، اینجاست که انسان‌ها سؤال می‌کنند: چه مدت زمان، درنگ ما طول کشید؟

تاکید می‌کنم: من این تفسیر را (تفسیر سوم) بهترین گزینه می‌دانیم.

۱۳۶. نحل: آیه ۲۹، رعد: آیه ۵.

للاطلاع أكثر لتفسير هذه الآيات راجع: روض الجنان وروح الجنان ج ۱۵ ص ۲۶۷، التفسير الأصفى ج ۲ ص ۹۶۴، التفسير الصافي ج ۴ ص ۱۳۸، جامع البيان ج ۲۱ ص ۶۹، تفسير السمرقندي ج ۳ ص ۱۸، تفسير الثعلبي ج ۷ ص ۳۰۷، تفسير السمعاني ج ۴ ص ۲۲۳، زاد المسير ج ۶ ص ۱۵۸، روح المعاني ج ۲۱ ص ۶۱.